



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۲۰۱
رده‌بندی دیویی: ۱۳۶۸ هـ۱۶۳ ع ۵۱ . ۸فا۱/
سرشناسه: عارفچه، محمدعلی بن محمدحسین
عنوان قراردادی:
عنوان: هدایة المعصومین
کاتب: تاریخ کتابت:
محل نشر: [تهران] ناشر: چاپخانه علمی تاریخ نشر: ۱۳۶۸ ق.
صفحه شمار: ٤٦٤ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۶ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: محمود حلبی تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۷۷
یادداشتها:
موضوع(ها): ۱. شعر مذهبی. ۲. ائمه اثناعشر - شعر.
شناسه(های) افزوده: الف. حلبی، محمد (، اعداد الله) . ب. عنوان.
فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری: ۸۹/



نصر من الله و فتح قریب

هو الاول بسم الله العلی الاعلی و ما النصر الا من عند الله و الآخر

ابتداء بحمد من هو اولی بالحمد

رب یسر و لا تعسر سهل علینا

این کتاب آن کز بها چون ماه و هم چون انجم است
از عنایات خدا بنگر که طبع پنجم است

طبع کتاب هدایة المعصومین سلمناالله پنجم

طبع این دفتر شد از اهتمام و سعی کس
جز بلطف بیشمار خالق فریادرس

از مکتوبات در این کتاب هشت قصیده در مدح شاه اولیا چهار قصیده در مدح حضرت مجتبی شش مدیحه در وقایع حضرت خامس آل عبا احوال حضرت سجاد بعربی و فارسی پنج حکایه در مدح حضرت رضا بیت و یک قصیده در اوصاف حضرت امام زمان علیهم السلام قصاید دیگر در احوال بعضی شهداء کربلا و بعضی از مخدرات خانواده رسالت

یک قصیده در مدح حضرت معصومه سلام الله علیها

در تعظیم بارگاه شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام

از کفنی شما از جنون حضرت عباس

بنام حسن ابن اسمعیل الطبسی ...

قافیه سنجان که علم بر کشند	گنج دو عالم بسخن در کشند
بلبل عرشند سخن پروران	بازچه مانند بان دیگران
ز آتش فکرت چو پریشان شوند	با ملک از جمله خویشان شوند
چون سر زانو قدم دل کنند	بر دو جهان دست حمایل کنند

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین و نتوکل والله المستعان علی ما تصفون

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا محمد وآله المعصومین الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی هو الفتاح العلیم توکلت علی الله

در اسامی مبارکهٔ شهدائیکه با حضرت سید الشهداء صلوات الله وسلامه علیه بودند

خواهی ار دانی ز راه مهر و آیین وفا	نام پاک یاوران خامس آل عبا
کن در این دفتر نظر از چشم جان تا بنگری	نام جانبازان کوی شهسوار کربلا
از مقدس ناحیه با نوحه و رنج و محن	نامشان بنقل کردم از ره صدق و صفا
از سر خامه در این جامه شبی با خون دل	نام هر یکرا نوشتم با دو صد شور و نوا
در زیارت نامه نام آن شهید از امام	با سلام و با تحیت بر شمرده بر شما

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

حضرت علی اکبر ع وعبد الله رضیع علی اصغر ع وعبد الله بن امیر المؤمنین وابی الفضل العباس ع وجعفر بن امیر المؤمنین وعثمان بن علی ع ومحمد بن علی ع وابی بکر بن الحسن ع وعبد الله بن الحسن ع وقاسم بن الحسن ع وعون بن عبد الله بن جعفر طیار ع

ومحمد بن عبد الله بن جعفر ؑ وجعفر بن عقیل ؛ وعبد الرحمن بن عقیل ؑ ؛
وعبد الله بن مسلم بن عقیل ؑ ؛ وابی عبد الله بن مسلم بن عقیل ؑ ؛ ومحمد بن ابی
ابی سعید بن عقیل ؑ ؛ وسلیمان مولی الحسین ؑ ؛ وقارب مولی الحسین ؑ ؛
ومنجح مولی الحسین ؑ ؛ ومسلم بن عوسجه ؑ ؛ وسعد (سعید نسخه) بن عبد الله ؑ ؛ وبشر
بن عمرو حضرمی ؑ ؛ ویزید بن حصین ؑ ؛ وعمر بن کعب ؛ ونعیم بن عجلان ؑ
وزهیر بن قین ؛ وعمرو بن قرظه ؛ وحبیب بن مظاهر ؑ ؛ وحر بن یزید ؑ
وعبد الله بن عمیر ؛ ونافع بن هلال بن نافع ؛ وانس بن کاهل ؛ وقیس
بن سهر صیداوی ؛ وعبد الله بن عروه ؛ وعبد الرحمن بن عروه ؛ وجون بن
جوی مولی ابی ذر ؛ وشبیب بن عبد الله نهشلی ؛ وحجاج بن زید ؛ وقاسط بن زهیر
وکرش بن زهیر ؛ وکنانه بن عتیق ؛ وضرغامه بن مالک ؛ وحوی بن مالک ضبعی ؛ وعمرو بن
ضبیعه ؛ ویزید بن ثبیت ؛ وعبد الله بن یزید ؛ وعبید الله بن یزید ؛ وعامر بن مسلم
وقعنب بن عمرو ؛ وسالم مولی عامر بن مسلم ؛ وسیف بن مالک ؛ وزهیر بن
بشر خثعمی ؛ وزید بن معقل جعفی ؛ وحجاج بن مسروق ؛ ومسعود بن حجاج ؛
وعبد الرحمن بن مسعود ؛ ومجمع بن عبد الله ؛ وعمار بن حسان ؛ وحیان
بن حارث سلمانی ؛ وجندب بن حجر ؛ وعمر بن خالد صیداوی ؛ وسعید
مولی عمر بن خالد ؛ ویزید بن زیاد ؛ وزاهر بن عمرو مولی عمرو بن حمق ؛ وجبلة
بن علی ؛ وسالم بن عمرو مولی بنی المدینه ؛ واسلم بن کثیر ؛ وزهیر بن سلیم

وقاسم بن

وقاسم بن حبیب ٭ وعمر بن جندب ٭ وابی ثمامه عمر بن عبدالله ٭ وحنظلة بن اسعد ٭ وعبدالرحمن بن عبدالله ٭ وعمار بن ابی سلامه ٭ وعابس بن شبیب ٭ وشوذب بن عبدالله ٭ وشبیب بن حارث ٭ ومالک بن عبدالله ٭ وسوار بن ابی عمیر النهمی ٭ وعمرو بن عبدالله الجندعی ٭

اِنّی وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالاَرضَ
حَنیفاً وَما اَنا مِنَ المُشرِکینَ

هنگامِ تالیفِ کتاب گفته بر بحر رمل

روبسوی بارگاه کبریا آورده‌ام ٭ رو بدان درگاه بی کبر و ریا آورده‌ام
بر منات و لات و عزّی جمله پشت پا زدم ٭ تا که رو بر خالق ارض و سما آورده‌ام
تا که الا الله در اثبات ذاتش گفته‌ام ٭ بر زبان در نفی مثلش حرف لا آورده‌ام
با کمال بینوائی بر در آن ذو الکرم ٭ اشک چشم و ناله و آه و نوا آورده‌ام
رشتهٔ امید باریکست و بر درگاه حق ٭ گوهری از سوزنی لبس پربها آورده‌ام
چار چیز آورده‌ام یارب که در گنج تو نیست ٭ نیستی و حاجت و فقر و عنا آورده‌ام
در خطا بگذشت عمر و چون پشیمانم کنون ٭ بر درِ انعام حق عذر خطا آورده‌ام
بوریای فقر بگزیدم چو اندر راه حق ٭ رو باو ز اخلاص نز راه ریا آورده‌ام

کیستند آنان خداوندان عز و افتخار ٭ کیستند آنان حبیبان حبیب ذو المنن
کیستند آنان شهنشاهان اقلیم لقا ٭ کیستند آنان عزیزان عزیز مصطفا
کیستند آنان عمو زادگان اولاد علی ٭ کیستند آنان دلیران طریق دین حق
کیستند آنان [illegible] ٭ [illegible]

این کتاب هدیه کان باشد مرا ران ملخ تحفه بهر چارده نور از وفا آورده ام

چون مسیحا من ز دار دخانهٔ غیب الغیوب بهر درد دردمند دین دوا آورده ام

با فغان و ناله و غم این مصیبت نامه را ارمغان بهر شهید کربلا آورده ام

با هزار امید نز راه مجاز این بینوا از حقیقت رو بشاه نینوا آورده ام

بر فراز منبر اندر ذکر آن شاه شهید ابتداء غم خود بر انتها آورده ام

پس قلب خویشتن را کرده ام چون زر ناب تا بدست از مهر آن شه کیمیا آورده ام

در غم آن یکه تاز عرصهٔ ملک وجود چون فلک در حد عشق پشت دوتا آورده ام

کی ز اهل حق جدا مانم که دائم بر زبان شرح حال آن شهید سر جدا آورده ام

یک بیک از سرگذشت شاه دین در این کتاب با دو چشم خون فشان من جا بجا آورده ام

چونکه باشد تربت پاکش دوای دردها زین سبب من رو بآن دار الشفا آورده ام

رخش همت تاختم من بی خطا از عشق او از ختن سوری بپا تا در ختا آورده ام

ابجد عشقش چو خواندم لاجرم بر لوح دل از الف حرف مدیحش تا بیا آورده ام

از دل و جان تا نثار آن جنابو جان کنم گوهر معنی من از بحر ثنا آورده ام

نافهٔ مشک ستایش ز آهوان چین عشق با دل خونین بهمراه صبا آورده ام

تا زدم دم از مدیح آل احمد در جهان فرق گردون از تفاخر زیر پا آورده ام

پوشد از عیب مرا ستار در محشر رواست زانکه روی خود سوی آل کسا آورده ام

بر امید اینکه ایمن گردم از هول حساب التجا سوی شفیعان جزا آورده ام

از سواد خطّ در این دفتر به روشن‌دلان — آل یاسین را ز جان و دل ثنا آورده‌ام

همچو غوّاصان که دُر آرند از دریا برون — با دل صافی ثنای مصطفی آورده‌ام

روی حق باشد علی زین رو من از روی یقین — روی خود از جان سوی روی خدا آورده‌ام

بعد مدح دُخت احمد که گهر کردم ثنا — دُرّی از مدح حَسَن بس پربها آورده‌ام

چار امام و سه ولد گر نیست باریم گو مباش — تا که رو بر خامس آل عبا آورده‌ام

مدحت چارم امام خویش زین العابدین — از برای زینت ارض و سما آورده‌ام

در ره دین تا که خاک پای باقر یافتم — از برای دیدهٔ جان توتیا آورده‌ام

حق بود گر من بگویم عاشق صادق منم — کذب نبود این سخن حق را گوا آورده‌ام

در بر باب الحوائج موسی کاظم ز صدق — عرض حاجت بهر دفع هر بلا آورده‌ام

بسته گردد هفت باب دوزخم بر رخ از آنک — رو سوی هشتم امامی چون رضا آورده‌ام

بهر دار الضرب دین از مدح شاه دین جواد — زر برون از معدن جود و سخا آورده‌ام

از علی چارمین تا لب گشودم در ثنا — این دُر سفته پی آن ذو العلا آورده‌ام

روی جان بر عسگری آن مهر چرخ سروری — از ره اخلاص در صبح و مسا آورده‌ام

تا زدم دم از مدیح حجّت ثانی عشر — خود ز دریای سخن دُرّ ثنا آورده‌ام

همچو هدهد نامه پُر از ثنا و منقبت — هدیه در پیش سلیمان از سبا آورده‌ام

با تهی دستی کنون با پای مرد مهر او — عرض حاجت بر در آن پادشا آورده‌ام

خسروا امروز هستی چونکه تو جان جهان — من به نوبت از دل و جان التجا آورده‌ام

دوش جانها را بوجد آورد عارفی که گفت	رو بسویت ای شاه دین من چون گدا آورده ام
در صفر این سفر طبع آمد پس انگه با ادب	تحفه بهر خاندان طاها آورده ام

در توحید حضرت باریتعالی جل و علا

تا که از لطف خدا هست زبانم گویا	از پس بسمله رانم بزبان حمد و ثنا
بود مخفی ز ازل ذات شریفش چون گنج	جلوه کرد و شد آن جلوه بهر جا پیدا
همه مملوک ویند از ملک و جن و بشر	مالک دار فنا باشد و هم ملک بقا
ریزه خوار نعم او چه سعید و چه شقی	خلقت او همه گر زشت بود گر زیبا
خوان احسانش آماده بر دشمن و دوست	سفره جودش گسترده بر شاه و گدا
چیست از قدرت حق نیست چه بالا و چه پست	بوجود آمده از اوست چه ارض و چه سما
هستی از حکمت او یافته این هفت زمین	گردش از قدرت او دارد نه چرخ علا
دست صنعش ز عدم کرد بشر را موجود	ورنه کی خاک ز خود یافتی این نشو و نما
هم از او دولت و عزت هم از او ذلت و فقر	هم از او راحت و رنج و هم از او درد و شفا
شده از قدرت و صنعش همه گیتی موجود	گشته از جلوه و نورش همه عالم بر پا
تازه گردیده چمن گشته جوان دهر کهن	همچو این سبز فلک کآمده از امرش پیدا
کوه در طاعت او بسته بصد شوق کمر	ابر میبارد از امر وی اندر صحرا
ذره بیش ز صنع او نبود خورشید	قطره بیش ز جود او نبود دریا
از میانجی نسیم کرم و لطف وی است	که بما بوی خوش آرد ز چمن باد صبا

اقتباس از تخم نور ز مهر گرمش | کی تواند بجهان نور فشاند بصیب
زاو ست زیبنده که کوس لمن الملک زند | بجز او دعوی این حرف بکس نیست روا

ناامید از حق عارفچه نگردد که بصدق
هست پیوسته بتوحید زبانش گویا

در توحید گوید

چشم دل باز کن و رو بدر بار خدا | پشت پا زن ز پی دین بسر شرک و ریا
گر که در بند گیش هست هوایت بر سر | چشم میپوش ز غیر حق و بگذر ز هوا
پاک کن دیده دیگر او مبین ای احول | کن ز اخلاص و صفا در بجدای بکیت
هر کجا روی کنی روی تو بر سوی حق است | گر لیسار است و یمین است و نشیب و بالا
فانی حق شو و از غیر خدا چشم بپوش | تا زنی همچو ملک تکیه بر اورنگ بقا
کوش در بندگیش تا دو جهانت بخشند | ورنه ترسم که خوری حسرت در روز جزا
زحمت طاعت حق را اگر امروز کشی | در عوض بر تو رسد رحمت رحمت فردا
تا شوی یوسف مصر دل و جان از عزت | بندگی پیشه کن از چاه طبیعت بدر آ
بشنو این پند حکیمانه و در خدمت کوش | عالم جان طلبی طاعت حق آر بجا
خاکی و باد غرورت بسر ای آتش خوی | زهره ات آب شود آخر و تن نیز هبا
گر که غفلت شده از عشق خدائی مگذر | از خودی بگذر و رو آر بدرگاه خدا
پیشه کن بندگیش در شب و روز و مه و سال | تا که بخشند ترا خواجگی هر دو سرا

زحمت بار غم نوع خود امروز ببر — تا شوی لایق و شایسته رحمت فردا

پشت پا گر تو زنی بر سر پنج و شش و هفت — هشت جنت شود در روز قیامت ماوا

بی خبر باز گنه گشته ز نادانی خویش — غافل از اینکه خدا هست خبیر و دانا

ما بغفلت گذرانیم همه عمر ولیک — مومنوا دوست باعمال بد ما دانا

گفت عارف چه مرا دوش ندائی آمد — کی تو را رفته همه عمر بجرم و بخطا

خیز و در راه طلب کوش تو از روی یقین — تا که سرمایه عمرت بود ای دوست بجا

در تمجید قرآن

وحی منزل از سما [illegible] آن بود — هادی خلق خدا قرآن بود

محیی دین کزپی ارشاد خلق — گشت نازل از سما قرآن بود

آفتاب دین که اندر قلب جان — هر نفس بخشد ضیا قرآن بود

گرچه ادیان را بود ره مختلف — شاه راه مصطفی قرآن بود

ذکر اهل عرش دایم پی زپی — هر صباح و هر مسا قرآن بود

هست درمانی پی هر درد جسم — درد جان را مرهم شفا قرآن بود

ای که [illegible] دین درد [illegible] — دردمندان را دوا قرآن بود

ای که آب زندگی جوئی همی — چشمه آب بقا قرآن بود

از پی اثبات الا گر کسی — میزند فریاد لا قرآن بود

فاش گویم در بر روشن دلان — گنج اسرار خدا قرآن بود

مایهٔ گنج سعادت در دو کون ... نزد ارباب ولا قرآن بود
تاج شاهان گر ز زر یا گوهر است ... تاج فرق انبیا قرآن بود
در صراط المستقیم دین حق ... گمرهان را رهنما قرآن بود
هر گروهی قبله‌ٔ دارند لیک ... قبلهٔ اهل دعا قرآن بود
جان ما زنده بقرآن است از آنک ... روح بخش و جان فزا قرآن بود
منزلات آسمان را نغزتر ... از مقام کبریا قرآن بود
گرچه شد منسوخ تورات و زبور ... لیک تا محشر بپا قرآن بود
از پی ارشاد خیل قدسیان ... منزل از عرش علا قرآن بود
معجز باقی حقیقت در جهان ... تا بحشر از مصطفی قرآن بود
آنچه از عترت نگردد تا بحشر ... لحظهٔ هرگز جدا قرآن بود
چونکه باشد جان فروز و خصم سوز ... تالی شیر خدا قرآن بود
در طریق راستی از کاینات ... کفو اصحاب کسا قرآن بود
همچو عترت تا بروز رستخیز ... رهبر دنیا دین ما قران بود

تا بود دور فلک عارفی را
حرز جان و تن بجا قرآن بود

در اسماء مبارکهٔ چهارده معصوم علیهم السلام و القاب انها

باز گویم از طریق مختصر آیین وفا | نعت و مدح چارده معصوم انوار خدا

با گلاب و مشک میشویم زبان از ادب | تا که گویم چارده معصوم را مدح و ثنا

احمد مرسل که باشد در جلال و در مقام | علت ایجاد عالم خواجهٔ هر دو سرا

شیر یزدان اصل ایمان شیر عالم علی | آنکه در شان جلالش گشت نازل انما

حجت خلاق یکتا بانوی هر دو جهان | بضعهٔ ختم رسولان فاطمه خیر النساء

سبط اکبر والی دین و ولی حق حسن | آنکه بوده کان حلم و معدن جود و سخا

سرور خیل شهیدان شافع محشر حسین | کز پی ترویج دین شد کشته در دشت بلا

سید سجاد زین العابدین کابروی او | از شرافت اصل ایمانست محراب دعا

آن شکافندهٔ علوم دین امام پنجمین | حضرت باقر که باشد مؤمنین را پیشوا

صادق صدیق جعفر آنکه شد بحر شریعت پدید | هفت آب و چار مام هفت اختر سما

موسی کاظم که عیسی در چهارم آسمان | مدح آن خورشید دین میگوید و باشد ردا

قبلهٔ هفتم ولی حق امام هشتمین | معدن تسلیم و صبر و پیشوای حق رضا

ستر سر مدرسه و عالم امام دین جواد | پیشوای اتقیا و رهنمای اصفیا

مایهٔ ایجاد امکان مایهٔ ایمان نقی | هادی دین خدا و افتخار انبیا

ماه گردون حقیقت نور دین و عسکری | آنکه از هستی او شد کهنه گردون بپا

مهدی موعود آن شاهنشهی کو از قریش | برده روح القدس با صد فخر در عرش علا

مهر ایشان داده ای غافل هر کس جان بدل | جنت الفردوس باشد جای او روز جزا

فی نعت النبی الامی صلی الله علیه و آله

وحی الهی بود کلام محمد — خطبهٔ دین ختم شد بنام محمد
جمله حروف کلام خالق بحیث — یافته ترکیب از کلام محمد
درهمه ملک خدا ببین همه دارند — چشم بالطاف و فیض عام محمد
خواهی اگر بنگری جلال الهی — هان بنگر عز و احتشام محمد
آمدن دین حق و رفتن باطل — بود ز سعی و ز اهتمام محمد
نی که همین زیب فرش بود به تنها — زینت عرش علا است نام محمد
خواند همی خلق را بجانب فردوس — بود همیشه همین مرام محمد
هست حلال خدا حلال پیمبر — هست حرام خدا حرام محمد
چونکه نمودی سلام بر همه مردم — رونق دین گشت از سلام محمد
نظم امورات دین ایزد بیچون — هست بتحقیق از نظام محمد
حکم حلال و حرام و واجب و مکروه — یکسره ظاهر شد از کلام محمد
از پی دعوت بسوی دین خداوند — رفت دراطراف خوش پیام محمد
یافت صفا دین حق ز احمد مرسل — گشت قوی شرع از قوام محمد
گویم از شان نام نیک خصالش — یاز اب وجد ذوالمقام محمد
برهمه زنها سزد که فخر نماید — آمنه آن زن که بود مام محمد
روز ازل دست کردگار یگانه — مهر نبوت بزد بنام محمد

دیدهٔ غارفچه کی بود بسلاطین
تا شده از جان و دل غلام محمد

در تولد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در ماه ربیع
و این قصیده را المولود گفته شد بهجة النبویه خوانند

عید مولود رسول کردگار آمد پدید ... شیعیان را خرمی در روزگار آمد پدید
آنچه پنهان بود از لطف خفی نسبت بخلق ... روز مولود رسول کردگار آمد پدید
هست مولود ابوالقاسم محمد نور حق ... کز وجود پاک او لیل و نهار آمد پدید
زین تولد زین بشارت در زمین و آسمان ... از غرائب وز عجائب بیشمار آمد پدید
هر صدای باطلی بودی بعالم شد خموش ... تا که در روی زمین کوه وقار آمد پدید
از عطاهای خدای واهب از بنت وهب ... در جهان پیغمبر با اقتدار آمد پدید
از طفیل ذات این پیغمبر عالی نسب ... خلق عالم از صغار و از کبار آمد پدید
در بسیط خاک پیدا شد چو این فخر انام ... انبساطی در کبار و در صغار آمد پدید
چون قدم بنهاد در عالم بخط استوا ... زین سبب دین خدائی استوار آمد پدید
هست میلاد نبی کز یمن ذات اقدسش ... خلقت پنج و شش و هفت و چهار آمد پدید
در ربیع اول و در جمعه روز هفدهم ... بامدادان مظهر پروردگار آمد پدید
بر زبان این نبی از قول حق اندر بنی ... سورهٔ اخلاص و فجر و انفطار آمد پدید
از نژاد پاک عبدالله و عبدالمطلب ... فخر آل هاشم اندر روزگار آمد پدید

از وجودش گشت پیدا آسمان بیقرار — وز طفیلش خاکدان باقرار آمد پدید
بر خلایق از صغیر و از کبیر و خاص و عام — حکمران دین و صاحب اختیار آمد پدید
روی ما بشگفته چون گل از نشاط و وجد و — زرد روئی و غم و حال نزار آمد پدید
قدسیان در آسمان گفتند در آخر زمان — در زمین پیغمبر گردون مدار آمد پدید
در زمین مکه امروز از نژاد انبیا — ذو المقامی در جهان ایزد شعار آمد پدید
تا هویدا شد پی تهنیه آن جهان جهان — به زمین اندر جهان بس جان نثار آمد پدید
از چنین عید سعید و زچنین جشن عظیم — خرمی از گردش لیل و نهار آمد پدید
در ثنای او ز فکر مدح گویان در جهان — در صحائف سفته دُرِّ شاهوار آمد پدید
هر طرف در باغ و بستان از زبان با هزاران انبساط — نغمه گر بر شاخساران صد هزار آمد پدید
نعمت حق زین همایون مقدم فرخنده پی — در جهان بی حد و عد و بیشمار آمد پدید
انبیا را اولیا را مرسلین را در جهان — مایهٔ عز و علا و افتخار آمد پدید
لال گشتند ای سلاطین تا سه روز اندر جهان — چونکه روز مولد آن تاجدار آمد پدید
بین تو ایوان مداین را که از این حادثه — در بنای آن عمارت انکسار آمد پدید
شد طفیل نور این مولود خاک با سکون — هم از این مولود چرخ بیقرار آمد پدید
روی اعدا ازو شد زین جشن چو برگ خزان — خرمی در دوستان چون در بهار آمد پدید
چونکه ظاهر گشت آن نور خدائی در زمین — خرمی در دشت و طرف کوهسار آمد پدید
چونکه بشگفتی گل رخسار آن سلطان دین — نزهتی در خلد و در هر لاله زار آمد پدید

دوستان از صبح اقبال و سعادت بر دمید … دشمنان دین حق را شام تار آمد پدید
تا قیامت بار بار از اسفار مدح آنجناب … نجبا را لبس قطار اندر قطار آمد پدید
واگذار ای دل غم و امروز در معنی ببین … شادمانی بر سر هر رهگذار آمد پدید
از پی تسبیح حق و شادی امروز بین … نغمه گر قمری عزاز شاخسار آمد پدید
در چنین روزی که با قدر هست همچون شام قدر … خسروی با عزت و با اقتدار آمد پدید
از پی ترویج دین در دست بن عمش علی … در جهان از امر حق چون ذو الفقار آمد پدید
اندر این عید مبارک از فیوضات خدا … تاج بخشی عرش تختی نامدار آمد پدید
از پی تامین ایمان در جهان از آمنه … نور پاک خالق لیل و نهار آمد پدید
کی خطا باشد اگر گویم من انیقول صواب … کان علم و حلم و گنج اعتبار آمد پدید
گشته شد نام بتان از صفحه گیتی تمام … تا که ختم مرسلین آن نامدار آمد پدید
کام جانها شیرین و تلخی بردنها شد سر بسر … تا ظهور سر حق آن کامکار آمد پدید
کی دگر ما را غمی باشد ز هول رستخیز … کاندر این روز مبارک غمگسار آمد پدید
در چنین روز معظم دوستان مقرون عیش … دشمنان را سر بسر حال فکار آمد پدید
زین ولادت قمری و تهیو و صعوه بار بین … نغمه گر در طرف دشت و جویبار آمد پدید
از پی مداحی آن سر یزدان در جهان … سرخوش و بینا و شکین و غبار آمد پدید
تا کند تحسین بنظم دلکشش ختم رسل … همچو حسان عرب در روزگار آمد پدید
تا که همچون دیگران گویند از وصف رسول … در جهان همچون حسین دستیار آمد پدید

یافت چون

یافت چون عارف چه از این خاک درگه آبرو
لاجرم در مدح نظمش آبدار آمد پدید

در وصف حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله

ای که از نور تو موجود شده عرش عظیم — پشت خم کرده فلک پیش تو بهر تعظیم
احمدت نام نهاده است خداوند احد — فرق نبود بمیان تو و او جز یک میم
نور تو کرد تجلی چو بطور سینا — رفت از دیدن یک پرتوش از هوش کلیم
راستی از قد موزون تو شد شیوهٔ سرو — شرح گل از گل روی تو گرفته است شمیم
در رهِ دین تو هر کس قدم از صدق زند — وارهاند ز عذابش ز کرم حی قدیم
آنچه من می نگرم ای شه اقلیم وجود — با وجود تو سر آن کس که بود هست عدیم
علم و حلم و کرم و فضل و سخا و حکمت — در نهاد تو نهاده است خداوند حکیم
قبلهٔ خلقی و از بهر تو گردید پدید — کعبه و مشعر و حِجر و حَجَر و رکن و حطیم
چون کند درک کمالات ترا عقل قوی — کی کند فهم مقامات ترا شخص فهیم
خضر چون خواست که سرچشمهٔ حیوان یابد — از دل و جان بسر کوی تو گردید مقیم
چون مسیحا لب جان بخش ترا شد بنده — زنده گردید ز انفاس خوشش عظم رمیم
نا امید از در احسان تو کی رفت کسی — چون تویی مظهر الطاف خداوند کریم
پدر پیر فلک بعد چو تو فرزندی — گشت عنّین و چو او مادر ایام عقیم
جان فدای تو که میبودی از خلق نکو — با فقیران ز کرم همدم و همراز و ندیم

کی تواند

کی تواند که بشر وصف کند خلق ترا   وصف تو کرده بقرآن چو خداوند علیم
هر کرا مهرهٔ مهر تو بجان هست امروز   ذرهٔ فردا نبود بدلش وحشت و بیم
چون بود مهر تو ایجان جهان داروی جان   هر دل از مهر تو خالیست بود زار و سقیم
شاهد حال هرا قرآن کامد ز دو جهان   چون تو در خلق کسی را نبود خلق عظیم
بیم آنستکه ناجی بشود روز حساب   گیرد از دامن الطاف تو شیطان رجیم
گر بدشمن نظر لطف کنی نیست شگفت   زانکه باشد کرم و لطف و عطای تو عمیم
وصل تو رحمت محض است عطا کن همه را   دور دارم ز فراقت که عذابیست الیم
عاصیان چشم شفاعت بتو دارند بحشر   زوا چون که توئی مظهر رحمن و رحیم
معجز اتش زحد افزون و یکی میبود این   که شبی قرص قمر کرد بانگشت دو نیم
ای لبا جور که از قوم جفا کار کشید   تا هویدا بجهان گردید این دین قویم
میزدند از ره کین سنگ جفا بر قدمی   که به پیمود ره عرش خداوند قدیم
سخن حق بزبان راندی و ناحق بزدند   سنگ بر گوهر دندان تو ای در یتیم
آنکه دل بست در اینجا بولایت زیقین   هست آنجا برخش باز در خلد و نعیم
بلبل باغ همی مدح ترا بسراید   تا دهن باز کند غنچه ز الطاف نسیم
دل احباب تو پر باد ز نور ایمان   کف اعدای تو پیوسته تهی از زر و سیم
تا باعمال نکو هست دل مؤمن شاد   تا که شرمنده بود از عمل زشت اثیم
قد احباب تو دایم چو الف باشد راست   خم بود پشت عدوی تو ز محنت چون جیم

عمر عارفچه چو خضر ار که شود جاویدان
مدح تو گوید دائم همه از طبع سلیم

در مدح رسول و زوج بتول

مطیع حضرت داور محمد است و علی — مطاع خلق سراسر محمد است و علی
یقین که خلقت آن کس که شد بروز اول — ز نور حضرت داور محمد است و علی
ز نص منزل و عین حدیث میگویم — ولی خالق اکبر محمد است و علی
همان که کرد خدا طینتش بروز اول — بدست خویش مخمر محمد است و علی
صفات بیحد پروردگار یکتا را — بمثل آئینه مظهر محمد است و علی
غرض ز خلقت این فرش و عرش و لوح و قلم — هم آسمان و هم اختر محمد است و علی
بسروران دو عالم بحق حق بی شک — یقین بدان تو که سرور محمد است و علی
کسیکه گوی سعادت ز کاینات ربود — بنطق و خلق و بگوهر محمد است و علی
برای زمرهٔ گم گشتگان راه هدی — دلیل و هادی و رهبر محمد است و علی
برای امت مرحوم از حوادث دهر — پناه و ملجا و یاور محمد است و علی
برای دین خدا آنکه کرد در همه عمر — جهاد اکبر و اصغر محمد است و علی
همان کسیکه معانی وحی منزل را — بیان نموده سراسر محمد است و علی
درون کعبه هر آن کس شکست بتها را — بامر حضرت داور محمد است و علی
کسیکه زاهرا غفی بجمله غزوات — بخصم گشت مظفر محمد است و علی

برای نعوت

برای تقویت دین کسیکه جهد نمود — بفتح قلعهٔ خیبر محمد است و علی

کسیکه نور جمالش چو آفتاب فلک — جهان نمود منور محمد است و علی

زخوف روز نشور وز شورش محشر — مناص امت مضطر محمد است و علی

کسیکه آب دهد تشنگان محشر را — ز سلسبیل و ز کوثر محمد است و علی

سزد اگر ز شرف سر بآسمان ساید — از آنکه نام ثناگر محمد است و علی

مدار بیم ز روز حساب عمار چه

شفیع چونکه بمحشر محمد است و علی

در مدایح حضرت ام الائمه صلوات الله و سلامه علیها بوزن بحر رمل گفته

بعد حمد قادر مطلق خدای فاطمه — میسر آیم از سر ایمان ثنای فاطمه

آنچه باشد از زمین و آسمان و عرش و فرش — خلقت آنها سراسر شد برای فاطمه

هرچه در آنها رضای خالق یکتا بود — هست و باشد در همه آنها رضای فاطمه

قدسیان عالم بالا همی از شوق دل — مدح او گویند و باشد این وای فاطمه

گر بظاهر گشت مدفون جسم پاکش در بقیع — لیک در معنی بود در عرش جای فاطمه

انبیا و اولیا و قدسیان بگرفته اند — هر یکی از جان بدل مهر و ولای فاطمه

جمله شاهان عالم با همه عز و جلال — در جهان گشته ز جان و دل گدای فاطمه

جبرئیل آن حامل وحی خداوند جلیل — هست فرمانبر برای حکم و رای فاطمه

ساکنان

ساکنان عرش اعلا را بود از شوق دل | بر زبان پیوسته تمجید و ثنای فاطمه
از زمان روزگار از اوّلین و آخرین | باشد افزون رتبه و جاه علای فاطمه
خلقت خلد برین حق کرد در روز اَوَل | از طفیل ذات و از نور و صفای فاطمه
نطق هر گوینده اَلکن عقل هر عاقل قصیر | از بیان عصمت و شرم و حیای فاطمه
کیست حاتم هفت دریا گشته یکسر منفعل | پیش ابر جود و احسان و سخای فاطمه
کی دگر محروم گردد گر کسی از راه صدق | روی آرد بر در دولت سرای فاطمه
کی دگر از پا فتد از گردش دور فلک | دستگیر هر که شد دست عطای فاطمه
گفت احمد فاطمه خود پارهٔ جان من است | جان یکسر شیعیان بادا فدای فاطمه
داروی جان گر تو خواهی ای دل از صدق و صفا | کن طلب آنرا تو از دار الشّفای فاطمه
خانهٔ حیدر منوّر بود چون باغ جنان | از فروغ روی و از نور و بهای فاطمه
کی پذیرد در جزا کار شفاعت اختتام | گر نباشد در میان از لطف پای فاطمه
عهد کرد اندر اَزَل گردد شفیع شیعیان | چشم ما باشد بمحشر بر وفای فاطمه
از فراق باب شد از نیرنگ چرخ واژگون | شد فراوان در جهان رنج و بلای فاطمه
مُرتضیٰ با دیدهٔ تر آه و افغان بر کشید | از دل غمدیدهٔ خود در عزای فاطمه
شد دُچار غم علی آن کوه صبر و کان حلم | چون دگر نشنید در خانه صدای فاطمه
نالهٔ زینب شَرَر زد بر درون مرد و زن | از درون خانهٔ محنت فزای فاطمه
خانه پُر شد آن زمان از ناله های مرتضیٰ | چونکه اندر حجره خالی دید جای فاطمه

این حکایه گفته عارف چه در اوصاف بتول — تا دهد اندر جزا اجرش خدای فاطمه

در جلالت حضرت خیر النساء سلام الله علیها

مظهر اوصاف داور حضرت زهراستی — فیض حق را جمله مصدر حضرت زهراستی
آنکه از جمله زنان اوّلین و آخرین — باشد اندر رتبه برتر حضرت زهراستی
آنکه باشد با رسول الله آن نور مبین — متحد در نور و گوهر حضرت زهراستی
فاطمه نام شریف او گرش خواهی لقب — راضیه مرضیّه دیگر حضرت زهراستی
حجة الله آنکه باشد دخت خیر المرسلین — عصمة الله کفو حیدر حضرت زهراستی
گوشوار عرش رحمانی حسین است و حسن — هر دو را فرخنده مادر حضرت زهراستی
بانوی عالم که در زنهای عالم سر بسر — نبودش بی شبهه همسر حضرت زهراستی
خانه های اهل یثرب را ز نور روی خود — آنکه میکردی منوّر حضرت زهراستی
چشم امید شفاعت در قیامت خلق را — باز از هر جانبی بر حضرت زهراستی
دختری کز صلب آباء و بطون امّهات — آمده پاک و مطهّر حضرت زهراستی
اصل عصمت معدن شرم و حیا ناموس حق — کیست دانی آن فلک فر حضرت زهراستی
گنج حکمت آنکه اسرار خدای لم یزل — بودیش در سینه مضمر حضرت زهراستی
تالی قرآن که از قرآن نمیگردد جدا — تا ابد بنت پیمبر حضرت زهراستی
بر همه خلق جهان از انس و جن و هم ملک — حجت خلّاق اکبر حضرت زهراستی
بانوی عالم که ظاهر شد ز امّ المؤمنین — در زمانه پاک و اطهر حضرت زهراستی

عروة الوثقی برای مردمان اندر دو کون ‌‌‌ یک بود قرآن و دیگر حضرت زهراستی
پارهٔ جسم نبی محبوبهٔ جان آفرین ‌‌‌ معنی دین نور داور حضرت زهراستی
گمرهانرا تا قیامت بر صراط المستقیم ‌‌‌ هم دلیل راه و رهبر حضرت زهراستی
اختر برج حیا گنجینهٔ اسرار غیب ‌‌‌ باز گویم کفو حیدر حضرت زهراستی
مدحت دخت نبی این بس بود کاندر نبی ‌‌‌ مقصد داور زکوثر حضرت زهراستی
انبیا و مرسلین را سر بسر راه نجات ‌‌‌ اولیا را جمله یاور حضرت زهراستی
مرتضی را آنکه بودی راحت و آرام دل ‌‌‌ مصطفی را روح پیکر حضرت زهراستی
بانوئی کاندر جهان بنموده از فرط عفاف ‌‌‌ ملک عصمت را مسخر حضرت زهراستی
در همه اوصاف احمد حضرت ختمی مآب ‌‌‌ از جلالت پاک مظهر حضرت زهراستی
آنکه فردا میبرد همره سوی خلد برین ‌‌‌ دوستان خویش یکسر حضرت زهراستی
شیعیانرا از عذاب و از عتاب ‌‌‌ دادرس در روز محشر حضرت زهراستی
آنکه آب و خاک او با نور حق لم یزل ‌‌‌ از ازل گشته مخمر حضرت زهراستی
آنکه باغ خلد را از پرتو روی تمیز ‌‌‌ میدهد هر لحظه زیور حضرت زهراستی
آنکه از نورش هویدا گشت خورشید فلک ‌‌‌ وانکه باشد ذره پرور حضرت زهراستی
آنکه گرد مرقدش را میبرد گر جبرئیل ‌‌‌ روبد از مژگان و شهپر حضرت زهراستی
آنکه جاه و رتبه اش اندر بر هر خاص و عام ‌‌‌ باشد از خورشید اظهر حضرت زهراستی
آنکه یکیک شرح قدر و جاه او گشته رقم ‌‌‌ در دو صد دیوان و دفتر حضرت زهراستی

عرصه گاه حشر را آن کس که از نور قدم — میکند یکسر منور حضرت زهرا ستی
از پی امر شفاعت آنکه پا بنهد بحشر — تا بگیرد دست مضطر حضرت زهرا ستی
بانوئی کو جمله اسباب شفاعت را تمام — دارد اندر حشر در بر حضرت زهرا ستی
آنکه صیت رفعتش از توده غبرا همی — بر شده بر چرخ اخضر حضرت زهرا ستی
آنکه دارای کتاب هستی بود در نزد حق — رتبه اش سجده و بیمر حضرت زهرا ستی
آنکه از هجران باب و بازی چرخ کبود — بودش از غم چهره اصفر حضرت زهرا ستی
آنکه بر یاد سر پر خون شاه دین حسین — دارد از غم دیده احمر حضرت زهرا ستی
آنکه در صحرای محشر هم حسین خویش را — باز بیند جسم بی‌سر حضرت زهرا ستی
آنکه طبع این مدیح جان فزا را از کرم — کرده اسبابش میسر حضرت زهرا ستی

از دل عارفچه مدحت گرانکو میبرد
خوف و بیم روز محشر حضرت زهرا ستی

در وصف مظهر اعظم یزدانی حضرت علی عمرانی صلوات الله و سلامه علیه و آن ده قصیده است

قصیدهٔ اول

محرم کبریا علی است علی — محمکن حق نما علی است علی
باب رحمت در مدینهٔ علم — شاه خیبرگشا علی است علی
آنکه واجب بود تولایش — بر همه ماسوا علی است علی

بوالحسن

بوالحسن بوتراب و کنیه پاک ... نام آن پیشوا علی است علی
آنکه شد استوار ازو قرآن ... از الف تا بیا علی است علی
و نبی بین که از ره رفعت ... مقصد از انّما علی است علی
جرعه صفا کنان عالم قدس ... مستعد و هنما علی است علی
آنکه بنیاد گهر ز امید او ... بر بنا و فنا علی است علی
آنکه از سعی خود شریعت را ... داده ایقان صفا علی است علی
آنکه سیر بود در عصر دوران ... با جلال و علا علی است علی
رونق باغ شرع مصطفوی ... گلبن مصطفا علی است علی
آنکه میوه خود یگانه دهر ... زوج خیر النسا علی است علی
آنکه از جان مصطفی یکشب ... کرد دفع بلا علی است علی
گفت احمد بخلق روز غدیر ... نیر دین برشما علی است علی
روز اقبال و مونس شب تار ... یار صبح و مسا علی است علی
شب معراج آنکه مدحش را ... حق نموده ادا علی است علی
ای که آب حیات میطلبی ... دان که آب بقا علی است علی
دستگیر گروه شیعه خویش ... بین سرا آن سرا علی است علی
سائیرا کسیکه ناگفته ... پاسخش حرف لا علی است علی
بی دین خدا ستیکه نمود ... درد مان را بذا علی است علی

بینوا را کسیکه از کرمش — داد برگ و نوا علی است علی
آنکه از لطف هر فقیر برا — داد عز و غنا علی است علی
دعوی مهر او کنم هر جا — شاهد مدعا علی است علی
آسمان جلال و چشمهٔ فیض — آفتاب سخا علی است علی
یاری مصطفی همسان یار — از وفا یادها علی است علی
والی دین امیر کل امیر — شاه با غیرت علی است علی
آنکه از مرتبت بود توام — با کلام خدا علی است علی
آنکه میبود بر قضا و قدر — از دل و جان رضا علی است علی
کیست دانی قسیم جنت و نار — گو همیت ز جزا علی است علی
نه همین زیب این جهان میبود — زیب دار لقا علی است علی
حرف صدق و کلام حق گویم — که بحق رهنما علی است علی
در مقام بنا ز با بار ی — قبله گاه دعا علی است علی
نور یکیت دوم ز آل عبا — فخر آل کسا علی است علی
سعی رکن و مشعر و عرفات — کعبهٔ باصفا علی است علی
بر همه خلق آسمان و زمین — سرور و پیشوا علی است علی
آنکه نامش بآیهٔ تورات — آمده ایلیا علی است علی
هر که راهبر است اندر دین — رهبر دین ما علی است علی

اسم اعظم که اهل دل خوانند ؛ در نهان و ملا علی است علی ؛
آنکه گفته ز مدح و منقبتش ؛ هم رسول و خدا علی است علی
وِرد افتادگان وادی غم ؛ در همه ورطه ها علی است علی
آنکه میبود باطن و ظاهر ؛ با همه انبیا علی است علی
آنکه میکرد یاری فقرا ؛ در ملا و خفا علی است علی
آنکه در وصف او عدو گفته ؛ از مدیح و ثنا علی است علی
آنکه فردوس را ز نور جمال ؛ داده زیب و ضیا علی است علی
قلزم علم و حلم و کوه وقار ؛ بحر جود و سخا علی است علی
آنکه در هر زمان ز پاک خدا ؛ نبود او جدا علی است علی ؛
آنکه همنام خالق یکتا است ؛ شه دین مرتضا علی است علی
آنکه روز مصاف بر دشمن ؛ می نکردی قفا علی است علی
آنکه نامش لعبقهٔ الجنیل ؛ آمده شنغیا علی است علی
صاحب مشعر و صفا و حرم ؛ عرفات و منیٰ علی است علی
آنکه احباب را ز بند الم ؛ مینماید رها علی است علی
آنکه خلاق آسمان و زمین ؛ گفته او را ثنا علی است علی
آنکه شاه رسل نمود اورا ؛ روز هیجا نِدا علی است علی
بهتر سرکه سر آمد همه خلق ؛ سرور اولیا علی است علی

هادی اهل دین امام مبین … ابن عم مصطفی علی است علی

آنکه مذکور گشته در قرآن … مدح او جا بجا علی است علی

پس بهر صورتی یقین دانم … معنی دین ما علی است علی

زینت عرش و کرسی و انجم … نور ارض و سما علی است علی

بندگانیم از دل و از جان … خسرو ذو العلا علی است علی

اولین کس که با رسول انام … کرده او اقتدا علی است علی

دار فانی زمین او بر پا … نور دار بقا علی است علی

آنکه از دشمنان بسی میکشت … در مصاف و غزا علی است علی

ای که پرسی ز اسم اعظم حق … گویمت هان و ها علی است علی

کیست جان نبی سوای علی … اشرف از ماسوا علی است علی

آنکه با عمرو چون مقابل شد … قاتل آن دغا علی است علی

آنکه از نور خویش جنت را … داده زیب و بها علی است علی

چشم ما بر عطاش باشد از آنک … ذو الکرم ذو العطا علی است علی

قاتل القاسطین و الفجره … فخر بدر و ضیا علی است علی

در صف حرب آنکه میبودی … حربه آتش جان گزا علی است علی

آنکه غزوه ها زجان میکرد … یاری طاها علی است علی

آنکه در خانه عدو از تیغ … کرد بر پا عزا علی است علی

سید الاوصیاء والابرار　　سند الاصفیا علی است علی
مالک الملک کشور دانش　　کیست آن ذوالوفا علی است علی
بحر علم و کمال و چشمهٔ فضل　　عین عین الرضا علی است علی
باب حکمت که خود سلونی گفت　　سرور اولیا علی است علی
مهر عالم فروز دشمن سوز　　جنت جان فزا علی است علی
آنکه هست از برای گمراهان　　نور راه هدی علی است علی
آنکه ما را دهد ز لطف نجات　　از غم و از بلا علی است علی
مشکلات انام را آن کو　　هست مشکل گشا علی است علی
پا بدوش رسول آنکه نهاد　　در حریم خدا علی است علی
هادی خلق از صغار و کبار　　تا بروز جزا علی است علی
گو به بیگانگان دین مبین　　پیش ما آشنا علی است علی
اوصیای نبی هر دو سرا　　اول و ابتدا علی است علی
آنکه باشد شماره فضلش　　بی حد و انتها علی است علی
صاحب ذوالفقار و تیغ دو سر　　در خور لافتی علی است علی
ذکر عشاق روی او اینست　　دلبر و دلربا علی است علی
در گلستان خلد خود بینی　　گلبن جان فزا علی است علی
ذکر یاران و دوستدارانش　　در صباح و مسا علی است علی

آنکه از تیغ

آنکه از تیغ رایت دین را ‌ ‌ ‌ کرد از جان بپا علی است علی
بادم عیسوی ز دار الغیب ‌ ‌ ‌ درد ما را شفا علی است علی
آنکه بر لطف او نظر دارند ‌ ‌ ‌ جملهٔ شاه و گدا علی است علی
آنکه زد بر زخارف دنیا ‌ ‌ ‌ یکسره پشت پا علی است علی
دردمندان دین یزدان را ‌ ‌ ‌ در زمانه دوا علی است علی
در صف اولیای دین خدا ‌ ‌ ‌ زبدهٔ اصفیا علی است علی
کعبهٔ جان و قبلهٔ مقصود ‌ ‌ ‌ اصل سعی و صفا علی است علی
آنکه حاجات را بامر خدا ‌ ‌ ‌ مینماید روا علی است علی
یاور ما ز لطف یزدانی ‌ ‌ ‌ در همه کارها علی است علی
آنکه خون دلش ز جور فلک ‌ ‌ ‌ بود جای غذا علی است علی
آنکه میبودیش فغان و نوا ‌ ‌ ‌ در غم نینوا علی است علی
آنکه میداشت دیدهٔ گریان ‌ ‌ ‌ در غم کربلا علی است علی
آنکه در ماتم حسین شهید ‌ ‌ ‌ هست اندر عزا علی است علی
آنکه در طاعت خدا بنمود ‌ ‌ ‌ جان خود را فدا علی است علی
آنکه از ضرب تیغ بن ملجم ‌ ‌ ‌ شد شهید از جفا علی است علی
ذو العزائب در این سرای دو رنگ ‌ ‌ ‌ هان نظاره نما علی است علی
والضحیٰ هل اتیٰ علی دائم ‌ ‌ ‌ غرض از انما علی است علی

کیست جان بنی سوای علی — اشرف از ما سوا علی است علی
مهر چهر خیر الوری امام امم — مهر و نور سما علی است علی
دوشم این نکته گفت هاتف غیب — نور پاک خدا علی است علی
فرشیان را امام و راهنما — زین عرش علا علی است علی
آنکه آمد فلک به بندگیش — شاه فرمان روا علی است علی
آسمان جلال و کوه وقار — کان حلم و حیا علی است علی
روشن است این سخن چو مهر فلک — کآفتاب سخا علی است علی
آنکه در حشر قاتل عدو را — سید ضد خود سزا علی است علی
من از این جایزه که مطلع اوست — محرم کبریا علی است علی
بیتی آرم بمدح سرور طوس — چون مرا رهنما علی است علی
هشتمین اوصیای فخر رسل — هشتم دین رضا علی است علی
آنکه مولای خلق عالم گشت — زامر یکتا خدا علی است علی
عجبی نیست اینکه میگوییم — ذو العجائب بجا علی است علی
روز هیجا کسیکه بر دشمن — خود نکردی قفا علی است علی
آنکه دارند ساکنان سما — بر درش التجا علی است علی
مبتلاییم ما بمحنت و غم — دافع ابتلا علی است علی
در شجاعت کسی که بد یکتا — در همه دورها علی است علی

انکه باشد بمردمان بکسر
سید و مقتدا علی است علی

پرده بردارم و بگویم فاش
پرده پوش خطا علی است علی

در ثنایش بس آنکه خانهٔ دین
یافت از وی سنا علی است علی

تکیه تازی که خصم در میدان
شد ز تیغش دو تا علی است علی

ثبت در این قصیدهٔ زیبا
از الف تا بیا علی است علی

حسن این قصیده را آن کو
میشمارید عطا علی است علی

هم از لطف کردگار کنند
قرض ما را ادا علی است علی

غم بدل ره مده تو عار مخور
یاور حضرت نبی علی است علی

شد چو تکرار قافیه ز خطا
چشم پوش خطا علیست علی

هست قند مکرر این گفتار
ورد ما مرتضی علی است علی

چشم دل برگشا و باز شنو
محرم کبریا علی است علی

در مدائح سید اوصیا و شاه اولیا حضرت مرتضی علی صلوات الله وسلامه اولیا

قصیدهٔ دوم

واقف اسرار پیغمبر علی مرتضی است
فاتح دین مبین حیدر علی مرتضی است

شهر علم مصطفی را در علی مرتضی است
فارس دین شیر حق حیدر علی مرتضی است

در جلال و مرتبت بعد از رسول عالمین | بر خلایق بهتر و برتر علی مرتضی است
پاک کن آیینه دل را و بنگر از یقین | بر صفات ایزدی مظهر علی مرتضی است
هست قرآن حجت حق بر خلایق تا بحشر | در حقیقت حجت دیگر علی مرتضی است
آن شهنشاهی که از عز و شرف در ملک دین | تاج عزت باشدش بر سر علی مرتضی است
متفق باشند در این نکته ارباب عقول | متحد با نور پیغمبر علی مرتضی است
آنکه از فیضش هویدا گشت اوضاع فلک | از مه و از مهر و از اختر علی مرتضی است
آنکه دخت احمد آخر زمان را در جهان | بود از عز و شرف همسر علی مرتضی است
باب شبیر و شبر آرام جان فاطمه | مصطفی را روح در پیکر علی مرتضی است
آنکه اسرار و حکم را جمله از روز ازل | داشت اندر سینه و در بر علی مرتضی است
کشتی دین خدا را بعد ختم المرسلین | ناخدا و ساحل و لنگر علی مرتضی است
آنکه از سعی و صفایش داد اندر روزگار | رونق محراب و هم منبر علی مرتضی است
آنکه همره میبرد در خلد در روز حساب | شیعیان خویش را یکسر علی مرتضی است
شهسوار عالم امکان که دارد از شرف | وصف و نعت بیحد و بیمر علی مرتضی است
تا کند دین استوار آنکس که با نیروی حق | کنده در از قلعهٔ خیبر علی مرتضی است
از پی ایمان شهی کز تیغ آتشبار خود | زد بقلب کافران خنجر علی مرتضی است
آنکه میکردی بیان احکام دین را بهر خلق | همچو گوهر از لب اطهر علی مرتضی است
میفرستد آنکه فردا دشمنان خویش را | جانب نار سقر یکسر علی مرتضی است

در شد اید انکه دست شیعیان خویش را | گیر د از دست کرم پرور علی مرتضی است
انکه اندر ماتم فرزند مظلومش حسین | باشدش چشمان از خون تر علی مرتضی است
کی دگر عارفچه باشی تشنه در روز حساب | چون در آنجا ساقی کوثر علی مرتضی است
انکه میآید ببالینت بهنگام رحیل | از کرم با چهرهٔ انور علی مرتضی است

قصیدهٔ بیستم

زینت عرش علا باشد امیر المومنین | نور پاک کبریا باشد امیر المومنین
آبروی گلشن دین چشمهٔ آب حیات | نخل باغ مصطفی باشد امیر المومنین
این جهان و آن جهان و این زمان و هر زمان | سرور دوسرا ما باشد امیر المومنین
فرشیان را هادی دین تا بروز رستخیز | عرشیان را پیشوا باشد امیر المومنین
رو تو در قرآن نگر از چشم معنی و یقین | شاه ملک انما باشد امیر المومنین
تالی قرآن ولی دین وصی مصطفی | والی ملک بقا باشد امیر المومنین
تاج بخش اهل ایمان نیبا و رنگ جلال | پادشاه اولیا باشد امیر المومنین
ناظم کار قضا از امر حق ذوالمنن | عین تسلیم و رضا باشد امیر المومنین
ذوالوقار و ذوالعطا و ذوالعلوم و ذوالکرم | ذوالمقام و ذوالعلی باشد امیر المومنین
بر جمیع ما سوا از ابتدا تا انتها | رهنما و پیشوا باشد امیر المومنین
آفتاب عالم افروز همه کون و مکان | زینت ارض و سما باشد امیر المومنین
مقتدای اولیا و حق بهر دور زمان | افتخار انبیا باشد امیر المومنین

در مقام قرب آن شاهیکه اندر نشأتین — از خدا نبود جدا باشد امیرالمؤمنین

اولین آل عبا باشد رسول ابطحی — دومین آل عبا باشد امیرالمؤمنین

خاک غم بر سر که در مسجد بهنگام نماز — کشته از تیغ جفا باشد امیرالمؤمنین

مخزن سرّ خدا گنجینهٔ علم و کمال — معدن لطف و عطا باشد امیرالمؤمنین

دیدهٔ مردم بود بر لطف و احسانش از آن — منشأ جود و سخا باشد امیرالمؤمنین

در طریق کعبهٔ مقصود کن سعی و ببین — قبلهٔ اهل دعا باشد امیرالمؤمنین

هم دلیل اولیا و هم معین انبیا — هم ظهیر اصفیا باشد امیرالمؤمنین

کیست دانی مقتدای خلق عالم گوییمت — ابن عمّ مصطفی باشد امیرالمؤمنین

سعی کن اندر ره دین تا که دانی از یقین — همچنین رکن و صفا باشد امیرالمؤمنین

تا بکی در پرده گویم هست روشن این سخن — مکمن و هیبت نما باشد امیرالمؤمنین

کی بود عاری چه را بیخبر غمی در دل از آنک
شافع روز جزا باشد امیرالمؤمنین

قصیدهٔ جماثر

امام ما بجز در دهر دوران علی بود — وصی مصطفی از جانب یزدان علی بود

دم روح القدس در گوش اهل هوش میگوید — که تا عالم بپا بوده شه دوران علی بود

شهنشاهیکه خیل انبیا را از غم و محنت — رهایی داد از امر حضرت سبحان علی بود

شبی کو بوالبشر را بعد چندین گریه و زاری — رهانید از غم و اندوه بی پایان علی بود

شه دریا دل گوهر بیان آن گزیده باطن
خلاصی داد فلک نوح از طوفان علی بود

دلیل و رهبر موسی یقین دان از ره معنی
بسوی طور سینا زادهٔ عمران علی بود

ز خوانش لقمه خوار اند خیل انبیا آری
علوم آموز ادریس و بر لقمان علی بود

بمعنی گر ببینی آنکه کرده از ره یاری
بپور آذر آذر جهان فرا گلستان علی بود

پس از چل سال مهجوری و دوری پیر کنعان را
رسانید آنکه بر وصل مه کنعان علی بود

چو شد حاصل وصالش گشت یعقوب بلا کش را
رهانید آنکه از بند غم هجران علی بود

بتخت سلطنت بنشست چون یوسف خرد گفتا
نجاتش آنکه داد است از چه زندان علی بود

گرفتار جهودان شد مسیحا و از آن دولت
شهنشاهی که کرد آسوده‌اش می دان علی بود

برای نصرت پیغمبران یکتا شهنشاهی
که گاهی آشکارا بود و گه پنهان علی بود

چو ابر نوبهاری آنکه اسرار حقایق را
ز لعل جان فزا آمد گهر افشان علی بود

هرا باشد یقین و فاش میگویم که در عشق
بجز او در فلک در عالم امکان علی بود

سخن در پرده تا کی باشد اینک گو همت روشن
که کاشف از صفات خالق منان علی بود

بهنگام سحر آنکه از خوف خدای خود
سرشکش ریخته از دیده بر دامان علی بود

ولی خالق اکبر شهنشاه بلند اختر
که جبرئیلش بد از امر خدا دربان علی بود

باصل دین و ایمان هر کسی پی برد میداند
که اصل دین و معنی ایمان علی بود

کسی کو در چهل جا بود یکشب میهمان لیکن
همان شب هم بعرش کبریا مهمان علی بود

هر آن کس کو گذشت از صورت و در معنی انسان شد
بجز صورت بداند معنی انسان علی بود

بیان هر معانی نشر و تفسیر کلام حق	سراسر از لب پاک شه مردان علی بوده
برای هیچکس ممکن نشد این موهبت اما	تولد آنکه شد در خانهٔ یزدان علی بوده
شهنشاهی که بهر بندگیم در حضرت جانان	همیشه بوده از جان پیرو فرمان علی بوده
ز اوّل چون خدا میخواسته کیهان کند خلقت	غرض او را همه از خلقت کیهان علی بوده

کند عارفچه فردا فخر میگوید که در دنیا
مرا اندیشه ثنای داور دوران علی بوده

قصیدهٔ پنجم

بعالم پیشوا بر خیل انس و جان علی باشد	خلایق جمله میباشند جسم و جان علی باشد
محمّد خاتم پیغمبران بود و حبیب حق	وصی آن شه با عزّت و باشان علی باشد
بود قرآن گواه صادق من اندرین دعوی	که دین سرمدی را تا ابد برهان علی باشد
نمیبود ار علی نه دین بجا میبود نه ایمان	بیزدان جوهر دین معنی ایمان علی باشد
نیم غالی ولی این قول را حق دانم و گویم	که زام خالق بیچون فلک گردان علی باشد
چه در علم و چه در حکمت چه در فضل و چه در دانشش	چه در جود و سخا دریای بی پایان علی باشد
بر روشن دلان روشن بود بی پرده گویم	که مرآت صفات خالق منّان علی باشد
تعالی الله ازین رتبت بیا بنگر جلال و فر	که همتا در جلال و رتبه با قرآن علی باشد
بگوش سر شنیدم از سروش غیب این نکته	که دین لایزالی را سر و سامان علی باشد
بقوم اهرمن سیرت چنین میگو که در عالم	خداوند جلال و بندهٔ یزدان علی باشد

میگویم

نمیگویم علی باشد خدا هرگز که کفر است این   ولی گویم ولیّ حضرت سبحان علی باشد

رسول ابطحی فخر جهان بود و ولیّ حق   وصیّ و جانشین آن شه دوران علی باشد

بآیه آیهٔ قرآن که چه امروز و چه فردا   چو قرآن رهبر در دهر کسی درمان علی باشد

ز میزان و صراط از من چو میپرسند میگویم   صراط المستقیم و معنی میزان علی باشد

دگر امروز کی باشد بدل خوف و غم فردا   که ما را رهبر جان در بر جانان علی باشد

کسی کو در قیامت از کرم در پیشگاه حق   محبّان را رهاند از غم عصیان علی باشد

چه باشد اصل دین و معنی ایمان یقین میدان   که اصل دین حق و معنی ایمان علی باشد

حجاب از صورت معنی دگر بردارم و گویم   که چون جان عالم مظهر جانان علی باشد

نه پنهان آشکارا گویم امروز این کلام حق   که در فردا قسیم جنت و نیران علی باشد

بجنت میبرد مومن بدوزخ میکشد کافر   بلی در روز محشر صاحب دیوان علی باشد

نظر کی باشدم بر سلسبیل و روضهٔ رضوان   که ما را سلسبیل و روضهٔ رضوان علی باشد

شهی کاندر عزای سبط پیغمبر حسین خود   بود آتش روان از دیده تا دامان علی باشد

بیا و یک بیک از کشتگان کربلا هر دم   دو چار محنت و آه و غم و افغان علی باشد

دگر عارف چه پوشیده بکلی دیده ام هر دم
چو دانم بحر جود و معدن احسان علی باشد

قصیده لامیشر

شب بگذشته ز جور فلک بی سر و پا   دل من قرین غم و جان جفت محن

سر من بر سر زانوی غم و بود روان — سیل اشکم ز زمین شعلهٔ آهم بسما
شرح بی مهری ایام بدل میگفتم — کین همه جور و جفا بر من دل خسته چرا
فلکم از چه چشانده دم شربت غم — در چه رو همچو دفم میزند از جور قفا
هاتفی گفت نهانی که غم دهر مخور — رو نما از سر اخلاص بدرگاه خدا
سعی کن تا که شود کعبهٔ دل منظر حق — جهد کن تا که بیابد دلت از جهد صفا
کام دل خواهی اگر گام زن اندر ره دین — تا چو خاصان بزنی تکیه بر اورنگ بقا
تا که با شاهد جانانت دست در آغوش کنی — دست زن پای بکوب و ز در شوق درآ
دور کن از حرم دل همه مهر اصنام — پا بنه از ره همت بسر شرک دریا
تا که بزدائی این زنگ دوئیت از دل — از سر صدق بکن رو بخدای یکتا
گفتم این ره ره عشق است بس اندر خطر — اندر این راه بسی مرد بیفتاد از پا
باز گفتا ز تو این عذر نباشد مقبول — بگشا از ره اخلاص زبان را بثنا
بهر آنان که در این مرحله آگاه رهند — انبیا از پی ایشان همگی ره پیما
ای که باشد بدلت مهر ده و چار ز صدق — مدحشان باز همی گوی و برافراز لوا
آنکه گوئی بزبان مدحت داماد نبی — آنکه در دل نبودت مهر رسول دو سرا
مدحت احمد و دامادش میگوی و دگر — نکن از آتش سوزنده بمحشر پروا
خیز و امروز بگو مدح شه دین حیدر — تا که بر سر نزنی دست ندامت فردا
منفعل گشتم و آنگاه سمند فکرت — برجهاندم سوی میدان مدیحش ز وفا

من اگر زشتم در صورت و سیرت چو براو ‌‌ مدح خوانم سخنانم همه گردد زیبا
در بر آینهٔ مهر رخش نیست شگفت ‌‌ طوطی ناطقه از شوق شود گر گویا
من بر آنم که کنم مدحت آنشاه که یافت ‌‌ کعبه از مقدم پاکش شرف و زیب و صفا
تیز شد تیغ زبانم بسر دشمن دین ‌‌ هم چو تیغ شه کونین بفرق اعدا
بو الحسن آنکه حسن بود بخلق و خلقت ‌‌ مرتضی آنکه بدی بر سر تسلیم و رضا
دست او بود که بشکست بهم لات و منات ‌‌ پای او بود که پیمود ره دین خدا
بود یکتا بشجاعت که بهنگام نبرد ‌‌ از دم تیغش گردید سر خصم دوتا
سر و تن بود که میریخت بخاک از دم تیغ ‌‌ داشت بر دشمن دین حمله چو در هیجا
آفتاب فلک برج امامت حیدر ‌‌ آنکه خورشید شد از نور جمالش پیدا
شوهر فاطمه و باب شبیر و شبر ‌‌ اول هشت و چهار و دوم آل عبا
بطفیلش بوجود آمده هر چیز که هست ‌‌ چار مام و شه و لد پنج حس و هفت آبا
تا که بتهای حرم را شکند پای نهاد ‌‌ بر سر دوش رسول مدنی دست خدا
قلزم مکرمت و جود علی عالی ‌‌ که بدی دست و دلش بحر کرم کان سخا
دست حق حامی اسلام پسر عم نبی ‌‌ گرز جودش بحقیقت شده نه چرخ بپا
آنکه در حال نماز از ره احسان و کرم ‌‌ کرد بر سائل انگشتری از دست عطا
شهر علمم من و باشد در آن شهر علی ‌‌ این نه من گویم گفته است پیمبر بملا
من نگویم چو نصیری که خدا هست علی ‌‌ اینقدر هست یقینم ز خدا نیست جدا

فضل تو نیست خفی پیش کسی ای شه دین ・ مدح تو گفت نبی زامر خدا در هر جا

بغض او را نتوان گفت بجز عین خلاف ・ حب او را نتوان یافت جز از راه صفا

کوی او بود که شد مهبط جبریل امین ・ روی او بود که بود آینهٔ عیب نما

قهر او بود بجان همه اعدا آذر ・ مهر او بود بدرد همه احباب دوا

در حدیث آمده اوصاف وی از قول نبی ・ در نبی مدحت او گفت خدای یکتا

تیغ تو بود کز آیینهٔ دل زنگ زدود ・ رمح تو بود که نگذاشت اثر از اعدا

کشتی نوح ز غرقاب فنا زامر تو رست ・ خضر از چشمهٔ احسان تو خورد آب بقا

آن کتابیکه بود جامع اسرار علوم ・ از الف باشد آن نامه ز حرفت تا یا

بود احمق بدلش مهر تو از آن آورد ・ تخت بلقیس بفرمان سلیمان ز سبا

موسی از شعشعهٔ نور تو مدهوش فتاد ・ زان تجلی که رخت کرد بطور سینا

راه مهر تو بود در دو جهان راه صواب ・ خط کین تو بود مایهٔ غم عین خطا

خصمت اندر صف هیجا بر آن تیغ دو دم ・ بیکی حیلهٔ زشت از کف تو گشت رها

آنچه آیات خدا کرده بیان در قرآن ・ مهر منبر [illegible] قدح عدو مدح شما

آیت اعظم حق هستی و همت ما ・ در نبی مدحت تو گفته علی اعلا

چونکه بتهای حرم را بشکستی تو درست ・ گشت از آن همت تو [illegible] لا الا

بدرستی چو شکستی همه بتهای حرم ・ گشت از این همت [illegible] لا الا

باغ مینو بود از نکهت خلق تو نکو ・ یافت رفعت ز تو این گنبد چرخ مینا

شه همین بلبل بر گل ز ثنایت دم زد	باز گشته دهن غنچه بمدحت ز صبا
ای که منصوب شدی ز امر خدا روز غدیر	با امامت بهمه خلق ز پیر و برنا
راوی منقبتت گو بتو دارد امید	گر شفیعش بشوی روز جزا هست روا
دست بر دامن تو هر که زد از راه خلوص	وارهانیش ز غم ای کف تو بحر عطا
چون گذاریم قدم در صف محشر نخسیم	دست بیچارگی از دامن لطف تو رها
طاعت ما نبود چونکه پسندیده حق	روز محشر بتولای تو داریم رجا
هر که دستش بجهان دامن حضرت نگیرد	در قیامت بود اندر الم و رنج و بلا
هر که در دایرهٔ مهر تو امروز بود	رسدش خط امان ز آتش دوزخ فردا
آنکه مهر تو بود جای بجلوه گه دل	جان او را نبود ز آتش دوزخ پروا
غافل از یاد تو ای شاه نباشم هرگز	جای اشک است روان خون دلم وقت بکا
حکمت این بود که در خانه نشستی یکچند	که بماند بجهان رایت اسلام بپا
لعنت حق بکسانیکه بناحق از کین	غصب کردند خلافت که ترا بود سزا
ز آتش خشم در خانه تو چونکه بسوخت	دود برخاست تو گفتی ز زمین تا بسما
خاک غم بر سر ما شد چو از این آتش ظلم	خون دل در عوض آب شد از دیدهٔ ما
شعلهٔ آتش امروز ز ظلم دشمن	گشت ممتد ز ستم تا بصف کرب و بلا
توام آن آتش کین گشت چو با ظلم یزید	سوخت در کرب و بلا خیمهٔ شاه شهدا
آه از دست جفای فلک سفلی آه	که بشد نیلی از جور تن خیر النسا

زهره بنشست بغم دید چو دشمن برزد ؛ سیلی کینه ور آتش زد بر روی زهرا
خواست تا سلسلهٔ دور فلک در گسلد ؛ چون به بستند رسن بر گلوی مهر سما
گشت خم پشت فلک در غم آن قبلهٔ دین ؛ خون فرقش چو فرو ریخت بمحراب دعا
روی حق گشت بناحق ز ستم خون آلود ؛ زد چو شمشیر به پیشانی او نسل زنا
خون نه خون خدا بود که بن ملجم ریخت ؛ ریخت بر خاک ندانم ز چه رو خون خدا
کشته شد چونکه ز شمشیر ستم خسرو دین ؛ باد و صد آه و فغان روح الامین کرد ندا
که پسر عم نبی سرور دین را کشتند ؛ قوم کافر منش و زمرهٔ بیدین دغا
بانگ افغان و نوا از دل اولاد علی ؛ رفت از فرش زمین تا بر عرش علا
آسمان خون بزمین کرد روان جای سرشک ؛ دید چون کشته شد آن شاه ز شمشیر جفا
از دل ختم رسل از غمش افغان برخاست ؛ در جنان فاطمه بنشست از این غم بعزا

اشک عارف چه روا هست چو در ماتم او
گر بخاک تن دهد از دیده مژه هست روا

قصیدهٔ هفتم

آیینهٔ اوصاف خدا اصهر پیمبر ؛ سالار امم فاتح دین حیدر صفدر
از قلزم فکرت پی اوصاف مدیحش ؛ یکدم بدر آرند دو صد لؤلؤ گوهر
بن عم نبی جفت بتول آنکه بود طاق ؛ در جمله مقامات ز مردم همه یکسر
آن جوهر جان داور دوران که جلالش ؛ باشد ز خدا کمتر و از خلق فزونتر

شهر حکم و علم بود احمد مرسل ∴ حیدر بود آن شهر حکم را ز شرف در ∴
هر روز و شبی نوبتی شاهی او را در عرش ملک کوفته در فرش سکندر
شاهی که بود عرش برین تختگه او نبود عجب ار کند در از قلعهٔ خیبر
این بس بمدیحش که نبی سید کونین با خویشتنش خواند ز دل جان و برادر
چون کرد ز صدق دل و جان بندگی حق شد پادشه خلق خدا در همه کشور
آراسته فرمود زمین را و زمان را از یمن وی و عترت او خالق اکبر
مدح اسد الله پسر عم نبی را ∴ از دیدهٔ معنی به نبی رو کن و بنگر
نامش شده از نام خدا نامی و مشتق ذاتش بحقیقت بنگر بر همه مصدر
چون فلک نجات آمده آن بحر کرامت پس روی نما جانب آن فلک فلک فر
آن شاه ملک خوی فلک رتبه که در چرخ بسته کمر بندگیش خسرو خاور
فیاض دو عالم علی آن مظهر سبحان کز یمن وجودش شده نه چرخ مصور
این یک ز مدیحش که بود بحر کرامت این یک ز ثنایش که بود ساقی کوثر
شاهی که بهر دور فلک بود ز رفعت بر خلق خداوند جهان سید و سرور
آن فارس دین کز دم شمشیر شرربار میگشت بیک حمله دو صد فرقهٔ لشکر
میتافت چو خورشید رخش در صف میدان روی عدویش میشد از شام سیه تر
اوصاف خداوند جهان را بحقیقت آن سرور ابرار بود مظهر و مظهر
سرمایهٔ علم آیت دین معدن حکمت ∴ بنیاد ادب پایهٔ دین خواجهٔ قنبر

در روز ازل چون گل پاکش بسرشتند — با نور خدا آب و گلش بود مخمر

بر تارک آن شاه جهاندار ز عزت — بنهاد خدای ازلی تا ابد افسر

نبود غلط ار راست بگویم که مر او را — باشد ز خدا منقبت بیحد و بیمر

آن شاه سرافراز که در بندگی حق — بُد دیده بینش ز وی از اشک چو در تر

با مصحف حق حق بود از آنکه بگویم — از قدر بود آن شه ابرار برابر

معلوم شد از آیهٔ تطهیر به تحقیق — کان بحر کرامت ز ازل بود مطهر

رفعت بنگر کان فلک قدر و کرامت — در خانهٔ خلاق جهان زاد ز مادر

در کعبه چو آن قبلهٔ دین گشت هویدا — بگرفت حرم باز ز نو زینت و زیور

در خانهٔ حق غیر علی کس نشنبده — زائیده در آن خانه شود کودک دیگر

از نکهت مویش که نسیمی است ز فردوس — گردید دماغ دل و جان باز معطر

شاهی که ز بعد نبی آن خواجهٔ لولاک — از جملهٔ مردم بودش رتبه فزونتر

بر بو البشر آن نور خدا داشت تقدم — هر چند بصورت بجهان بود موخر

هم مهر پی طاعت او باشد و هم ماه — هم چرخ بفرمانبری او و هم اختر

آن نور بود از ره معنی دگران جسم — آن جان بود و مردم عالم همه پیکر

گردنده و ساکن بود اندر پی حکمش — هم این کرهٔ خاکی و هم گنبد اخضر

خورشید ولایت که پی طاعت امرش — ذرات جهانند چه از خشک و چه از تر

آن سرور دین قطب دو عالم که ز رفعت — بر چرخ برین بود وجود او محور

شاخ گهر دین خدا را بود او اصل ٭ باغ حکم شرع نبی را بود او بر ٭
برخوان جهان پنجه بینا بود رحمت ٭ آن شیر خداوند جهان حیدر صفدر
هستند گدای در او جمله شاهان ٭ باشند اگر در عظمت هرقل و قیصر
تا ماه ز ماهی همه فرمانبر اویند ٭ از قطره و از قلزم و از ابر و ز صرصر
اصل کرم و عین رضا معدن تسلیم ٭ سالار جهان فخر امم مظهر داور
هم ابر سخا باشد و هم بحر فتوت ٭ هم کشتی دین را بحقیقت شده لنگر
هر کس که نزد دست بدامان ولایش ٭ آئینه قلبش بود از جهل مکدر
هر گونه عبادت که در او مهر علی نیست ٭ باشد بحقیقت همه همچون تن بی سر
گر خلقت آن شاه نمیکرد خداوند ٭ کی فاطمه را بود دگر کفو و همسر ٭
آن شیر دلاور که بیک حمله همی کشت ٭ روبه صفتان را ز دم تیغ دو پیکر
آن دست خداوند که از قوت بازو ٭ در کند و سر افکند ز تیغ از تن عنتر
بس کشت ز اعدا صف میدان ز دم تیغ ٭ گفتی که ز خون عدویش گشت زمین تر
در روز مکافات بود کار خلایق ٭ از امر خداوند جهان در کف حیدر
یک طایفه را جانب فردوس کشاند ٭ قوم دگری را بفرستد بسقر بر ٭
در خم غدیر از پی بستودن قدرش ٭ بنشست رسول دو سرا بر سر منبر ٭
فرمود بمردم که ببینید و بدانید ٭ هینت که باشد بخلایق سر و سرور
هینت علی آنکه خداوند تعالی ٭ کرده است هر او را بشما سرور و رهبر ٭

هینت که باشد

در روز ازل چون گلِ پاکش بسرشتند
با نور خدا آب و گلش بود مخمّر

برتارک آن شاه جهاندار ز عزّت
بنهاد خدای ازلی تا ابد افسر

نبود غلط و راست بگویم که مراو را
باشد ز خدا منقبت بجد و بمیر

آن شاه سرافراز که در بندگی حق
بُد دیده ببین وی از اشک چو دُر تر
حقا

با مصحف حق حق بود از انکه بگویم
از قدر بود آن شه ابرار برابر

معلوم شد از آیۂ تطهیر به تحقیق
کان بحر کرامت ز ازل بود مطهّر

رفعت بنگر کان فلک قدر و کرامت
در خانۂ خلّاق جهان زاد ز مادر

در کعبه چو آن قبلۂ دین گشت هویدا
بگرفت حرم باز ز نو زینت و زیور

در خانۂ حق غیر علی کس نشنیده
زائیده در آن خانه شود کودک دیگر

از نکهت مویش که نسیمی است ز فردوس
گردید دماغ دل و جان باز معطّر

شاهی که ز بعد نبی آن خواجۂ لولاک
از جملۂ مردم بودش رتبه فزونتر

بر بو البشر آن نور خدا داشت تقدّم
هر چند بصورت بجهان بود مؤخّر

هم مهر پی طاعت او باشد و هم ماه
هم چرخ بفرمانبری او و هم اختر

آن نور بود از رهِ معنی دگران جسم
آن جان بود و مردم عالم همه پیکر

گردنده و ساکن بود اندر پی حکمش
هم این کرۀ خاکی و هم گنبد اخضر

خورشید ولایت که پی طاعت امرش
ذرات جهانند چه از خشک و چه از تر

آن سرور دین قطب عوالم که ز رفعت
بر چرخ برین بود وجود او محور

شاخ گهر دین خدا را بود او اصل ÷
برخوان جهان پنجه بینا بود در همت
هستند گدای در او جمله شاهان
تا ماه ز ماهی همه فرمانبر او یند ÷
اصل کرم و عین رضا معدن تسلیم ÷
هم ابر سخا باشد و هم بحر فتوت
هر کس که نزد دست بدامان ولایش
هر گونه عبادت که در او مهر علی نیست
ز خلقت آن شاه نمیکرد خداوند
آن شیر دلاور که بیک حمله همی کشت ÷
آن دست خداوند که از قوت بازو
بس کشت ز اعدا صف میدان ز دم تیغ
در روز مکافات بود کار خلایق
یک طایفه را جانب فردوس کشانند
در خم غدیر از پی بشنودن قدرش
فرمود بمردم که ببینید و بدانید ÷
هست علی آنکه خداوند تعالی ÷

باغ حکم شرع نبی را بود او بر ÷
آن شیر خداوند جهان حیدر صفدر
باشند اگر در عظمت هرقل و قیصر
از قطره و از قلزم و از ابر و ز صرصر
سالار جهان فخر امم مظهر داور
هم کشتی دین زابتحقیقت شد لنگر
آئینه قلبش بود از جهل مکدر
باشد بحقیقت همه همچون تن بی سر
کی فاطمه را بود دگر کفوی و همسر ÷
روبه صفتان را ز دم تیغ دو پیکر
در کند و سر افکند ز تیغ از تن عنتر
گفتی که ز خون عدو لیش گشت زمین تر
از امر خداوند جهان در کف حیدر
قوم دگری را بفرستند بسقر بر ÷
بنشست رسول دو سرا بر سر منبر ÷
هست که باشد بخلایق سر و سرور
کرده است مرا او را بشما سرور و رهبر ÷

اینست که باشد ولی و والی و مولا … بر جمله شما ز امر خدا خالق اکبر

اینست که واجب شده بر خلق ولایش … از پیر و جوان مرد و زن از مهتر و کهتر

تا مهرهٔ مهرش شده حرز دل و جانها … ما را نبود هیچ غم از وقعهٔ محشر ؛

شاها ز سر صدق همه دل بتو دادیم ؛ … زیبد که نباشد بجهان غیر تو دلبر

از لطف و عنایات تو ای شاه ملک خو … باشد که رهیم از حیل دیو فسون گر

یک نقط [illegible] ثنای تو صد دفتر [illegible] … یک بیت ز دیوان تو صد مخزن گوهر

یک گل ز گلستان رخ خوب تو جنت … یک رشحه ز لعل لب جان بخش تو کوثر

بدخواه و محبت بجهان باد دمادم ؛ … آن یک بد و صد غزّ دگر خسته و مضطر

آن کس که شد از صدق و صفا پیرو حکمت … او را نشد روز جزا بر جگر اخگر ؛

تا از مه آذار بود نام [illegible] ؛ … باشد تن بدخواه تو پیوسته در آذر ؛

تکرار اگر گشت [illegible] ؛ … زیرا که بود مدحت او [illegible] مکرر

[illegible] کنند فخر [illegible] ان زمانه … تا از سر اخلاص تو را گشت ثناگر

چون بر کرمت [illegible] … در آتش دوزخ نشوم سوخته دیگر

پوشیده دل و دیده [illegible] … تا اینکه غلام تو شد ای شاه فلک فر

در عرصهٔ محشر چو گذارم قدم خویش … دست من و دامان تو ای شافع محشر

ای آنکه بود پرتوی از نور تو خورشید … این ذره صفت را ز ره مهر بپرور ؛

برگن سفر آمدن بر سر کویش [illegible] ؛ … یا رب ز ره لطف مرا ساز مقدر ؛

این دفتر مدحی که بود گنج معانی
طبعش ز ره لطف خدا کرد میسّر ؛

از بهر ضمیر و دم روح القدس آرم ؛
باز از سر اخلاص ز نو مطلع دیگر ؛

تجدید المطلع

در ماه مبارک ز غم حیدر صفدر ؛
آمد بمیان باز ز نو ماتم دیگر ؛

با اینکه مبارک بود اینماه پر از نور
از زنگ غم آیینهٔ دل گشت مکدّر

سر زد ز افق تا که هلال مه روزه
باز آمدم از شرح غم حیدر صفدر ؛

از قصهٔ پر غصهٔ آن شاه در اینماه
ما را غم دل گشت دگر باز مکرر ؛

گفتی که عیان گشت مگر باز محرّم
شد بسته بمخلوق در عیش سراسر

گوئی که مگر پشت فلک گشت ز غم خم
در ماتم سلطان اُمم فاتح خیبر ؛

بس اشک همی بارید از دیدهٔ مردم ؛
گفتی که زده سر ز زمین لالهٔ احمر

اخر شد لیش رنگ محاسن ز دم تیغ ؛
از کینهٔ اهل ستم و گردش اختر

چون کشته شد آن کس که نهی بود جز از حق
گشته دل ما از غم و اندوه پر اخگر ؛

اینواقعه را داد خبر سیّد عالم ؛
زان پیش که شد کشته ز کین ساقی کوثر ؛

فرمود علی را که بدان در مه روزه ؛
از خون سر خویش محاسن شودت تر

دانی چه زمان بود که اینواقعه سر زد
شد خاک بفرق همهٔ خلق سراسر

آندم که شه کشور دینها رفت بمحراب
تا آنکه کند بندگی خالق اکبر ؛

برخاست پی کشتن آن گنج سعادت
از راه شقاوت پسر ملجم ابتر ؛

از تیغ برّاز

از تیغ پر از زهر جفا کشت شه را — کو رونق محراب بُد و زینت منبر

با صاد را اوّل بُدی آن کس که ز رنگت نور — آخر شد ریشش رنگ ز خون جبههٔ انور

زین واقعهٔ هایله افتاد در آن دم — در خرمن ماه و دل گردون ز غم آذر

جبریل امین گفت در آن حال بصد غم — شد کشته ز شمشیر پسر عمّ پیمبر

زان فتنهٔ جانسوز غم اندوز در آن روز — گفتی که بپا گشت مگر شورش محشر

از چشم فلک در المش گشت روان خون — لرزید از این محنت و غم ساحت اغبر

از تارک پاک او چو خونی که فرو ریخت — بودی ز شرف خون خدا خالق داور

از آه دل خلق بیکبار در افتاد — بس شور و شر و خیز بهر بحر و بهر بر

عیسی بد و صد آه و فغان جانب بیتلی — در چرخ چهارم ز غمش کرد ببر بر

بردند در آن حال علی را سوی خانه — بگرفت چو با آه و نوا جای به بستر

برخاست فغان از دل افسردهٔ زینب — بنشست در این غم بجهان دخت پیمبر

از دست جفا و ستم خصم سیه روز — گردید نهان در دل شب آن تن اطهر

این فتنهٔ جانسوز ندانی ز چه سر زد — از فتنهٔ قطّامه و بن ملجم ابتر

عمار چه در این غم قلم خویش نگهدار
بر جان و دل خلق زنی چند تو نشتر

این چهار قصیده از مرثیات سبط اکبر الهی حضرت مجتبی علیه السلام بعنوانات مختلفه گفته قصیدهٔ اوّل

این قصیده را هدیة المجتبی خوانند

دین حق را حجت و برهان امام مجتبی است ‌ ‌ لوح هستی را یقین عنوان امام مجتبی است

نوربخش عالم امکان امام مجتبی است ‌ ‌ آفتاب کشور ایمان امام مجتبی است

رو بخوان از جان حدیث قال انی تارک ‌ ‌ تا بدانی توام قرآن امام مجتبی است

پیشوای اهل عالم از صغیر و از کبیر ‌ ‌ سبط اکبر مظهر سبحان امام مجتبی است

سوم آل پیمبر آنکه بهرش شد پدید ‌ ‌ نه رواق چرخ و چار ارکان امام مجتبی است

وارث شیر خدا و زاده پاک بتول ‌ ‌ باعث پیدایش کیهان امام مجتبی است

آنکه نور پاک او بود از روز ازل ‌ ‌ با امامان دگر یکسان امام مجتبی است

آنکه میباشد روا گر خلد آید در زمین ‌ ‌ از پی دربانیش رضوان امام مجتبی است

آنکه باشد روح روح و زیب جنات نعیم ‌ ‌ وانکه باشد جان انس و جان امام مجتبی است

کشتی راه نجات و قلزم شرم و حیا ‌ ‌ کان جود و معدن احسان امام مجتبی است

آنکه مهرشرا بدل جا داده خیل انبیا ‌ ‌ از مسیح و موسی عمران امام مجتبی است

بگذر از صورت مهذب ساز جان و دل همی ‌ ‌ تا بدانی معنی انسان امام مجتبی است

تاجدار کشور دین پادشاه نشاتین ‌ ‌ کآسمانش تخت و هم ایوان امام مجتبی است

آنکه آمد پرتوی از روی مهر افروز او ‌ ‌ نور رخسار مه کنعان امام مجتبی است

آنکه بودی در ازل از فیض حی لم یزل ‌ ‌ صاحب جاه و جلال و شان امام مجتبی است

آن ولی حضرت باری که ذات اطهرش ‌ ‌ بود عاری از همه نقصان امام مجتبی است

زینت ارض و سما باشند اصحاب کسا | نور حقند و یکی زایشان امام مجتبی است
گر کسی پرسد ز من از دین بگویم در جواب | پایهٔ دین پایهٔ ایمان امام مجتبی است
حشر و هر دو جهان آنکس که اندر بندگی | سر نپیچید از سر فرمان امام مجتبی است
از اوامر و ز نواهی آنکه میکردی بیان | از لب چون لعل و چون مرجان امام مجتبی است
کشتی دین را نگهبان آنکه باشد تا بحشر | هم ز بیم غرق و هم طوفان امام مجتبی است
کی خطا باشد اگر گویم من از قول صواب | خود قسیم جنت و نیران امام مجتبی است
آنکه ادراک کنه ذات پاکش آمده | در جهان عقل قوی حیران امام مجتبی است
آنکه بر اثبات دین و شرع و آئین رسول | داشتی برهان و خود برهان امام مجتبی است
گر ز میزان و صراط از من بپرسی گویمت | هم صراط حق و هم میزان امام مجتبی است
آن شهنشاهی که در عمرش سراسر مینمود | بندگی خالق منان امام مجتبی است
آنکه احکام خدا را در زمان خویشتن | شرح آن میداد از قرآن امام مجتبی است
آن شهنشاه فلک قدر کز جلالت آمده | بارگاهش درگه رحمان امام مجتبی است
در سخاوت آنکه مثلش اندیدی هیچ کس | در تمام عرصهٔ امکان امام مجتبی است
آنکه یک قطره ز بحر علم و حلم و جود او | هست افزون از دو صد عمان امام مجتبی است
آنکه از یمن قدوم و تابش نور رخش | یافت زینت روضهٔ رضوان امام مجتبی است
آنکه بنوشتند دانایان عالم در جهان | از جلال او بسی دیوان امام مجتبی است
آنکه باشد عدهٔ اوصاف ذات پاک او | در جهان بی حد و بی پایان امام مجتبی است

آنکه بود آیینهٔ حلم خداوند مجید و آنکه باشد مظهر سبحان امام مجتبی است

آنکه از نورش هویدا گشت اوضاع فلک از مه و از مهر و از کیوان امام مجتبی است

آنکه بنمودی صفاهان را زمین مقدمش با صفا چون باغ و چون بستان امام مجتبی است

آنکه بهر دردمندان رهٔ دین خدا آمده الطاف او درمان امام مجتبی است

آنکه اوضاع پریشان همه احباب را جمع آرد از رهِ احسان امام مجتبی است

آنکه از رفعت بنهاده پا بفرق فرقدان هست ظاهر باطن فرقان امام مجتبی است

آنکه از لطف و عطوفت در زمانه میکند مشکل یاران همی آسان امام مجتبی است

آنکه باشند از غلامان در دربان او در حقیقت جملهٔ شاهان امام مجتبی است

آنکه مدحش را بیان فرموده خلاق جهان از کلام خویش در تبیان امام مجتبی است

آنکه فرموده است یاران را برد سوی بهشت و آنکه باشد بر سر پیمان امام مجتبی است

آنکه آمد بندهٔ فرمان او روح الامین و آنکه باشد خادمش رضوان امام مجتبی است

زادهٔ پاک نبی آن کس که یزدان در نبی کرده وصفش را همی عنوان امام مجتبی است

آنکه دیدی بس جفا از خصم اهریمن صفت قبلهٔ دین مظهر یزدان امام مجتبی است

آن شهنشاه فلک فر کز جلالت آمده بارگاهش درگه رحمان امام مجتبی است

با مقامی بس رفیع و با جلالی بس منیع با رخی به از مه تابان امام مجتبی است

آه کز دور فلک پیوسته در دوران خود آنکه دیدی محنت دوران امام مجتبی است

آنکه چندی بود از سوز سموم جانگداز دل فکار و خسته و بریان امام مجتبی است

عاقبت آن کس که جعده بالسبی مکر و حیل
کشت او را از ره عدوان امام مجتبی است

آنکه روز فوت او از شورش و غوغای خلق
مرغ و ماهی شد دلش بریان امام مجتبی است

آه آه آنکس که بعد از قتل نعش اطهرش
شد مشبک از دم پیکان امام مجتبی است

آنکه اندر ماتم سلطان مظلومان حسین
هست مقرون با غم و افغان امام مجتبی است

آنکه بر یاد شهیدان دیار کربلا
میفشاند اشک بر دامان امام مجتبی است

آنکه بر یاد لب خشکیده شاه شهید
آمده از دیده اشک افشان امام مجتبی است

آنکه غمگین شد برایش ماهی و مرغ هوا
وانکه بهرش شد فلک گریان امام مجتبی است

آنکه آید در لحد بالین عارف چه ز مهر
با رخی همچون مه رخشان امام مجتبی است

آنکه چون آید بقبر وی کند آن قبر را
از گل رخسار خود بستان امام مجتبی است

قصیده دویم

کسیکه شد ز سر صدق جان نثار حسن
بیافت منزلتی نزد کردگار حسن

سزد که فخر کند بر جهانیان یکسر
هر آنکه شد بجهان زر و جان نثار حسن

بگویم از کرم و علم و حلم و رتبه وی
و یا ز مکرمت و حشمت و وقار حسن

بیا جلالت و قدرت نگر بچشم یقین
که اقتدار خدائی است اقتدار حسن

اگر روی بسر تربتش عیان بینی
بعین نور خدا را تو از مزار حسن

برای ایمنی از التهاب روز حساب
روند جمله یاران سوی دیار حسن

رسول جد و علی باب و مام خیر نساء
کمین کس است بایام افتخار حسن

کسی که داشت بعالم برادری چو حسین ... همان شهید که بُد کفو نامدار حسن
روا بود که ملایک ز شوق بوسه زنند ... بخاک اطهر جان بخش رهگذار حسن
بیافت آبرو و عزّ و جاه نزد خدا ... هر آنکه شد ز سر صدق خاکسار حسن
بمثل باب گرامیش علی شه مردان ... همی تفقّد مردم بُدی شعار حسن
در این سراچهٔ فانی تمام دورهٔ عمر ... بغیر بندگی حق نبود کار حسن
کجا بروضهٔ رضوان دگر نظر دارد ... کسی که مسکن او گشت در جوار حسن
بُد از نسیم جنان در مشام جان باشد ... نسیم روح فزای خوش دیار حسن
دگر چه محنت و غم در دلش بود فردا ... هر آنکه گشت دلا امروز دوستدار حسن
چه گویم از ستم و ظلم زادهٔ سفیان ... خدا نبرد ز یاد از کردگار حسن
کلام زشت ز اعدا و حرف ناهموار ... شنیدنش همه می بود ناگوار حسن
فسرده گشت گلستان دهر چون گردید ... ز زهر آن جعدهٔ بیداد نوبهار حسن
شرر بجگر [illegible] نهفته شکیباره ... اگر که شرح دهم من ز روزگار حسن
ز سوز غم جگر شیعیان کباب شود ... چو بشنوند ز احوال دل فگار حسن
ز دیده اشک [illegible] جاری ... چو یاد آورم از رنج بیشمار حسن
چگونه دیده نگرید که دل بغمی سوزد ... برای حال فگار و تن نزار حسن
فغان که زود شد از جفای چرخ کبود ... بوقت رفتن از این جهان عذار حسن
ز دست ظلم و ستمهای فرقهٔ اشرار ... ز کف برفت برون تاب و اختیار حسن

کمال قدرت حق را بدید هر کس دید — جمال چون مه تابان نور بار حسن
ز بیوفائی اسماء وز هر کینه بشد — ز تن سکون و ز دل صبر و هم قرار حسن
زمان عمر سر آمد ز بعد آن همه رنج — رسید وا أسفا وقت احتضار حسن
با شک و آه و نوا شاه نینوا آمد — نشست با دل خونین خود کنار حسن
بریخت اشک چو باران بسی ز دیده حسین — چو دید دیده حق بین اشکبار حسن
نشسته بود در آنوقت زینب و کلثوم — یکی یمین و دگر جانب یسار حسن
رسید زینب غمدیده دیده گریان — شد آن زمان ز سر مهر غمگسار حسن
فتاد شور و نوا در حریم آل عبا — ز ناله های جگر سوز زار زار حسن
ملول گشت از این واقعه علی ولی — همان شهی که بدی باب تاجدار حسن
در این مصیبت و سوز ناله گشت بلند — ز آل یثرب و از خویش و از تبار حسن
گهی برای حسین است آه و ناله من — گهی برای دل زار داغدار حسن
اگر خدای مقدر کند مرا روزی — ز جان و سر بر دم جانب مزار حسن
امید اینکه بوقت رحیل از این عالم — رخش به بینم و جان را کنم نثار حسن
مهیمنا بر سولان و منزلات سما — بحق احمد جد بزرگوار حسن

که گاه رفتن از این سراچه فانی
بود ز جمله خاصان و دوستدار حسن

قصیدهٔ سیم

سبط اکبر مظهر داور امام دوم است ‌‌‌‌‌‌ شیعیان را در جزا یاور امام دوم است
بر ملایک سیّد و سرور امام دوم است ‌‌‌‌‌‌ بر خلایق تا ابد رهبر امام دوم است
آنکه جدّش مصطفی و جدّه امّ المؤمنین ‌‌‌‌‌‌ و آنکه عمّش حضرت جعفر امام دوم است
اوّلین نوباوهٔ حیدر امیر المؤمنین ‌‌‌‌‌‌ سوّمین از آل پیغمبر امام دوم است
آنکه مامش فاطمه بنت رسول کردگار ‌‌‌‌‌‌ و آنکه بابش ساقی کوثر امام دوم است
هم برادر با حسین و هم برابر با نبی ‌‌‌‌‌‌ هم نبی را روح در پیکر امام دوم است
آنکه گرد خاک پای زائران مرقدش ‌‌‌‌‌‌ به بود از مشک و از عنبر امام دوم است
آنکه از روز ازل پیوسته تا شام ابد ‌‌‌‌‌‌ تاج عزت باشدش بر سر امام دوم است
آنکه از یمن وجودش شد هویدا در جهان ‌‌‌‌‌‌ آسمان و ارض و هفت اختر امام دوم است
حق بود گر من بگویم این سخن را از صواب ‌‌‌‌‌‌ دین حق را مُظهر و مَظهر امام دوم است
آنکه اوصافش حسن خلقش حسن نامش حسن ‌‌‌‌‌‌ آنکه باشد حجّت داور امام دوم است
آنکه نور پاک او میبود از روز ازل ‌‌‌‌‌‌ متحد با نور پیغمبر امام دوم است
آنکه از جود و سخا و فیض و لطف و کرمت ‌‌‌‌‌‌ زد علم بر طارم اخضر امام دوم است
در صراط و پای میزان آنکه دست دوستان ‌‌‌‌‌‌ گیرد از دست کرم پرور امام دوم است
آیهٔ تطهیر شاهد آنکه باشد طینتش ‌‌‌‌‌‌ طاهر و پاکیزه و اطهر امام دوم است
آنکه باشند از غلامانش ملایک سربسر ‌‌‌‌‌‌ در جهان آن شاه نام آور امام دوم است
آنکه گفته مدح وی را خاتم پیغمبران ‌‌‌‌‌‌ و آنکه حق او را ثنا گستر امام دوم است

باعث ایجاد عالم وارث خیل رسل — آن ولی خالق اکبر امام دوم است
کشتی دین نبی را از حوادث تا ابد — آنکه باشد بیدق لنگر امام دوم است
بر خلایق تا بروز واپسین در راه دین — پیشوا و هادی و رهبر امام دوم است
شهسوار عالم امکان که دارد از شرف — از فضایل مجد و بهتر امام دوم است
هم خلیفه از خدا و هم نشانه از رسول — هم خلف از فاتح خیبر امام دوم است
با کفی چون ابر و دریا از سخا و مکرمت — با رخی نورانی و ازهر امام دوم است
آنکه آید از پی دریوزه در درگاه او — از دل و جان هرقل و قیصر امام دوم است
آنکه در باطن بعرش و لیک در [illegible] — خوابگاهش [illegible] امام دوم است
آنکه بنوشتند از مدحش خلایق [illegible] — در دو صد لوح و دو صد دفتر امام دوم است
آن فلک رفعت که باشد پیر [illegible] — مهر رخشان و مه انور امام دوم است
آنکه قدر و رتبه و جاهش بر ارباب دین — باشد از مهر سما اظهر امام دوم است
آنکه خاک کوی او اندر مشام جان [illegible] — به ز مشک و نافه اذفر امام دوم است
چون سپهر گردون قیامت آنچه باشد [illegible] — دستگیر [illegible] محشر امام دوم است
چشمه‌ای دارم دگر چون چشمه آب حیات — از [illegible] امام دوم است
آنکه خورشید [illegible] از درون [illegible] — [illegible] امام دوم است
آنکه جسمش به ز جان باشد بر ارباب دل — نور چشم حیدر صفدر امام دوم است
آنکه اسرار و حقایق را همی کردی بیان — از لب لعل به از شکر امام دوم است

خاتم پیغمبران باشد شفیع المذنبین
در قیامت شافع دیگر امام دوم است

علم احمد حلم حیدر زهد زهرای بتول
جملهٔ آنها سراسر در امام دوم است

آنکه از نور قدومش گاه رجعت در جهان
عالمی را امید هم ز نور امام دوم است

آن شهی کز بعد باب تاجدارش لطف حق
سلطنت دادش بهر کشور امام دوم است

آنکه کردی صلح با دشمن که باشد استوار
دین حق و مذهب جعفر امام دوم است

آنکه جدش گفت پای زائرش اندر صراط
هست ثابت در صف محشر امام دوم است

آنکه از صلحش فرو بنشاند نار جنگ را
گو بهمت آنشاه گردون فر امام دوم است

آنکه شد مقتول از ستم و بهر دامید هم
قاتل خود را اشمی کیفر امام دوم است

آنکه در ساباط از کین خاطرش آزرده شد
سبط احمد زادهٔ حیدر امام دوم است

آنکه در ساباط ران پای وی مجروح شد
از ره کین دوم خنجر امام دوم است

آنکه بردند از پس تاراج خیمه کافران
از جفا عمامه اش از سر امام دوم است

آنکه تا ز عرصهٔ دین آنکه از خبث پلید
دید رنج بیحد و بیمر امام دوم است

سبز پوش آل یس آنکه هنگام رحیل
شد رخش از زهر کین اصفر امام دوم است

آنکه گشتی در عزا و ماتمش اندوهگین
عالم امکان ز خشک و تر امام دوم است

آنکه نیزه از قتل تابوتش مشبک شد ز تیر
زادهٔ آزادهٔ حیدر امام دوم است

آنکه از بهر حسین تشنه کام کربلا
دارد از غم دیدهٔ احمر امام دوم است

آنکه چون شاه شهیدان در دلش تا بهنوز
داغ عباس و علی اصغر امام دوم است

کشتهٔ سمّ نقیع درنیت ارض بقیع ٭ کیست دانی آن نکو گوهر امام دوّم است
پاره پاره قلب آنشاهی که از زهر جفا ٭ شد برون از کام و از خنجر امام دوّم است
آنکه در فردوس اعلی دیده اش گریان بود ٭ در عزای قاسم و اکبر امام دوّم است
از جفای دشمنان آنکس که آرد در حساب ٭ داوریرا در بر داور امام دوّم است
آنکه بر ماند همین عارفچهٔ دل خسته را ٭ از کرم از سوزش محشر امام دوّم است

قصیدهٔ چهارم

صفای باغ جنان باشد از صفای حسن ٭ ضیاء مهر فلک باشد از ضیای حسن
رضای او چو رضای خدای میباشد ٭ رضای خالق اکبر بود رضای حسن
هزار نکتهٔ شیرین ز منزلات سما ٭ برون شد از لب چون لعل جانفزای حسن
خدای هر دو جهان گفت و هم رسول امام ٭ ز مدح و منقبت و نعت و از ثنای حسن
چه قدر لست زبان را که در بیان آرد ٭ ز قدرت و کرم و جود و از سخای حسن
مقربان خداوند کحل دیده کنند ٭ هر آن غبار که خیزد ز خاک پای حسن
عبادتی ز کسی کی شود قبول خدا ٭ بدل ندارد گر مهر و گر ولای حسن
فرشتگان سموات جملگی باشند ٭ ز جان مطیع بفرمان و حکم رای حسن
سحاب باهمه فیاضیش خجل باشد ٭ به پیش دست کرم گستر از عطای حسن
زبان جملهٔ مدحت گران بود الکن ٭ ز وصف و مرتبت و حشمت و علای حسن

بصبحگاه قیامت لبش بود خندان
هر آنکه گریه کند اینجهان برای حسن

چه گویم از الم و رنج آن امام انام
که بس شدید بعالم ندبی بلای حسن

رسیده در خبر معتبر که در موصل
رسید زخم ز دست جفا بپای حسن

دریغ و درد که نوک عصای زهرآلود
ز دست خصم بداندیش خست پای حسن

گریست ماهی دریا و سوخت مرغ هوا
گریست ارض و سموات در عزای حسن

چه گویم از ستم جعده دختر اشعث
که بود همسر بی مهر و بیوفای حسن

گهی فسرده ز خنجر گهی ملول از زهر
روا نبود چنین ظلمها برای حسن

ز حرف زشت عدو گوشید چندین سال
بدهر بود همی خون دل غذای حسن

ز سوز زهر جفا او فتاد در بستر
عظیم گشت در اخلال ابتلای حسن

شرر بخرمن روحانیان چرخ فتاد
ز آه قلب حسین و ز ناله های حسن

فغان که شور قیامت بدهر گشت عیان
نهان بخاک چو شد قامت رسای حسن

از این مصیبت عظمی چو دیده گردون
گریست دیدهٔ عارف چه در عزای حسن

در احوال حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و آن ده قصیده است

قصیدهٔ اول در تولد آنحضرت

عید مولود شهید کربلا آمد پدید
عالم ایجاد را زیب و صفا آمد پدید

هست مولود شهی کز پرتو نور رخش — در مه و مهر و فلک نور و ضیا آمد پدید
هست مولود شهی کز یمن ذات اقدسش — خلق عالم را ز ابتدا تا انتها آمد پدید
همچو ماه روزه شعبان المعظم شد عظیم — تا که از آن سبط رسول ذو العلا آمد پدید
خیر مردم آنچه بشنیدی در این روز سعید — تا بروز محشر از خیر النساء آمد پدید
تا منور شد ز نور چهر روی زمین (ز دو روی) — شادمانی سر بسر در ماسوا آمد پدید
در چنین روز معظم تا بروز واپسین — اولیا و اصفیا را رهنما آمد پدید
از صدای هاتف غیبی شنیدم این سخن — کوه حلم و نور دین عین حیا آمد پدید
مردمان را تا قیامت بر صراط المستقیم — مقتدا و رهنما و پیشوا آمد پدید
ز آتش عشقش سرایم این سخن کز شمع او — خاک و باد و چشمهٔ آب و هوا آمد پدید
مرتضی کردار و خصلت مجتبی اخلاق و خو — ایزدی آثار و پیغمبر شعار آمد پدید
در چنین عید معظم از خداوند مجید — بر خلایق رحمت بی منتها آمد پدید
صورت صورت نگار و معنی فصل الخطاب — سر حق سر حلقهٔ اهل وفا آمد پدید
دوستان را کی دگر باشد غمی در دل از آنک — در زمانه شافع روز جزا آمد پدید
آنچه مخفی بود از رحمت در اسفر خنده عید — بر خلایق تا بمحشر برملا آمد پدید
گر نمیشد خلقت این سومین شمع هدی — هفت ارض و نه فلک خود کی بپا آمد پدید
در چنین روزی که باشد دلفروز و دشمن سوز — زین دین و زینت ارض و سما آمد پدید
بهر این مولود مسعودیکه آمد در جهان — عرش و فرش و کرسی و صبح و مسا آمد پدید

شد گشایش

شد گشایش در همه کار خلایق در جهان
زانکه شبل حیدر خیبرگشا آمد پدید

از مبارک مقدم فرخنده شاه نینوا
بینوایان را بسی برکت و نوا آمد پدید

از پی آوردن روی منور مهد او
فطرس افسرده را فر و علا آمد پدید

هر که رو آرد بر این خورشید دین ماه سما
کوکب بخت و سعادت مر ورا آمد پدید

سوم شعبان بهنگام سحر از فاطمه
نور پاک پنجم آل عبا آمد پدید

در چنین روزی ز دار و خانهٔ غیب الغیوب
بهر درد دردمندان خوش دوا آمد پدید

ای که هستی در ره دین الهی دردمند
در جهان از لطف یزدانی دوا آمد پدید

قبلهٔ اهل یقین و کعبهٔ مقصود جان
رکن دین و معنی رکن و صفا آمد پدید

زینت خلد برین نخل امید دوستان
سرو دین سرو باغ مصطفی آمد پدید

با صفاتر روضه اش از خلد جنات نعیم
تربتش خوشبوتر از مشک ختا آمد پدید

در بر دشمن دلان و نزد ارباب یقین
غیب پنهان در جهان نور خدا آمد پدید

زان منور قبه اش کان هست چون عرش عظیم
از کرامات خدائی بارها آمد پدید

از نژاد مرتضی و مصطفی و فاطمه
گوهری بس پر ز قدر و با بها آمد پدید

زادهٔ شیر خدا شاهی که فخر انبیا
از زبان میداد شیرش بارها آمد پدید

رو ببین از چشم معنی و یقین کامد نبی
مقصد و مقصود فخر و انتما آمد پدید

آنکه رو آورده بر درگاه او جبریل ملک
آنکه بر دندش بعرش کبریا آمد پدید

آنکه شرع احمدی از همتش شد استوار
و آنکه از او دین حق با منتها آمد پدید

هاتفی دوشینه میگفت این سخن با ذوق و شوق / افتخار انبیا و اولیا آمد پدید

کان علم و گنج حکمت مبدء انوار فیض / بحر احسان عین تسلیم و رضا آمد پدید

شاد باشید ای ز پا افتادگان رنج و غم / دافع غم شافع روز جزا آمد پدید

ممکنات امروز در وجد و سرورند و نشاط / چون بدوران ممکن واجب نما آمد پدید

آنکه راضی بود بر امر قدر از جان و دل / آنکه باشد تابع حکم قضا آمد پدید

مرتضی خوی و پیمبر سیرت و قدسی مقام / عرش جائی آسمان تختی علا آمد پدید

این صدا از غیب آمد کاندر این فرخنده عید / کوه حلم و معدن صبر و حیا آمد پدید

در چنین روز همایون ای گروه مؤمنین / حجت حق هادی دین شما آمد پدید

تا که فرمانش برند از جان و دل تا روز حشر / بر خلایق در جهان فرمانروا آمد پدید

لطف حق گردید شامل بر تمام بندگان / چونکه تاج دین و شاه ذوالعطا آمد پدید

هست مولود شهی کز رشحهٔ لعل لبش / سلسبیل و کوثر و آب بقا آمد پدید

تیره شام شیعیان حالی گشت چون در این صباح / نور چشم مصطفی و مرتضی آمد پدید

ای گروه شیعیان و دوستان شادی کنید / در جهان جان جهان سالار ما آمد پدید

بچه تا ز عرصهٔ ایمان که هست از عز و جاه / پشت گردون بهر تعظیمش دوتا آمد پدید

جملهٔ ذرات عالم در نشاط استند از آنکه گشت / در جهان امروز خورشید سخا آمد پدید

چونکه آمد در جهان از پرتو نور رخش / زینتی در عرش پاک کبریا آمد پدید

گشت ظاهر آنکه با قیامت از او دین مبین / وانکه حق را کرد از باطل جدا آمد پدید

آنکه آمد عالم

آنکه اندر عالم امکان لوای ہمتش — در مجالس در مشاہد جابجا آمد پدید
آن خلیل حق که بودی مقصد از ذبح عظیم — تا فدای دوست جان سازد ہلا آمد پدید
بهتر از این مژده چه بود کاندر این روزی چنین — در جهان آئینهٔ ایزد نما آمد پدید
آنکه هنگام شهادت در زمین کربلا — خورد از دست نبی آب بقا آمد پدید
آنکه چون آورد اعدا رو بر او از هر طرف — پشت ناکردی بدشمن در غزا آمد پدید
در مدینهٔ طیبه کانجا حریم حق بود — کعبهٔ دین قبلهٔ اهل دعا آمد پدید
آنکه هر فرمان که فرمودش خدا روز الست — گشت حاضر قبله را نا کرد ابا آمد پدید
چون بنا کردند بهر مرقدش آن بارگاه — در حقیقت در جهان خیر البنا آمد پدید
شافع روز قیامت آنکه بهر قامتش — جامهٔ مظلومیت باشد رسا آمد پدید
ای دل اندوهگین دیگر تورا باشد چه غم — روح بخش و دلگشا جانفزا آمد پدید
از پی گهوارهٔ جنبانیش آمد جبرئیل — این کرامت در جهان بنگر کرا آمد پدید
آنکه آب و خاک او با نور حق گشتی عجین — وانکه هرگز از خدا نبود جدا آمد پدید
آنکه اندر کربلای پر بلا با شوق دل — کرد اندر راه یزدان سر فدا آمد پدید
در طریق راه دین افتادگان را مژده ده — دستگیر این سرا و آن سرا آمد پدید
آنکه بر عهدیکه با حق بست در روز الست — کرد اندر کربلا از جان وفا آمد پدید
کنز مخفی سر یزدان شد در این روز آشکار — آنچه بود از لطف یزدان در خفا آمد پدید
ای که گشته کار تو مشکل ز دوران فلک — غم مخور دیگر تورا مشکل گشا آمد پدید

مقتدای اهل دین از غیب آمد در شهود   اولیا و اصفیا را رهنما آمد پدید
از بنای بارگاهش در زمین کربلا   در حقیقت در جهان خیر البنا آمد پدید
آنکه بود از عشق بازیهای جانگداز   فارغ از هر رنج و از هر ابتلا آمد پدید
کی خطا گویم شهی کز فیض و یمن تربتش   نافهٔ چین تبت و مشک ختا آمد پدید
آنکه از جور و جفای کوفیان در کربلا   با هزاران رنج و غم شد مبتلا آمد پدید
هم ولی و هم وصی و هم امام و هم همام   هم دلیل و هم سبیل طاوها آمد پدید
دیدهٔ جان برگشا و بین که اندر روزگار   نور خلاق جهان عین الرضا آمد پدید
آنکه در وصفش سرود هم شعرا فزون از هزار   وانکه بر این صدق قولم شد گوا آمد پدید
من نیم بیگانه در مدح اولاد رسول   هم سخن آمد عیان از آشنا آمد پدید
از پی مدحت سرائی از سر صدق و خلوص   در جهان همچون سنائی و سنا آمد پدید
باز تا گویند از وصف علی در روزگار   منعم و مسکین و گلزار و هما آمد پدید
گرچه باشد روز و روز عیش اما در غمش   شور شین از شیون و آه و نوا آمد پدید
از جفای دشمنان دین حق ای دوستان   داستان جانگداز از کربلا آمد پدید
آه و واویلا که اندر نینوا از جور شمر   بر فراز نی سر سرور جدا آمد پدید
از عناد کوفیان بی حیا در دشت کین   در دل زین العبا رنج و عنا آمد پدید
بهر اطفال عزیز نبی کشتش از جور ستم   در زمین کربلا درد و بلا آمد پدید
با لب تشنه لب آب روان چون شد شهید   زین الم اندر جهان شور و نوا آمد پدید

صورت و معنی دین افتاد چون بر روی خاک — اشکها جاری برخ زین ماجرا آمد پدید

باشد عارفچه قرین محنت و آه و نوا — زین مصیبتها که اندر نینوا آمد پدید

از بیان این معانی کاندر اینجا شد رقم — شیعیان را رقت و حال بکا آمد پدید

قصیده دوم در مصیبت آنحضرت در ایام محرم

شیعیان روز غم و شام عزا آمد پدید — ماتم شاه شهیدان نینوا آمد پدید

از جفای دشمنان دین حق ای دوستان — داستان جانگداز کربلا آمد پدید

از خروش و آه افغان و نوای اهل بیت — شور محشر اندر آن ارض بلا آمد پدید

ماهیان در آب گردیده ز سوز غم کباب — وحشتی اندر دل مرغ هوا آمد پدید

آه و واویلا که از هنگامه دشت بلا — رنج و غم اندر دل آل عبا آمد پدید

از غم شهزاده اکبر آن شبیه مصطفی — بیقراری جزع از جمله ما آمد پدید

بر گلوی تشنه صغر رسید چون خدنگ — قتل آن کودک از آن تیر جفا آمد پدید

گفت با عباس نام آور سکینه با فغان — آتشی از تشنگی در جان ما آمد پدید

جانب شط این قوم بد آیین روان شو [illegible] — کو که بر ما از عطش جور و جفا آمد پدید

پس برفت و داد دست و سر براه دین حق — جانفشانی از زمان زان باوفا آمد پدید

از حبیب بن مظاهر در ره محبوب حق — جان فشاندن از سر صدق و صفا آمد پدید

گفت با لشکر امام دین مرا تقصیر چیست — آخر از من در زمانه کی خطا آمد پدید

صورت و معنای دین افتاد چون بر روی خاک — اشک ما جاری برخ زین ماجرا آمد پدید

تاکه افتادی شه دین از سر زین روی خاک   انقلابی در زمین و در سما آمد پدید
در زمین نینوا چون شاه دین کشتی شهید   انزمان در ماسوا شور و نوا آمد پدید
خانهٔ خولی چه شد منزلگه رأس امام   از فروغ روی او آنجا ضیا آمد پدید
هر مصیبت دید زین العابدین در روزگار   از یزید کافر نسل زنا آمد پدید
از عناد کوفیان بیوفای بی حیا   در دل زینب بسی رنج و عنا آمد پدید
بر رقیّه در خرابه شام در آن شام تار   بس جفا بر وی در آن محنت سرا آمد پدید
بهر اطفال یتیم شاه دین در راه شام   محنت و رنج و غم و درد و بلا آمد پدید
چون خرابه شام منزل گشت بر آل رسول   چون توانم گفت بر آنها چه ها آمد پدید
چونکه رفتند آل طه با دو صد غم در وطن   در مدینه طیّبه شور عزا آمد پدید
باشد عارف چه قرین محنت و رنج و تعب   زین مصیبتها که بر آل عبا آمد پدید

از بیان این معانی کاندر اینجا شد رقم   اهل دل را رقت و حال بکا آمد پدید

قصیدهٔ سیّم

شفیع عرصه محشر حسین بن علی باشد   پناه دوستان یکسر حسین بن علی باشد
ولیّ و والی و سرور وصیّ حیدر صفدر   سرور قلب پیغمبر حسین بن علی باشد
براه عشق یزدانی همان معنای انسانی   که مثلش نامده دیگر حسین بن علی باشد
شهی کو را بود بر سر ز فیض ایزدی افسر   غلام درگهش قیصر حسین بن علی باشد
امین خالق اکبر ز هر کس بهتر و برتر   امان شیعیان یکسر حسین بن علی باشد

ولیّ حق بهر دوران شهنشاه ملک دربان … که باشد میر هر کشور حسین بن علی باشد
بخلق دین و عقبی بوفق حکم یزدانی … دلیل و هادی و رهبر حسین بن علی باشد
نبی را آنکه بودی قوت جان و سرور دل … علی را روح در پیکر حسین بن علی باشد
شهی کآمد نبی جدش علی مرتضی بابش … بُدا و را فاطمه مادر حسین بن علی باشد
شهی کش تاج عزت را خدای قادر یکتا … نهادی از شرف بر سر حسین بن علی باشد
نسیم کوی آن شاهی که باشد در مشام جان … معطر هم چو مشک تر حسین بن علی باشد
ولیّ و والی و والا بهر کس غیر حق مولا … بحق حق همان رهبر حسین بن علی باشد
وصیّ از بعد پیغمبر سلیل و زاده حیدر … ولی خالق اکبر حسین بن علی باشد
سُرور خاطر غمگین معین منعم و مسکین … که گفتم بارها دیگر حسین بن علی باشد
شهی کو را نبی گفته همی وصف و ثنای وی … خدایش هم ثناگستر حسین بن علی باشد
دو سبط احمد مرسل که گشتند از جفا کشته … یکی بودی حسن دیگر حسین بن علی باشد
امیر مردمان یکسر که دارد تاج دین بر سر … عزیز خواجه قنبر حسین بن علی باشد
ز ایمان گر ز من پرسی بگویم آشکارا من … که اصل دین پیغمبر حسین بن علی باشد
حبیب خالق یکتا طبیب درد در هر جا … بگویم کیست آن سرور حسین بن علی باشد
شهی کز فر اقبال و طفیل او پدید آمد … زمین و طارم اخضر حسین بن علی باشد
شهی کو باغ جنت را ز یمن مقدم پاکش … ببخشد زینت و زیور حسین بن علی باشد
بُود این نکته روشن ایکه اندر عالم امکان … خدا را حجت و مظهر حسین بن علی باشد

خدارا در جهان مظهر امیر خسروان یکسر — وصی فاتح خیبر حسین بن علی باشد

بود روز قیامت شافع مردم رسول حق — شفیع عاصیان دیگر حسین بن علی باشد

بلای کربلا را آنکه با شوق و نشاط دل — بلی گفتی بروز ذر حسین بن علی باشد

نظر کی باشدم بر سلسبیل و طوبی و رضوان — که مارا جنت و کوثر حسین بن علی باشد

امام مشرق و مغرب خدیو کشور یثرب — همان شاه مظفر فر حسین بن علی باشد

یکی از عترت یاسین سوم از خسروان دین — شه با حشمت و با فر حسین بن علی باشد

شفیعی کو محبان را چو از بیم و چو از بیم نار — رهاند از غم محشر حسین بن علی باشد

معین نوح پیغمبر ظهیر انبیا یکسر — که باشد فیض را مصدر حسین بن علی باشد

نخوانده پیش کس درسی از آن گر [illegible] — بگویم آن الهی فر حسین بن علی باشد

رفیع الشان ذو القدری که [illegible] — خدا آثار دین پرور حسین بن علی باشد

کسی کو کشتی دین را مثال جد و باب خود — بود هم ناخدا و لنگر حسین بن علی باشد

همان سرور همان رهبر لنا شاه غضنفر فر — که او را نانا هدی احمد حسین بن علی باشد

دلیل خیل انس و جان که جنبش بهدی [illegible] — بگویم کیست آن سرور حسین بن علی باشد

بعالم آنکه بودی احمدی صورت علی سیرت — بتول آیین حسن گوهر حسین بن علی باشد

شهنشاه ملک دربان پناه خیل انس و جان — بگویم کیست آن سرور حسین بن علی باشد

شهنشاهی که گر فرمان دهد خیل ملایک را — همه گردند فرمان بر حسین بن علی باشد

یگانه گوهر بحر سخاوت آنکه بر هر دم — ندی دستش کرم پرور حسین بن علی باشد

کسی کز

کسی که همت و سعیش بعالم تا صف محشر / گرفته اوج هر منبر حسین بن علی باشد

امام ذو المقامی که زپی شرح جلال وی / خلایق گشته مدحت گر حسین بن علی باشد

شهنشاهی که او را میگرفتی مصطفی چون جان / گهی آغوش و گه در بر حسین بن علی باشد

کسی کو در جهان باشد شمار لطف و احسانش / بمردم بیحد و بیمر حسین بن علی باشد

امامی کو مقام و رتبه و جاه و جلال او / بود از ما سوا برتر حسین بن علی باشد

کریمی که عطای خود فقیران و ضعیفان را / نکردی نا امید از در حسین بن علی باشد

شهی کاوصاف ذات او اگر خواهی که بنویسی / بود خود بیحد و بیمر حسین بن علی باشد

خدیو کشور تمکین طبیب دردمند دین / مناص عاجز و مضطر حسین بن علی باشد

شهنشاه فلک رفعت خداوندی جهاندار / که هست او را ملک چاکر حسین بن علی باشد

شمیم درگه آن کس که باشد در مشام جان / به از مشک و به از عنبر حسین بن علی باشد

کسی کو جسم و جان و مال خود را با نشاط دل / بدادی در ره داور حسین بن علی باشد

شهید کربلا آن کس که شرح ماتم او را / نوشتندی بصد دفتر حسین بن علی باشد

غریب مبتلائی آنکه برپا کرده اند از غم / عزایش را ببحر و بر حسین بن علی باشد

یگانه عاشقی کاندر ره معشوق خود از جان / گذشت از پیکر و از سر حسین بن علی باشد

غریبی کو لوای غربتش را شیعیان با غم / بپا کرده بهر کشور حسین بن علی باشد

شهی کاندر غم عباس و عون و جعفر و قاسم / دو چشمش بود از خون تر حسین بن علی باشد

یگانه عاشقی که جان براه حضرت جانان / گذشت از عون و از جعفر حسین بن علی باشد

شهید در ره

شهید دره داور که اندر روز عاشورا ... شدی بی یاور لشکر حسین بن علی باشد

قتیلی کو هزار و نهصد و پنجاه زخم از کین ... رسیدش حمله بر پیکر حسین بن علی باشد

شهی کو داشتی در کربلا با آنهمه محنت ... درون دل غم خواهر حسین بن علی باشد

سری کز بعد قتلش آیهٔ قرآن بر دشمن ... همی خواندی بطشت زر حسین بن علی باشد

همان شاهیکه در کوفه ببالای سنان قرآن ... بخواندی از لب اطهر حسین بن علی باشد

شهید بینوائی آنکه ماندی در دیار کین ... سه روز و اوراتن انور حسین بن علی باشد

همان مقتول بی یاور که در هنگامهٔ محشر ... بیاید با تن بی سر حسین بن علی باشد

کسی کو قاتل خود را با مر خالق داور ... دهد روز جزا کیفر حسین بن علی باشد

موحن با مرا باشد چو امید شفاعت باز میگویم ... شفیع عرصهٔ محشر حسین بن علی باشد

قصیدهٔ چهاردهم

مقدم صحیفه نامه چه دیگر غم که در دنیا و در عقبی ... تورا در هر دو جا یاور حسین بن علی باشد

با سید و مولای خود میگوید

سبط پاک مصطفائی یا حسین ... نور چشم مرتضائی یا حسین

کهف امان دین حق را تا ابد ... هم دلیل و رهنمائی یا حسین

کان حلم و معدن جود و سخا ... اصل احسان و عطائی یا حسین

این یکی باشد ز اوصاف شما ... زینت ارض و سمائی یا حسین

سرور دنیا و دین نخل امید ... سرو باغ اصطفائی یا حسین

ساحل دین کشتی راهِ نجات ÷ رهنمای ما سوائی یا حسین ÷

شافع احباب و یاران از کرم ÷ این سرا و آن سرائی یا حسین

از مبارک نام بر افسرده گان ÷ روح بخش و جان فزائی یا حسین

شش جهت از فیض تو آمد پدید ÷ پنجم آل عبائی یا حسین ÷

مظهر احکام شرع احمدی مظهر لطف خدائی یا حسین

در مقام رازها با چاره ساز ÷ قبلهٔ اهل دعائی یا حسین

این سخن را گفته ام من بارها ممکن و واجب نمائی یا حسین

بر همه خلق زمین و آسمان در حقیقت پیشوائی یا حسین ÷

این سخن روشن بود چون آفتاب نور پاک کبریائی یا حسین

چون تو هستی مظهر پروردگار ÷ میکنی کار خدائی یا حسین ÷

سرور عشّاق و محبوب خدا ÷ انتخاب اولیائی یا حسین ÷

جنّت الفردوس را از نور خود مایهٔ زیب و صفائی یا حسین

صاحب قدرتی و راضی بر قدر تابع حکم قضائی یا حسین

بر همه افلاکیان و خاکیان صاحب فرمان و رائی یا حسین

از عنایات عموم و لطف خود یار هر شاه و گدائی یا حسین ÷

قلزم علم و حکم دریای جود چشمهٔ آب بقائی یا حسین ÷

در همه مخلوق از جنّ و بشر در جهان فرمانروائی یا حسین

این سخن گویم بر اهل نظر	نور چشم اصفیائی یا حسین
نی همین فرشش از تو زیور یافته	زینت عرشش علائی یا حسین
اینجهان وآن جهان و هرزبان	سرور و سالار مائی یا حسین
آیهٔ تطهیر اندرشان تست	جان اصحاب کسائی یا حسین
قبلهٔ اهل صفا و رکن دین	معنی حنیف و منائی یا حسین
مهر گردون ذرهٔ از نور تست	چشمهٔ نور و ضیائی یا حسین
شیر خوردی از زبان مصطفی	وارث شیر خدائی یا حسین
گرچه از مدحت بسی گفتم ولیک	فارغ از مدح و ثنائی یا حسین
وعده کردی زائرت را در لحد	آئی و خوش باوفائی یا حسین
واقف اسرار شاه اولیا	فخر جمله انبیائی یا حسین
عرصه گاه حشر نورانی شود	چونکه در آن عرصه آئی یا حسین
دردمندان رهٔ دینرا همی	از عنایت تو دوائی یا حسین
این سخن روشن بود چون آفتاب	صاحب دار الشفائی یا حسین
زائران قبر خود را از وفا	یار و یاور هر کجائی یا حسین
بینوایا نرا دهی برگ و نوا	ملجاء هر بینوائی یا حسین
گر ز تکرار قوافی شد خطا	چشم پوش این خطائی یا حسین
تا شود احکام دین یکسر بپا	دین یزدان را فدائی یا حسین

درجزا دیگر چه غم ما را از آنک | شافع روز جزائی یا حسین
حل مشکلها همه بردست تو است | از کرم مشکل گشائی یا حسین
هم شدی مقرون بافغان و نوا | هم شهید بینوائی یا حسین
هم بدیدی درجهان رنج عظیم | هم غریب کربلائی یا حسین
کشته در راه خداوند مجید | گشته راضی بر بلائی یا حسین
صبر کردی بر بلای کربلا | عین تسلیم و رضائی یا حسین
ازکمال قدرت و نیروی حق | میکنی قدرت نمائی یا حسین
درغم فرزند خود اکبر هنوز | همدم آه و عزائی یا حسین
خلق تا آرند رو سوی خدا | سر بریده از قفائی یا حسین
آه آه از خنجر شمر لعین | کام عطشان است جدائی یا حسین

برسر عمارچه در شب سر و لحد
از وفا آخر بیائی یا حسین

قصیدهٔ پنجم

سرور خیل شهیدان شافع روز حساب | سبط ختم انبیا و نور چشم بوتراب
قطب دین مظهر اسما حسنی آنکه هست | نقطهٔ ام الکتاب و معنی فصل الخطاب
آنکه میباشد دلش آئینهٔ ایزد نما | وانکه میباشد حرمش معنی حسن المآب
آنکه اندر پیشگاه بارگاه کبریا | بیولای او دعای کس نگردد مستجاب

بسته بر روی مطیع او ز دوزخ هفت در — باز بر روی محب او ز جنت هشت باب

هر که امروز از خط فرمان او پیچید سر — میکند فردا مر او را خالق یکتا عذاب

آنکه خورشید از مه رویش نماید کسب نور — وانکه بویش عزت گل باشد و رشک گلاب

آنکه اندر ماتمش خیل ملک ماند در فلک — جامگی کرده سیه با صد محن نیلی ثیاب

آنکه خاک و باد و آتش بهر او آمد پدید — اشقیا از راه جور و کین بر او بستند آب

آنکه چون آمد بدشت کربلا با رنج و غم — ز آتش ظلم خسان میبود اندر التهاب

صورتش مرآت سرتاپا نمای کردگار — سیرتش دانی چه باشد معنی ام الکتاب

توتیای چشم ساز و خاک راهش جبرئیل — میکند روح القدس فیض از جنابش اکتساب

غیر مهرش هرچه یابی خامهٔ بطلان بکش — هست راه طاعتش بی هیچ شک خط صواب

کیست این شاه فلک فر آنکه از نامش شده — آشکارا هفت ارض و چار رکن و نه قباب

نکته‌ئی میگویم او را هم چو در در گوش کن — راه خیر و رستگاری غیر این درگه میاب

خواهی ار گنج سعادت در عزایش گریه کن — جوئی ار فیض خدا سوی حریمش کن شتاب

گر بریزی اشک غم در ماتم آن شاه دین — حق بود در روز محشر نزد حق باشی مثاب

مصطفی و مرتضی در ماتم فرزند خویش — ز آتشین آه هر دو دیده پر خون دل کباب

چون علی اکبر فتاد از پشت زین روی زمین — پادشاه دین ببالینش بیامد با شتاب

دید آن سرور رسیده از جفای دشمنان — بر جوان گلعذارش ظلم و جور بی حساب

چون زپا افتاد قاسم نازنین داماد او — کرد از خون گلو گیسو و دست خود خضاب

از زمین شد بر فلک آه و فغان اهل بیت | چونکه شه بهر شهادت کرد پا اندر رکاب
رفت چون بر نی سر آن آفتاب دین حق | اوفتاد اندر همه ذرات عالم اضطراب
آه و واویلا که بعد از قتل رأس شاه دین | از جفا و جور دشمن رفت در بزم شراب
دید شاه کربلا در مجلس نامحرمان | دست بسته زینب و کلثوم و لیلی و رباب
زین جفا و جور اهل کین بر اولاد رسول | من ندانم چون نشد این گنبد نیلی خراب

زین مصائب دیدهٔ عارف چه باشد پر سرشک
خواهد از یزدان که گردد ایمن از نار عذاب

قصیدهٔ ششم

ذات خدای گشته ثناگستر حسین | از نور خود سرشت خدا گوهر حسین
من کیستم که مدحت او را کنم بیان | ذات خدای گشته ثناگستر حسین
چون کرد بندگی و ز هستی خود گذشت | تاج سخی نهاد خدا بر سر حسین
طغرای نامهٔ شرف او بود هلال | باشد فلک یکی ورق از دفتر حسین
در پیش قدر و رفعت و جاهش سپهر کیست | کز عرش هم گذشته بسی افسر حسین
یک نکته گویمت ز دو صد گنج لعل به | میجو نجات هر دو جهان از در حسین
از رفعت و جلال و بزرگی بگاه وعظ | باشد سپهر پله‌ای از منبر حسین
هر کس بر آستانهٔ آن شاه سر سپرد | جایش دهد بقصر جنان داور حسین
گفتا نبی حسین ز من هست و من از او | در انتقام کیست بگو همسر حسین

نبود عجب اگر همه خون ریزدم زچشم ‌‌ ‌ یاد آورم چو دیده از خون تر حسین

لاله ببوستان شده دلخون و داغدار ‌ گردد چو یاد روی زخون احمر حسین

بود ایستاده یکه و تنها برزمگاه ‌ با آنکه بود خیل ملک عسکر حسین

از صد هزار بود فزون دشمنش ولی ‌ هفتاد و دو نبود فزون لشکر حسین

برخاست چونکه ناله اهل حریم او ‌ بنشست گرد غم بدل مادر حسین

با آنکه بود چشمه خضرش در آستین ‌ شد خشک از عطش لب چون کوثر حسین

لیلی کشید آه چو مجنون بدشت غم ‌ چون پاره پاره دید تن اکبر حسین

بگذشت از دو دست [illegible] لشکر [illegible] ‌ عباس آن برادر نام آور حسین

[illegible] ‌ از [illegible] بود کی این باور حسین

طفلی که [illegible] ‌ گردید تیر را هدف اندر بر حسین

ریزند خون جمله خلایق اگر زتیغ ‌ نبود بهای خون علی اصغر حسین

[illegible] ‌ گردید کشته از ره کین جعفر حسین

تا [illegible] ‌ شد غرقه خون زکین دل غم پرور حسین

[illegible] ‌ افتاد چون [illegible] بر زمین پیکر حسین

با کام تشنه بر لب آب از جفای خصم ‌ شد خاک تیره زآتش کین بستر حسین

آه [illegible] شد از تیغ کین شهید ‌ عبدالله آنکه بود بجان یاور حسین

آه از دمیکه شمر لعین بر لب فرات ‌ از کین نهاد خنجر بر حنجر حسین

سرشقی آید از نیزه بر سر نوه عبا صبح

گفتی ز تیغ کوه عیان گشت آفتاب ⁂ تا شد فراز نیزهٔ اعدا سر حسین

بر سر زد آفتاب چو خولی ز روی کین ⁂ بنهاد در تنور سر انور حسین

آتش کشید شعله همی از تنور چرخ ⁂ آمد سر تنور چو شب مادر حسین

بردند در خرابه چو راس امام دین ⁂ نزد رقیه دختر نیک اختر حسین

با پر و بال عشق حسینی از این جهان ⁂ پرواز کرد سوی جنان دختر حسین

گردید طاس چرخ از آن زرد و ارژگون ⁂ در طشت زر چو دید سر اطهر حسین

بر تن درید پیرهن صبر آن زنان ⁂ محنت کشیده داغ بدل خواهر حسین

سلطان چرخ بند گیتی را قبول کرد
عارفچه تا که گشت ثناگستر حسین

قصیدهٔ ششم

شد بروز سوم شعبان بعالم آشکار ⁂ مظهر دین مظهر جمله صفات کردگار

آنچه پنهان بود از لطف خدای لم یزل ⁂ شد بروز سوم شعبان بعالم آشکار

در چنین روزها بود خیز ای دل با طرب ⁂ خیمه زن یکدم بطرف گلستان و جویبار

روز مولود شهی باشد که خلق هر دو کون ⁂ بر سر خوان جلالش گشته از جان ریزه خوار

باشد این مولود شاهی کز صفا و سعی او ⁂ حکم طوف کعبه و احکام حج شد استوار

در نشاط استند مردم اندر این جشن بزرگ ⁂ گرچه باشند از غمش تا روز محشر اشکبار

هست مولود شهی کز او نهال باغ دین ⁂ تا بروز حشر باشد خرم و با برگ و بار

هست مولود شهنشاهی که سکان سما / جمله هستند از دل و جان در حریمش خاکسار

هست روز جشن و در این جشن بر عشرت بکوش / همچو بلبل کو بوجد آید بفصل نوبهار

باشد امروزی که یزدان باب رحمت را گشود / بر همه خلق دو عالم از صغار و از کبار

دیدهٔ مردم شده روشن از این عید سعید / خود شفق زین رو شده روزش لبان شام تار

اندر این بحر گهر ریزهٔ دُرّ خیز آدرم / بهترین بیتی ز قاآنی چو دُرّ شاهوار

آفتاب و سایه میرقصند با هم ذره وار / کآفتاب دین و سایهٔ حق شد امروز آشکار

چون جهان از سوم شعبان بهاری تازه شد / زیبد ار نالد چو من اندر چمن صد هزار

در چنین روز همایون پرده از رخ بر فکند / آنکه از نور جمالش گشت روشن شام تار

گشت ظاهر در جهان امروز آن شاهی که هست / ایزدی آثار و احمد فطرت و حیدر شعار

گرد آخر سر برون از پردهٔ غیب الغیوب / آنکه جبریل امین شد در حریمش پرده دار

صورتی آمد برون از مکمن اسرار غیب / کان بود در اصل و معنی مظهر پروردگار

زینت گل شاخ رسالت کز نوالش آمد پدید / عرصهٔ عالم شده چون باغ جنت لاله زار

زین طرب برخاست از بلبل نوا در بوستان / زین شعف گردید خندان کبک اندر کوهسار

روی اعدا هست امروز از الم چون زعفران / چهرهٔ احباب از عشرت بود رنگین چو نار

دوستان زین عید فرخ جمله در جشن و طرب / جسم اعدا هست امروز از غم و محنت نزار

تا بکی در پرده گویم روز مولود شهی است / کز ازل میبود آن شه تاج بخش و تاجدار

قبلهٔ خلق دو عالم شاه مظلومان حسین / پنجم آل عبا و سوم هشت و چهار

باز گویم شمه‌ای از وصف و نعت ممکنی — که بود واجب تولایش بخلق روزگار
یاوری خواهم ز فیض داور یزدان پاک — تا سرایم از دل و جان مدحت آن شهریار
بر زبان آرم ثنای آن امیرا که هست — سرور هر دو جهان و عرش حق را گوشوار
می سرایم مدحت شاهی که جبریل امین — روز و شب بر درگهش از جان استاده بنده‌وار
آنکه هر طاعت ز حج و روزه و خمس و زکوة — روز محشر بی ولایش هیچ می ناید بکار
مایهٔ ایجاد عالم حیدری کز تیغ او — پایهٔ دین گشت محکم تا بروز گیر و دار
آنکه از نیروی حق از یک دو حمله چون علی — می برآوردی دمار از دشمنان در کارزار
از زمین قنداقه اش چون رفت بر عرش برین — باز از نو فر و رفعت یافت چرخ بیقرار
چون پی گهواره جنبانیش آمد جبرئیل — میکند زین زیب و تجلیل قدسیان لبس افتخار
مه بادج چرخ ساید پا چه بر فرق چرخ — زد هر آن کس دست بر دامان آن والاتبار
درة التاج امامت پادشاهنشاه دین — بحر احسان و سخا و معدن حلم و وقار
زاده شیر خدا شاهیکه او را مصطفی — شیر میداد از زبان خویش در لیل و نهار
آن ید اللهی که بر اعدا بروز جنگ کرد — نیزه ها شان ریز ریز و تیرهاشان تار تار
مهر او را همچو قرآن حرز جان خود کنند — جمله مردم ز آنکه باشد هر یکی محکم حصار
سبط خاتم آنکه صد حاتم ز خوانش دل همی — پیش گوهر بخشش دستش باشد از جود شرمسار
آنکه باشد بیشمار اوصاف ذات پاک او — وانکه باشد ز امر یزدان شافع روز شمار
آن شهنشاهیکه هر دم بر امید فیض او — تا بروز واپسین بر درگهش افکنده بار

در وجود آمد

در وجود آمد سپهر بیقرار از فیض او
از عدم شد بهر او پیدا زمین با قرار

هفت گردون هشت جنت چار مام و سه ولد
از عدم هر یک ز فیض عام او شد آشکار

سفته دُرّ مدح او را خاتم پیغمبران
گفته وصف ذات او را خالق لیل و نهار

قوّت قلب رسول و قرّة العین بتول
زادهٔ آزادهٔ حیدر شه دشمن شکار

از نبی بشنو یکایک وصف آن رشک ملک
در نبی میخوان ثنا و مدحت آن شهسوار

آنکه باشد ذرّهٔ از نور او مهر فلک
وانکه مه را باشد از فیض وجود او دوار

در مدیحش بختیانرا بار باشد از کتب
از پی هم تا بحشر آید قطار اندر قطار

دفتر اوصاف او کز قند شیرین تر بود
میبرند اهل هنر از اصفهان تا قندهار

در ازل شد بندگی هر کس آن شه را قبول
خدمت شاهان عالم دیگرش ننگ است و عار

دوستانش را مکان باشد بفردوس جنان
دشمنانش را همی بادا مقرّ دار البوار

دشمن سنگین دل بد خواه آن میر امم
از جنود غیبی حق باد دایم سنگسار

بر در شاهان عالم کی کند عارف جبه رو
تا نموده خدمت آن شاه دین را اختیار

از سر اخلاص و دریای تفکّر آورد
مطلعی از نو بمدحش همچو دُرّ شاهوار

تجدید المطلع

باعث ایجاد عالم ستوم هشت و چهار
عالم اسرار غیب و شافع روز شمار

مظهر صورت نگار و معنی ایمان و دین
رهبر خیل خلایق از صغار و از کبار

سرّ یزدان داور دوران حسین بن علی
آنکه باشد دیدهٔ گردون بر ایش اشکبار

بقیه بر عکس

بقعهٔ بارگهش شد در جهان فخر البقاع / تربت پاک تنش را بین که شد خیر المزار

آنکه بگرفتش رسول البطحی در روز و شب / گه بدوش خویش و گاه آغوش و گاهی در کنار

گفت جبریل امین در وصف باب آنجناب / لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

بین ز چشم بستر نه سر کز جان و دل رو میکنند / فرشیان و عرشیان بر درگه آن نامدار

میشود آسوده فردا از عتاب و از عذاب / هر که در کویش ز صدق دل فکند امروز بار

آنکه رُفته خاک راهش را ز مژگان جبرئیل / وانکه میکائیل کرده خدمت او بنده وار

آبروی دوستانش عزت آب حیات / خاک کوی جان فزایش خوشتر از مشک تتار

هر که اندر آستانش منزل و ماوا گرفت / با بهشت و کوثر و حوری و غلمانش چه کار

گر رسد بر عرش حق گردی ز خاک کوی او / عرش از زیب و صفا گردد فزون از آن غبار

گردیده آن را زیارت در زمین کربلا / زد قدم هر کس ز صدق دل در آن فرخ دیار

شد زمین کربلا تا مدفن آن جان جان / فرش دارد زین سبب بر عرش یزدان افتخار

گام زد هر کس بسوی کوی او زینجا ز صدق / شافعش آنجا شود آن پادشاه کامکار

هر که امروز آورد رو بر جنابش از یقین / میکند دوزخ ز آن کس بیگمان فردا فرار

خواهی ار بنهی بفرق فرقدان پا از شرف / دست از دامان پاکش تا توانی بر مدار

یادم آمد از غم آن شه که اندر کربلا / شد ز جور دشمنان دین بصد محنت دچار

دید چون از جور گردون و جفای خصم دین / بیکسیش در آن بیابان بلا غمخوار و یار

گفت با صد شور و غوغا هست آیا یک نفر / تا کند او یاری دین همچو من در این دیار

اندر آن روز

اندر آن روز جهان سوز محن افزود کس / می نداد پاسخش را غیر طفل شیرخوار

از پی ناموس حق آخر بدشت نینوا / شد سرش بر نوک نی با جملهٔ خویش و تبار

گر دهم شرح غم سلطان دین بیش از این / برتسم از این شور افتد بر دل مردم شرار

انتقام از خون او آخر کشد اندر جهان / مهدی آخر زمان کز او بمانده یادگار

در غم آن تشنه لب عارفچه را باشد همی / سینه پر از آتش غم دیده گریان دل فگار

گر برون بنهاده پا در عمر از خط صواب / زان خطا آورده بر درگاه لطفت اعتذار

هست این چارم قصیده گفته در اوصاف تو / گر بماند زنده خواهد گفت افزون از هزار

لعنت یزدان و نادم باد بر اعدای تو / تا نواها افکند پیوسته در کهسار سار

باز باد از آتش غم جان خصمت سوخته / تا زند خیمه بهاران ابر نیسان در دیار

گر بیان این معانی شد مطول ما کبیسته / زانکه طول این معانی به بود از اختصار

قصیدهٔ هشتم که آن دو مطلع دارد
مطلع اول

سر حق سرور دین تابع احکام قضا / آنکه بنهاد سر اندر ره تسلیم و رضا

شاهد بزم حقیقت شه اقلیم وجود / مظهر خالق یکتا و شفیع دو سرا

وارث علم نبی تالی قرآن مبین / باعث خلقت لوح و قلم و ارض و سما

سوم هشت و چهار و فلک ملک یقین / پنجمین آل عبا زینت هر چرخ علا

کیست این شاه جهان شاه که خورشید فلک / میکند از مه رویش همه دم کسب ضیا

اصل دین محیی اسلام حسین بن علی / که شد از همت او رایت اسلام بپا

جد آن شاه شهیدان که بود تاج رسل / مام او فاطمه بابش که بود شیر خدا

کیست این شاه همان شاه که یکروز از کین / شد دوچار غم و اندوه بصد رنج و عنا

کیست این سرور دوران که ز دور افلاک / دورش از کینه گرفتند سپاه اعدا

کیست این مظهر داور که ز جور دشمن / گشت بی یاور و بی کس بصف دشت بلا

آنکه بر یاد غم بی کسیش در شب و روز / باشد اندر همه مردم عالم غوغا

آنکه در روز ازل بود شه کشور عشق / وانکه تا شام ابد هست سر و سرور ما

آنکه شد قابل درگاه خداوندگیش / وانکه شد قابله اش وقت ولادت لعیا

آنکه با یار همه آن عهد که بست از دل و جان / در صف کرب و بلا کرد بر آن عهد وفا

کشته تیغ ستم آنکه رسول مدنی / لعن بر قاتل او کرد همی جای بجا

در خبر آمده اوصاف وی از قول نبی / در نبی آیهٔ تطهیر بشانش گویا

هست این نکته یقین در بر ارباب یقین / کاین شه دین ز خدا در دو جهان نیست جدا

آنکه اسرار نهان بود پس پردهٔ غیب / از وجودش بجهان گشت سراسر پیدا

معدن مکرمت و جود و ولی ذو المنن / والی ملک بقا خامس اصحاب کسا

چرخ از محور مهرش بگرفته است شرف / باغ فردوس ز نورش بگرفته است بها

مهر از بندگیش شد بجهان تابنده / چرخ از چاکریش یافت چنین فر و علا

باشد از هستی او هستی این کون و مکان / نیست این نکته نهان در بر شخص دانا

دل او گنج

دل او گنج معانی رخش آئینهٔ حق — دست او ابر سخاوت کف او بحر عطا
بیقین منفعل از صیت سخایش گردد — حاتم از کوهٔ عطایش شنود گر که صدا
هم دلیل رهِ دین است بخلق دنیی — هم شفیع همهٔ احباب بود در عقبا
نور او نور خداوند قدیم بیچون — خُون او خُون خداوند علی اعلا
خون او ریخت چو بر خاک ز تیغ دشمن — خُون بهایش چه بود روز جزا هست خدا
هر خدا را بیقین کرد زیارت در عرش — هر که از صدق قدم زد بره کرب و بلا
حرمش در نظر اهل صفا کعبهٔ حق — کوی او قبلهٔ خلق است ز پیر و برنا
مرقدش هر که زیارت کند امروز ز صدق — میدهد حق بعوض خلدِ برینش فردا
هر که در دار فنا بندگیش کرد چو خضر — خسرو ملک قدم میدهدش ملک بقا
در خط طاعت او هر که قدم زد از صدق — کی زیان بُرده از این کار و کجا کرده خطا
هر که در ماتم او گریه کند نیست شگفت — روضهٔ خلد برینش بشود گر مأوا
هم آمد ز دمی کان شه لب تشنهٔ دین — گشته در دشت بلا بی کس و بی یار و تنها
سر ابرده چو آن شاه بمیدان آمد — رفت آرام و قرار از دل پاک زهرا
[illegible] افتاد شه دین ز زبر زین بر زمین — [illegible]ست از پرده گیانش ز فغان شور و نوا
تشنه لب آب روان از [illegible] — [illegible]ک شد بستران سر در دین و دنیا
[illegible] بی کسی آن خلف ختم رسل — محشری گشت در آنروز بعالم برپا
[illegible] احسان و سخا شیوهٔ خوی تو بود — هست یکقطره ز بحر کرمت صد دریا

برسر تشنه احسان خود از مهر ببار — ای کفت ابر کرم وی دل تو بحر سخا

تا روان هست روان در بدنم میگویم — از پس حمد خداوند ترا مدح و ثنا

پر شود گر ز جلال و کرمت صد دفتر — شمهٔ نا بشد از مکرمت و جود و سخا

وارهیم از الم خوف عذاب محشر — انکنی گر نظر لطف تو آن روز بما

دوستانت همه سرسبز چو گل فصل بهار — تا به بستان گذرد وقت سحر باد صبا

باد دل خواه تو از صدق چو الا ثابت — معنی نفی دهند تا که بعالم لم و لا

شده عارفچه ثنا خوان تو ای بحر کرم — دارد امید شفاعت بتو در روز جزا

آورد مطلعی اینهم ز دم روح الامین
تا دهد خط امانش شه دنیی و جزا

مطلع دوم در مصائب

در غم آه و فغان‌اند همه خلق خدا — بهر آن کشته که لب تشنه سرش گشت جدا

کیست این کشته لب تشنه همان کس که ملک — در فلک کرده لوای غمش از صدق بپا

آنکه در ماتم او نوح نبی نوحه سرود — بو البشر در غم وی داشت بسی آه و نوا

شرحی از غصهٔ او حضرت حق کرده بیان — قصهٔ محنت او گفته نبی جای بجا

دیدهٔ کز غم او اشک فشانست امروز — چه غمی در دل او هست دگر در فردا

نه همین جن و بشر در غم او گریه کنند — بلکه نالند از این غم همه سکان سما

هر که در ماتم آن نور خدا گریه کند — رهد از بند غم نار یقین روز جزا

نه همین در غم او جن و بشر نوحه گرند ⁂ بلکه جبریل امین هست ز غم نوحه سرا
آنکه بگذشت ز جان و سر و فرزند و عیال ⁂ از دل از راه رضا داد تن خود بقضا
چونکه در روز ازل گفت بلی از سر صدق ⁂ داد دل بر همه واقعهٔ کرب و بلا
آیت اعظم حق آنکه بنا حق از تیغ ⁂ گشت صد پاره تنش از ستم قوم دغا
دست او دل شست یکباره چو از هستی خویش ⁂ شد بپا دین خدا و ید علیّ اعلا
اکبر و اصغر وی کشته شدند از پی هم ⁂ آن یکی از دم تیر آن دگر از تیغ جفا
چونکه افتاد ز مرکب شه دین روی زمین ⁂ تیره شد چهرهٔ خورشید و بلرزید سما
روی او گشت چو در فرش بخاک آلوده ⁂ جای آن داشت که بر خاک فتد عرش علا
با لب تشنه لب آب ز خنجر ببریده ⁂ بجدا شمر لعین رأس شه انفس ز قفا
گوئی خورشید تو گوئی بزمین غلطان شد ⁂ کرد چون شمر سر از پیکر آن شاه جدا
ریخته بر خاک چو آن خون خدا ز آتش ظلم ⁂ تربتی گشت که گردید بهر درد شفا
چونکه شه کشته و جسمش ز بر خاک افتاد ⁂ تاختندش ببدن قوم دغا اسب جفا
آنکه دستش بکمر دست ید اللهی بود ⁂ شد ز شمشیر جفا از بدن آن دست جدا
آه از آندم که سراپردهٔ آن ستر آله ⁂ شد ز جور و ستم فرقهٔ بیدین یغما
آنکه آمد دل بی کینهٔ او خلوت دوست ⁂ رفت بر نوک سنانش سر ز جفای اعدا
شد چو در خانهٔ خولی سر آن شه مهمان ⁂ داد از کینه بطشت سر پاکش را جا
جای آن داشت که افتد بزمین اطلس فلک ⁂ طشت زر گشت چو جای سر آن سر خدا

خواند قرآن چو در مجلس سفیان زاده ‌ ز آتش کینه بخشم آمد آن نسل زنا
آه از آندم که زد از کینه یزید بی شرم ‌ چوب بر گوهر دندان شه هر دو سرا
بیش ازین گر که بگویم ز غم او ترسم ‌ دهر دریا شود از دیدهٔ مردم ز بکا
جسته از روی یقین راه نجات دو جهان ‌ آنکه گرید همه دم در غم شاه شهدا

همچو عارف چه که در ماتم آن خسرو دین
ریزد از آتش غم بر سر خود خاک عزا

قصیدهٔ نهم

مظهر داور حسین بن علی است ‌ شافع محشر حسین بن علی است
نور چشم مصطفی ختم رسل ‌ زادهٔ حیدر حسین بن علی است
بر تمام مؤمنین از شیخ و شاب ‌ سرور و مهتر حسین بن علی است
کعبهٔ مقصود و محراب دعا ‌ رونق منبر حسین بن علی است
دین حق را چون صفات کردگار ‌ مظهر و مظهر حسین بن علی است
جملهٔ خیرات را در هر دو کون ‌ صادر و مصدر حسین بن علی است
درج عصمت را ز بعد مجتبی ‌ دو ثمین گوهر حسین بن علی است
گمرهان را تا بروز رستخیز ‌ هادی و رهبر حسین بن علی است
بر شهیدان ز اولین تا آخرین ‌ برتر و سرور حسین بن علی است
بحر گرداب مهالک در جهان ‌ کشتی و لنگر حسین بن علی است

آنکه تحت

نه همین در غم او جن و بشر نوحه گرند
بلکه جبریل امین هست ز غم نوحه سرا

آنکه بگذشت ز جان و سر و فرزند و عیال
از دل از راه رضا داد تن خود بقضا

چونکه در روز ازل گفت بلی از سر صدق
داد دل بر همهٔ واقعهٔ کرب و بلا

آیت اعظم حق آنکه بنا حق از تیغ
گشت صد پاره تنش از ستم قوم دغا

دست و دل شست بیکباره چو از هستی خویش
شد بپا دین خدا و ید علی اعلا

اکبر و اصغر وی کشته شدند از پی هم
آن یکی از دم تیر آن دگر از تیغ جفا

چونکه افتاد ز مرکب شه دین روی زمین
تیره شد چهرهٔ خورشید و بلرزید سما

روی او گشت چو در فرش بخاک آلوده
جای آن داشت که برخاک فتد عرش علا

با لب تشنه لب آب ز خنجر ببریده
بجفا شمر لعین رأس شریفش ز قفا

گوی خورشید تو گوئی ز زمین غلطان شد
کرد چون شمر سر از پیکر آن شاه جدا

ریخت بر خاک چو آن خون خدا از آتش ظلم
تربتی گشت که گردید بهر درد شفا

چونکه شه کشته و جسمش ز بر خاک افتاد
تاختندش ببدن قوم دغا اسب جفا

آنکه دستش بحجر دست ید اللهی بود
شد ز شمشیر جفا از بدن آن دست جدا

آه از آندم که سرا پردهٔ آن سر آله
شد ز جور و ستم فرقهٔ بیدین یغما

آنکه آمد دل بی کینهٔ او خلوت دوست
رفت بر نوک سنانش سر ز جفای اعدا

شد چو در خانهٔ خولی سر آن شه مهمان
داد از کینه بمطبخ سر پاکش را جا

جای آن داشت که افتد بزمین طاس فلک
طشت زر گشت چو جای سر آن سر خدا

خواند قرآن چو در مجلس سفیان زاده ز آتش کینه بخشم آمد آن نسل زنا

آه از آندم که زد از کینه یزید بی شرم چوب بر گوهر دندان شه هر دو سرا

بیش از این گر که بگویم زغم او ترسم دهر دریا شود از دیدهٔ مردم زبکا

جسته از روی یقین راه نجات دو جهان آنکه گرید همه دم در غم شاه شهدا

همچو عارفچه که در ماتم آن خسرو دین
ریزد از آتش غم بر سر خود خاک عزا

قصیدهٔ نهم

مظهر داور حسین بن علی است شافع محشر حسین بن علی است

نور چشم مصطفی ختم رسل زادهٔ حیدر حسین بن علی است

بر تمام مؤمنین از شیخ و شاب شهره در محشر حسین بن علی است

کعبهٔ مقصود و محراب دعا رونق منبر حسین بن علی است

دین حق را چون صفات کردگار مظهر و مظهر حسین بن علی است

جملهٔ خیرات را در هر دو کون صادر و مصدر حسین بن علی است

درج عصمت را ز بعد مجتبی دو ثمین گوهر حسین بن علی است

گمرهان را تا بروز رستخیز هادی و رهبر حسین بن علی است

بر شهیدان ز اولین تا آخرین برتر و سرور حسین بن علی است

بحر گرداب مهالک در جهان کشتی و لنگر حسین بن علی است

آنکه تخت شاهیش شد از جلال — طارم اخضر حسین بن علی است
برخلایق از جلال و از شرف — سرور و برتر حسین بن علی است
آنکه اوصاف جلالش شد رقم — در دو صد دفتر حسین بن علی است
آنکه جنّت از قدومش یافته — زینت و زیور حسین بن علی است
آنکه فرق انبیارا از شرف — آمده افسر حسین بن علی است
آنکه از خورشید قدر و جاه او — آمده اظهر حسین بن علی است
آنکه از فیضش عیان شد نه فلک — هم چو هفت اختر حسین بن علی است
آنکه در عالم براه عاشقی — بنودش همسر حسین بن علی است
آنکه او را مصطفی خود میگرفت — هم چو جان در بر حسین بن علی است
آنکه گرد بارگاهش را ملک — روبد از شهپر حسین بن علی است
روز محشر مصطفی باشد شفیع — شافع دیگر حسین بن علی است
آنکه زر داده بسائل از کرم — از ورای در حسین بن علی است
آنکه دخت خاتم پیغمبران — باشدش مادر حسین بن علی است
آنکه روز حشر یارانش مجلد — میبرد داور حسین بن علی است
آنکه اندر ماتم وی نوحه کرد — نوح پیغمبر حسین بن علی است
آنکه آمد در زمین کربلا — با جلال و فر حسین بن علی است
آنکه رایات غمش باشد بپا — در همه کشور حسین بن علی است

آنکه بود دستش درد

آنکه بودش درد و غم در کربلا ؛ بی حد و بیمر حسین بن علی است
آنکه بگذشت از پی ترویج دین ؛ از تن و از سر حسین بن علی است ؛
هفت بار آن شه که افغان بر کشید ؛ از غم اکبر حسین بن علی است
در عزای قاسم آن کو شد زخون ؛ هر دو چشمش تر حسین بن علی است
از پی ترویج دین شاهی که داد ؛ اکبر و اصغر حسین بن علی است ؛
در رهِ عشق خدا آن کس که داد ؛ قاسم و جعفر حسین بن علی است ؛
پادشاهی کو بدشت نینوا ؛ گشت بی لشکر حسین بن علی است
آنکه گشت از کینهٔ شمر لعین ؛ کشته از خنجر حسین بن علی است
آنکه بودش خاک ارمن کربلا ؛ بالش و بستر حسین بن علی است
شیعتی ما اِن شربتم آنکه گفت ؛ از تن بی سر حسین بن علی است
لیتکم فی یوم عاشور آنکه گفت ؛ از غم اصغر حسین بن علی است
فانا السبط الذی داعی که گفت ؛ از ره خنجر حسین بن علی است ؛
در ره دین آنکه بگذشت از وفا ؛ از سرِ انور حسین بن علی است
آنکه راس پاک وی از کین گرفت ؛ جا بطشت زر حسین بن علی است
آنکه قرآن خواند اندر طشت زر ؛ از لب اطهر حسین بن علی است
آنکه سرگردان بچشم خویش دید ؛ خواهر و دختر حسین بن علی است
آنکه آید در صف روز جزا ؛ با رخ احمر حسین بن علی است

آنکه آسوده کند عارفچه را
از غم محشر حسین بن علی است

قصیدهٔ دهم در مصائب

آب چون نوشی بیا و ریاد از کام حسین
از دل و از جان بشنوای شیعه پیغام حسین

شیعتی ما اِن شربتم چونکه خود فرموده است
آب نوشش ذیاد آور کام ناکام حسین

گوئیا دست قضا ببرید در روز ازل
جامهٔ مظلومیت از بهر اندام حسین

نکته گویم چو در بنیوش اندر گوش کن
اسم اعظم را اگر خواهی بود نام حسین

خوان احسانش بود گسترده در عالم مدام
هم شفاعت هست اندر حشر انعام حسین

چون رسید اندر زمین کربلا سلطان دین
آسمان شهد شهادت ریخت در جام حسین

باوجود آنکه مهر مادرش بودی فرات
تشنه کامی از چه شد آخر سرانجام حسین

جمله گردیدند اندر خلد محزون و فکار
مریم و حوا و هاجر از غم مام حسین

شیعیا زان صبح روشن شام گردد از تعب
گر بگویم شمهٔ از غربت شام حسین

در قیامت باز از هول عذاب زمهریر
چشم عارفچه بود بر جود و بر اکرام حسین

قصیدهٔ یازدهم و این قصیده را تمام مطلع خوانند

فانی راه خدا کیست حسین بن علی است
والی ملک بقا کیست حسین بن علی است

باعث هستی ما کیست حسین بن علی است
وارث شیر خدا کیست حسین بن علی است

زیور عرش خدا کیست حسین بن علی است ❊ زینت ارض و سما کیست حسین بن علی است
منجی اهل ولا کیست حسین بن علی است ❊ مهلک قوم دغا کیست حسین بن علی است
قبلهٔ اهل دعا کیست حسین بن علی است ❊ کعبهٔ مقصد ما کیست حسین بن علی است
منشاء حلم و حیا کیست حسین بن علی است ❊ معدن لطف و عطا کیست حسین بن علی است
مخزن سر خدا کیست حسین بن علی است ❊ بر سر عهد و وفا کیست حسین بن علی است
گشته راضی ببلا کیست حسین بن علی است ❊ کشته از تیغ جفا کیست حسین بن علی است
عین احسان و سخا کیست حسین بن علی است ❊ صاحب لطف و عطا کیست حسین بن علی است
تابع حکم قضا کیست حسین بن علی است ❊ اهل تسلیم و رضا کیست حسین بن علی است
شافع هر دو سرا کیست حسین بن علی است ❊ خامس آل عبا کیست حسین بن علی است
کشته در کرب و بلا کیست حسین بن علی است ❊ سر بریده ز قفا کیست حسین بن علی است

در تولد حضرت سید الشهداء علیه السلام [illegible] میرزا رضا قلیخان معروف بهما شیرازی طاب ثراه بمناسبت تیمناً اینجا ثبت شد

جهان یافت در سیم ماه شعبان ❊ طرازی که فردوس ار نسخی رضوان
ز چرخ ولایت مهی گشت طالع ❊ که روشن شد از نور او چشم ایمان
برآمد همه صبح اقبال و دولت ❊ سرآمد همه ظلمت و شام طغیان
شهی زاد از بانوئی کآسمانش ❊ نشد در خور خدمت کاخ و ایوان

مهی تافت از آفتابیکه آمد — مه و آفتابش دو هندوی دربان
عیان شد بدامان زهرای اطهر — مهی کآفتابش بود عطف دامان
بنازد باقبال او دین احمد — ببالد ز میلاد او عرش یزدان
چراغی برافروخت یزدان بگیتی — که روشن دو عالم شد از پرتو آن
عیان گشت آن گنج پنهان که بودی — نهفته چو واجب ز ادهام امکان
ز بستان احمد گلی شد شگفته — ز چرخ ولایت مهی گشت تابان
که روشن شد از مهر او هفت منظر — که خرّم شد از بوی او هشت بستان
از این گل که بشگفت در باغ احمد — همه خارزار جهان شد گلستان
چه قدر است یارب مر آن گلشنی را — که او را بود مصطفی بوستانبان
در رحمت امروز باز است ای دل — از این خوان رحمت نصیبی ببر هان
ندانی چه روز است امروز ای دل — که در تن ز شادی برقصد همی جان
بود روز مولود سیم امامی — که آراست هفت اختر و چار ارکان
امامی که از نور او عرش و کرسی — بپا گشت و حصن جهان یافت بنیان
امامی که بی آفتاب وجودش — نه خاک است ساکن نه چرخ است گردان
بیک نکهت از کوی او تازه جنّت — بیک لقمه از خوان او زنده لقمان
طفیل وجودش دو عالم هویدا — ز کتم عدم شد بصحرای امکان
از او حصن دین خدا گشت محکم — از او شرع پاک نبی یافت سامان

طریقت بتأیید او گشت پیدا
شریعت ز شمشیر او جست بنیان

کند فخر جبریل از آن بر ملائک
که آن شاه را بود گهواره جنبان

بود پنجمین گوهر آل یٰس
بود اولین نقطهٔ خط امکان

بود ششمین آفتاب ولایت
بود گنج علم لدنی چو قرآن

هم اندر شهادت هم اندر ولادت
چو یحیی بود آن سپهدار ایمان

جز آن شاه دیحیای مظلوم طفلی
نزاده است شش ماهه مامی بجهان

نه دین بود محکم نه اسلام برپا
نمی‌شد اگر کشته در راه یزدان

دو عالم فدا باد آن کشته را
که در کعبهٔ عشق حق گشت قربان

قصیدهٔ سجادیه

بر نفس گویم ثنای سید سجاد را
چون لبپر دارم هوای سید سجاد را

تا روان باشد روان در پیکرم گویم ز صدق
حمد یزدان و ثنای سید سجاد را

کی دگر باشد هراسی ز هول رستخیز
چون بدل دارم ولای سید سجاد را

تلخی جان کندنم شیرین شود گر بشنوم
من کلام جانفزای سید سجاد را

حق بود راضی ز من اندر دو عالم بیگمان
چونکه من جویم رضای سید سجاد را

چون توان گفتن بوصف و مدح آن سلطان دین
کرده حق ثابت علای سید سجاد را

جای دارد گر بگویم گشته از جان مطیع
چرخ و انجم حکم و رای سید سجاد را

منفعل گردند اهل بخشش ار خود بشنوند
شرح و احسان و عطای سید سجاد را

ناطقه الکن بود تا اینکه آرد در بیان
شرحی از شرم و حیای سید سجاد را

منفعل میگشت حاتم با همه بخشندگی
گر که میدید او سخای سید سجاد را

کی توانم تا بیان سازم برای دوستان
هم وفا و هم صفای سید سجاد را

با همه ضوء و ضیا خورشید گردد شرمسار
چون ببیند او ضیای سید سجاد را

کی تواند خصم تیره دل نماید منطفی
جلوه و نور و بهای سید سجاد را

صفحهٔ دل خواهی ار زینت دهی رو از خلوص
در صحیفه خوان دعای سید سجاد را

حرف معجز گر تو خواهی هان شنو با گوش هوش
آن کلام جان فزای سید سجاد را

جان تازه یافت هر کس از سر ایمان شنید
صوت و قول دلربای سید سجاد را

وعده کرده دوستان خود برد سوی بهشت
باش و بنگر آن وفای سید سجاد را

کی بود بیگانه نزد ما هر آن کس از صفا
دوست دارد آشنای سید سجاد را

از برای شیعیان سازم بیان با چشم تر
داستان ابتلای سید سجاد را

گویم از جسم علیل وی بدشت کربلا
تا که چشم پر بکای سید سجاد را

غم کجا باشد کسی را دیگر از روز حساب
گر کند برپا عزای سید سجاد را

عشرت ما گشته ماتم چون بخاطر آوریم
رنج و اندوه و بلای سید سجاد را

او فتاده روی بستر با تبی در دو الم
کس نیاوردی دوای سید سجاد را

کوفیان کشتند اولاد علی را جنب شط
از ره عدوان سوای سید سجاد را

در زمین کربلا لرزید گردون چون شنید
در زمان آن ناله های سید سجاد را

دست غم بر سر زنم هر گه بیاد آید مرا	حال زار و زخم پای سیّد سجّاد را
بعد قتل خامس آل عبا پر کرده بود	بانگ آه و غم سرای سیّد سجّاد را
دل پر از غم میشدش در شهر یثرب هر کسی	می شنید آه و نوای سیّد سجّاد را
خود بیاد درد در شهر مدینه خادمان	روز و شب هر گه غذای سیّد سجّاد را
ناله کرد دگر یاد از جوع شاه تشنه کام	چرخ بشنیدی نوای سیّد سجّاد را
بعد قتل شاه دین میدید گریان روز و شب	چشم مردم چشمهای سیّد سجّاد را
روزگارا چون پسندیدی که اهل کین دهند	در خرابه شام جای سیّد سجّاد را

نوحه گر غادر چه زارا باشد هنگام رحیل
آرزو مبند لقای سیّد سجّاد را

در احوالات حضرت باقر العلوم صلوات الله و سلامه علیه

جهان چو یافت شکوه از زمان حضرت باقر	شد آشکار علوم از بیان حضرت باقر
ز شرح خاطر خود از عطای خالق یکتا	بر آن سرم که سرایم ز شأن حضرت باقر
فرشتگان سموات گشته از دل و از جان	مقیم بارگه و آستان حضرت باقر
بسی حدیث و خبر از کلام احمد مرسل	که شد شنیده همه از زبان حضرت باقر
با بنساط و فرح دوستان شدند قرینا	بروزگار سعادت قرآن حضرت باقر
ز هنگام ز جن و ز انس و خیل ملایک	تمام ریزه خور از خوان حضرت باقر
کنار سفره لطف و بنداز ره احسان	تمام خلق خدا میهمان حضرت باقر

شدند جمع محبّان برای کسب حقایق ‌‌ در آستان ملک پاسبان حضرت باقر
همه حقایق دین خدای شد مکشوف ‌‌ هم از بیان وهمی از زبان حضرت باقر
هدایت همه مردم بسوی دین الهی ‌‌ بُدی وظیفهٔ روز و شبان حضرت باقر
بسی زلال حقیقت زعین حق شده جاری ‌‌ همه زچشمهٔ فیض دهان حضرت باقر
نه من بعرش ثناگر شدم که روح الامین شد ‌‌ بعرش از دل وجان مدح خوان حضرت باقر
بیان جملهٔ احکام دین ز واجب و سنت ‌‌ رواج یافت همه در زمان حضرت باقر
زهی مقام و شرف بین که از طریق اب و امّ ‌‌ شده است عزّ و شرف توامان حضرت باقر
بگاه نطق زمنبر هی سخن همه دلها ‌‌ ربود آن سخن دلستان حضرت باقر
رسول گفته در مدح نعت [illegible] ‌‌ خدای گفته ز وصف و نشان حضرت باقر
همیشه خیل ملایک ببارگاه فیض ‌‌ شده ز جان و ز دل پاسبان حضرت باقر
بوقت [illegible] چه [illegible] باشدش هر آنکه ببیند ‌‌ چو آفتاب رخ ضوفشان حضرت باقر
[illegible] غم [illegible] وفغان [illegible] بگویم ‌‌ یکی ز شرح غم داستان حضرت باقر
[illegible] خویشتن [illegible] ‌‌ شدی بلا و محن هم عنان حضرت باقر
ز دیدن سر شاه شهید و مجلس دشمن ‌‌ بیاد آورم آه و فغان حضرت باقر
از [illegible] جان سوز وآن بلای عظیم ‌‌ چه گویم از بصر خون چکان حضرت باقر
[illegible] اشیان دون ستمگر ‌‌ خدای داند و درد نهان حضرت باقر
[illegible] لعین سوم [illegible] ‌‌ که بود دورهٔ ادوار آن حضرت باقر

برهر کینه ببالود زین و کرد روانه بسوی یثرب دار الامان حضرت باقر

سوار گشت بر آن زین چو از جفای مخالف رسید زهر بجسم و بجان حضرت باقر

اثر نمود چو زهر جفا بجسم شریفش برفت یکسره تاب و توان حضرت باقر

روانه گشت سرشک عزا ز دیدهٔ مردم چو رفت از تن چون جان روان حضرت باقر

نظر نمای که عمار پنجه از طریق صفا شد پی رضای خدا مدح خوان حضرت باقر

در مناقب و مصائب حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه دو قصیده است

قصیدهٔ اول

ز لطف خالق منان خدای حضرت صادق برآن شهی که همه ایم مشتاق حضرت صادق شد

کنم بیان یکی از هزار مدحت اورا ز لطف خالق منان خدای حضرت صادق

جهان و هرچه در او هست چونکه نیک ببینی بسیار آمده بوجود از برای حضرت صادق

چنانکه رونق گلشن بود ز ابر بهاری صفای شرع بود از صفای حضرت صادق

ز آفتاب خلایق بدیده اند عطاها که آفتاب بود خود عطای حضرت صادق

هر آنچه واجب و سنت بود ز شرع پیمبر بیان شده ز لب جانفزای حضرت صادق

بدست او چو سپرده است حق لوای هدایت خوشش آنکه باشد زیر لوای حضرت صادق

کسی بروز قیامت چگونه پا بگذارد بجنت آنکه بها شد رضای حضرت صادق

بخسروان جهان فخر میکند ز شرافت — هر آنکه گشت بعالم گدای حضرت صادق
در ولایت و ایمان بروی تو بگشاید — اگر که ثابتی اندر ولای حضرت صادق
کجا بود دگرم آرزوی جنت و کوثر — شود نصیب مرا اگر لقای حضرت صادق
مسلّم است که روز نخست خالق یکتا — بیافرید دو عالم برای حضرت صادق
رواست تا بقیامت ز جان اگر که بگوییم — بیان رفعت و جاه و علای حضرت صادق
شهی که کرده حق اظهار عزّ و جاه و جلالش — مرا چه رتبه که گویم ثنای حضرت صادق
میانهٔ همهٔ اولیا اگر که بسنجی — فزونتر از همه باشد بلای حضرت صادق
رواست گر ز برای نجات خویش خلایق — بپا کنند لوای عزای حضرت صادق
ز جور بحد منصور دون و کینهٔ گردون — زیاد شد غم بی منتهای حضرت صادق
چو کرده بود تصوّر بقای خود بفنایش — بکرد کوشش اندر فنای حضرت صادق
بسی جفا و ستم زان لعین رسید بآن شه — از آن سبب بفزود ابتلای حضرت صادق
چو خواند آن شه دین را ببزم خویشتن از کین — بگفت آنچه نبود سزای حضرت صادق
بچند بار مصمّم بکشتنش شد و آخر — بگشت منصرف او از دعای حضرت صادق
ولیک عاقبت او را شهید کرد ز عدوان — کند زیاد عذابش خدای حضرت صادق
چو داد زهر بآن پیشوای جمله خلایق — بپای گشت عزا در سرای حضرت صادق
مریض گشت از آن زهر کینه با دل پرغم — سرشک بود دوا خون غذای حضرت صادق
بروی بستر افتاده بود با دل پرخون — بغیر اشک نبودی دوای حضرت صادق

ز سوز زهر و ز جور سپهر تا بثریا | برفت آه و فغان و نوای حضرت صادق

از این جهان بجنان چون شتافت آن شه عالم | تهیه شد بمدینه عزای حضرت صادق

ز اشک و آه جگر سوز میسزد که در این غم | کنیم جان و دل خود فدای حضرت صادق

نوشت خامهٔ عارفچه تا که شرح غمش را | جزای او بدهد خود خدای حضرت صادق

قصیدهٔ دوم در مصائب آنحضرت

زین عزا آئینهٔ گردون غبار غم گرفت | قلب چون آئینه را زنگ از آن ماتم گرفت

بر رخ آئینهٔ گردون غبار غم گرفت | قلب پاک شیعیان را چرخ در ماتم گرفت

ماتم شاهی که شد افلاک از فیضش پدید | هم همه افلاک و هم سرتاسر عالم گرفت

حضرت صادق که مهر او بدل روز ازل | انبیا از احمد خاتم الی آدم گرفت

گوهر گنج سعادت یافت آنکو در جهان | دامن مهر و ولایش را بکف محکم گرفت

ز آتش دوزخ بود اندر امان روز حساب | هر که مهرش را بدل چون بوذر و میثم گرفت

ریخت چون در کام او منصور دون زهر جفا | آتشی بر جان آن سلطان دین زان سم گرفت

کرد چون منصور مسمومش ز زهر جان گزای | طاقت و آرام و صبر شیعیان آندم گرفت

آن ستم دید آن امام به ز عیسی چون ز چرخ | در عزایش جامهٔ نیلی بر مریم گرفت

در عزای آن ولی حق بصد اندوه و غم | مجلس ماتم بجنت حضرت خاتم گرفت

شد شهید آن شاه دین چون از جفای دشمنان | در عزایش قلب حیدر را غبار غم گرفت

گوهر دریای رحمت حضرت صادق چو رفت | این جهان از سیل اشک شیعیان چون یم گرفت

پشت عارف چه شده خم چون هلال یکشبه
زین مصیبت خاطر اشرار درد و غم در ذم گرفت

در مصائب آنحضرت و این غزل قصیده است

از بازی این سپهر اخضر ؛ باشد دل اهل دل پر آذر
یک کام نکرده است شیرین ؛ تلخی است شعار این بد آئین
آبش همه چون سراب باشد ؛ معمورهٔ او خراب باشد
خم ساخته پشت ذو فنونان ؛ از بهر دونان به پیش دونان
هر روز زکین بجسان مردم ؛ خود نیش زند لبسان کژدم
جورش همه روزه است افزون ؛ بر هر دم خسته جان دل خون
دلبستی او همین سخن بس ؛ دون پروری است کار این خس
خود جامهٔ غم زکینه دوزد ؛ پیراهن عمر ما بسوزد
پیکان جفا و جور گردون ؛ هر روز دلی زغم کند خون
پای دل پاک خیل ابرار ؛ در بند بلا کند گرفتار
آوخ زجفای چرخ مکار ؛ وز بازی روزگار غدار
هر روز برد زگلشن دین ؛ نو رسته گلی چو دست گلچین
بنگر که چه کرد این ستمگر ؛ با آل رسول و نسل حیدر

تا خلق جهان شوند مغموم — سازد شاهی ز کینه مسموم
چون حجت حق امام صادق — آن معدن حکمت و حقایق
آن خسرو بندگان ذوالمن — گردید دوچار ظلم دشمن
از ظلم و جفا و جور منصور — آن دشمن دین واز خدا دور
بر شاه ششم ستوده رتبت — آزار رسید چند نوبت
منصور لعین زشت آیین — زهری بچشاند بر شه دین
زان زهر جفای همچو اخگر — گردید شهید نور داور
آخر ز جفای آن بد اختر — از زهر شهید گشت جعفر
با درد و الم ز دار فانی — فرمود وداع زندگانی

عارف چه ببین که شد مشوش
بگرفت دلش ز غصه آتش

در مناقب و احوال زندانخانه و مصائب دیگر حضرت امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه واینها در چهار قصیده گفته شده

قصیده اول

سر قرآن رهنمین موسی بن جعفر باشدا — ناشر احکام دین موسی بن جعفر باشدا
آنکه عالم از وجود پاک او زیور گرفت — زینت عرش برین موسی بن جعفر باشدا

آفریدند

آفریدند آنکه از فیض وجودش ممکنات — مظهر جان آفرین موسی بن جعفر باشدا

حضرت باب الحوائج کیست دانی در جهان — حجت هفتم همین موسی بن جعفر باشدا

صورت صورت نگار و معنی فصل الخطاب — شارح یاسین و تین موسی بن جعفر باشدا

عروة الوثقای دین و هادی راه نجات — مقصد از حبل المتین موسی بن جعفر باشدا

پیشوای ماسوا از عرشیان و فرشیان — تا بروز واپسین موسی بن جعفر باشدا

آنکه در روز ازل از فیض ذات اقدسش — گشت پیدا ماء و طین موسی بن جعفر باشدا

مصطفی و مرتضی آنکه در غیب و شهود — وارث هم آن و این موسی بن جعفر باشدا

آنکه از روز ازل بر تخت شاهی تا ابد — هست با عزت مکین موسی بن جعفر باشدا

کی غلط باشد که گویم من از منقول صواب — کان امام راستین موسی بن جعفر باشدا

آن سلیمان حشمتی کو ملک هستی را مدام — داشت در زیر نگین موسی بن جعفر باشدا

آنکه رو آرند بر درگاه او از جان و دل — از کهین و از مهین موسی بن جعفر باشدا

همچو آبای کرام ذو المقام خویشتن — هادی دین مبین موسی بن جعفر باشدا

آنکه آب و خاک او با نور حق لم یزل — در ازل گشتی عجین موسی بن جعفر باشدا

آنکه از نسلش هویدا از پی ارشاد خلق — شد امام هشتمین موسی بن جعفر باشدا

والی ملک ولایت حشر و اقلیم جنان — سرور اهل الیقین موسی بن جعفر باشدا

رونق محراب و منبر پیشوای متقین — زینت خلد برین موسی بن جعفر باشدا

هم دلیل خلق عالم از صغیر و از کبیر — هم سبیل یادسین موسی بن جعفر باشدا

شیعیان و دوستان را سربسر از لطف خویش ... شافع و یار و معین موسی بن جعفر باشدا

آنکه میداند رموز سرّ قرآن را تمام ... خود زبان تا حرف سین موسی بن جعفر باشدا

سرور جمله خلایق سرّ یزدان مجید ... چشم دل بگشا ببین موسی بن جعفر باشدا

آنکه در مرقدش گردند افواج ملک ... از یسار و از یمین موسی بن جعفر باشدا

ای که آب زندگی جوئی بدان گویمت ... چشمهٔ ماء معین موسی بن جعفر باشدا

آنکه میکردی معانی نبی را خوش بیان ... از کلام شکرین موسی بن جعفر باشدا

عترت و قرآن چو با هم توام آمد لاجرم ... با کتاب حق قرین موسی بن جعفر باشدا

از پی ارشاد دین از اوصیای مصطفی ... بهر مردم هفتمین موسی بن جعفر باشدا

حجت خلاق عالم تا بروز رستخیز ... در سما و در زمین موسی بن جعفر باشدا

آنکه بر تخت ولایت بعد آبای کرام ... گشت بر حق جانشین موسی بن جعفر باشدا

آنکه از خوان نوالش گشته مردم ریزه‌خوار ... در شهور و در سنین موسی بن جعفر باشدا

آنکه مهرش را بدل جا داده خیل انبیا ... فخر جمله مرسلین موسی بن جعفر باشدا

هم امان شیعیان و دوستان درگاه وی ... هم بحکم حق امین موسی بن جعفر باشدا

آیهٔ تطهیر ... شد گواه قول من ... کز نژاد طیبین موسی بن جعفر باشدا

آنکه از فیضش هویدا گشت یکسر ممکنات ... از زمان و از زمین موسی بن جعفر باشدا

آنکه میبودی بهر قرنی پناه اولیا ... وانکه با قرآن قرین موسی بن جعفر باشدا

آنکه میکردی بیان احکام دین را سربسر ... از کتاب مستبین موسی بن جعفر باشدا

آنکه میکردی

آنکه میکردی معانی سخن را خوش بیان — از زبان شکرین موسی بن جعفر باشدا

آنکه میباشد مطهر ذات وی بی شک و ریب — هست و ملک یقین موسی بن جعفر باشدا

آنکه اسرار و رموز دین حق کردی بیان — سرور دنیا و دین موسی بن جعفر باشدا

آنکه هنگام مناجات و دعا بودی قرین — با لبی آه و انین موسی بن جعفر باشدا

آن شهنشاهی که میپیمود راه حق همی — خود بپای نازنین موسی بن جعفر باشدا

آنکه یکتن از غلامان درش بهر نشاط — آمده روح الامین موسی بن جعفر باشدا

چونکه دین بی ولایت باطل آمد لاجرم — مقصد از دین مبین موسی بن جعفر باشدا

چون ولای اهل بیت آمد یقین حصن امان — لاجرم حصن حصین موسی بن جعفر باشدا

هم بدرگاه خدای چاره ساز بی نیاز — مستغیث و مستعین موسی بن جعفر باشدا

آنکه اندر حبس هارون در بروی بسته بود — خسته از بیداد و کین موسی بن جعفر باشدا

آنکه در زندان هارون بود چندی از ستم — با غم و هم همنشین موسی بن جعفر باشدا

آنکه در بغداد از بیداد هرون الرشید — جسم پاکش شد دفین موسی بن جعفر باشدا

آنکه اندر ماتم جد شهید خود حسین — هست محزون و غمین موسی بن جعفر باشدا

آنکه میآید ببالینش ز احسان در لحد — نور افشان از جبین موسی بن جعفر باشدا

همدم شاه عارفچهٔ بیچاره از راه کرم

در صف محشر یقین موسی بن جعفر باشدا

قصیدهٔ دویم

محیط نور

مهبط نور خدا موسی بن جعفر باشد — نور چشم مصطفی موسی بن جعفر باشد

آنکه آمد جبهه سای خلق عالم درگهش — مهبط نور خدا موسی بن جعفر باشد

آنکه باشد از غلامان درش کروبیان — شاه اقلیم بقا موسی بن جعفر باشد

حضرت باب الحوائج آنکه از امر خدا — میکند حاجت روا موسی بن جعفر باشد

آن شهی کو از دل و جان بندگی حق نمود — از سر صدق و صفا موسی بن جعفر باشد

آنکه خورشید فلک از پرتو نور رخش — میکند کسب ضیا موسی بن جعفر باشد

آنکه دین احمد از وی یافت زیب و فر بسی — زینت عرش علا موسی بن جعفر باشد

آنکه رخ ساید بخاکش مهر بهر کسب نور — هر صباح و هر مسا موسی بن جعفر باشد

آنکه بودی بر سر تسلیم از روز ازل — همچو فرزندش رضا موسی بن جعفر باشد

هالک اعداء دین و مالک ملک یقین — والی ملک خدا موسی بن جعفر باشد

آنکه یاران و محبان را ز احسان و کرم — هست یاور هر کجا موسی بن جعفر باشد

در صراط المستقیم دین حق تا روز حشر — رهنما بر ماسوا موسی بن جعفر باشد

اختر چرخ ولایت آفتاب برج دین — بحر احسان و عطا موسی بن جعفر باشد

کشتی راه نجات و ساحل فیض وجود — لنگر ارض و سما موسی بن جعفر باشد

فرشیان را نی همین او رهنمای و رهبر است — عرشیان را پیشوا موسی بن جعفر باشد

آنکه هر کس رفت سوی درگهش از راه صدق — آمدی مقصد روا موسی بن جعفر باشد

میر مطلق حجت حق سرور دنیا و دین — سید و سالار ما موسی بن جعفر باشد

مستمندان را پناه و دردمندان را طبیب ملجاء شاه و گدا موسی بن جعفر باشدا
نی همین اینجا شفیع خلق باشد از کرم شافع روز جزا موسی بن جعفر باشدا
سرور و سالار دین سر حلقهٔ اهل یقین افتخار انبیا موسی بن جعفر باشدا
مظهر آیات قرآن معنی اُمّ الکتاب مظهر لطف خدا موسی بن جعفر باشدا
اصل و فرع خیر بحیر در همه ملک وجود زادهٔ خیر النسا موسی بن جعفر باشدا
روشن است این نکته پیش اهل دل چون آفتاب نور پاک کبریا موسی بن جعفر باشدا
باعث ایجاد عالم جانشین مصطفی وارث آل کسا موسی بن جعفر باشدا
آنکه از فیض خدا بودی بهر دور زمان تاج بخش و پادشا موسی بن جعفر باشدا
آنکه آمد بارگاه و درگهش اندر جهان قبلهٔ اهل دعا موسی بن جعفر باشدا
آنکه فردا شیعیان خویش را از وفا میکند ز آتش رها موسی بن جعفر باشدا
آنکه آمد موسی عمران بصد شوق و نشاط در حریمش بی عصا موسی بن جعفر باشدا
آنکه رو آرند بر درگاه او خیل ملک هر صباح و هر مسا موسی بن جعفر باشدا
آنکه جوئی داروی جان بهر درد خویش را دردمندان را دوا موسی بن جعفر باشدا
آنکه آمد سرور مخلوق سالار اُمم حجت خلق آفرین موسی بن جعفر باشدا
آنکه باشد در مشام جان شمیم درگهش بهتر از هر مشک چین موسی بن جعفر باشدا
ای که هستی مبتلا در این جهان با رنج و غم دافع درد و بلا موسی بن جعفر باشدا
آنکه اندر راه دین حق ز آئین وفا جان خود کردی فدا موسی بن جعفر باشدا

آنکه خالی بود

آنکه خالی بود از غیر خدای خویشتن — داشت چشم پر بکا موسی بن جعفر باشدا

آنکه صیت رفعت و جاه و جلالش از زمین — رفته تا فوق سما موسی بن جعفر باشدا

آنکه باشد بارگاه و صحن روح افزای او — هم چو جنّت دلگشا موسی بن جعفر باشدا

آنکه فرمان خدا را با لبی شوق و نشاط — در جهان کردی ادا موسی بن جعفر باشدا

آنکه میبودی کلام و حرف شیرینش لبی — روح بخش و جانفزا موسی بن جعفر باشدا

آنکه فرزندش به آهو گشت ضامن از وفا — زادهٔ شیر خدا موسی بن جعفر باشدا

آنکه چشم عالمی بر چشمهٔ احسان اوست — منبع جود و سخا موسی بن جعفر باشدا

آنکه بودی از کمال و قدرت و فرط جلال — در زمانه حق نما موسی بن جعفر باشدا

آنکه از بهرش هویدا گشت بحر مکرمت — وانکه مهرش کیمیا موسی بن جعفر باشدا

آنکه از سعیش مصفّا شد بخطّ استوا — کعبه و رکن و صفا موسی بن جعفر باشدا

آنکه دادش خلعت شاهی خداوند جهان — وارث آل عبا موسی بن جعفر باشدا

آنکه بخشید دوستانش را از بند غم — سیرها نداز وفا موسی بن جعفر باشدا

بر همه خلق جهان از اوّلین و آخرین — مقتدا و رهنما موسی بن جعفر باشدا

حامی دین خدا حافظ شرع رسول — ماحی شرک و ریا موسی بن جعفر باشدا

مالک ملک رضا و آمر امر قدر — تابع حکم قضا موسی بن جعفر باشدا

نوگل بستان زهرا سرور خیل انام — سرو باغ اصطفا موسی بن جعفر باشدا

زیر این چرخ مقرنس گنبد نیلوفری — تیره روزان را بها موسی بن جعفر باشدا

نور پاک خالق جان آفرین خورشید دین — آفتاب ائمّه موسی بن جعفر باشدا

در عیان و در نهان بیچارگان را در جهان — دادرس دهر کجا موسی بن جعفر باشدا

گر بظاهر فرش گشته جایگاه انورش — لیک در عرش علا موسی بن جعفر باشدا

چشم پوشای دل بود دیگر از عطای مردمان — تا بعالم ذو العطا موسی بن جعفر باشدا

مشکلت آسان شود گر رو بدرگاهش کنی — چون بحق مشکل گشا موسی بن جعفر باشدا

آنکه از بیداد هرون ستمگر چند سال — بود در رنج و عنا موسی بن جعفر باشدا

چون بگویم آنکه در بغداد در زندان غم — خون دل بودش غذا موسی بن جعفر باشدا

آنکه دور از اهل بیت و خانهٔ خود گشته است — کشته از زهر جفا موسی بن جعفر باشدا

آنکه بر او خانهٔ ابن شاهک زندان شده — گشته بد محنت سرا موسی بن جعفر باشدا

آنکه بودی در تمام عمر مهرون الم — بهر شاه کربلا موسی بن جعفر باشدا

آنکه میکردی بپا در ماتم شاه شهید — مجلس اشک و عزا موسی بن جعفر باشدا

این منم جادفجه وشادم که اندر هر دو کون — شافع و یاور مرا موسی بن جعفر باشدا

گفته ام در مدح آل البیت افزون تر ازاین — صدق قولم را گوا موسی بن جعفر باشدا

آنکه بر مداح خود از راه لطف و مرحمت — میدهد الفی بها موسی بن جعفر باشدا

گر خطائی رفت از تکرار لفظ و قافیه — چشم پوش این خطا موسی بن جعفر باشدا

بلبلوا یا بر اچه غم دیگر بود در دل از آنک — یاور هر بینوا موسی بن جعفر باشدا

قصیدهٔ بیستم

مقتدای خلق عالم مظهر پروردگار ⁂ عالم اسرار غیب و حشر و ذوالاقتدار
درة التاج شرافت موسی جعفر که هست ⁂ مظهر احکام دین و مظهر پروردگار
آنکه میکائیل و جبریل از پی فرمان او ⁂ این ستاده در یمین و آن ستاده در یسار
چار مام و سه ولد از فیض او آمد پدید ⁂ هفت باب و شش جهت از امر او شد پایدار
نوگل بستان حیدر آنکه شاهان جهان ⁂ پیش عز و جاه شانش جملگی باشند خوار
از پی خدمت ملک بر درگه پاکش مدام ⁂ ایستاده روز و شب از جان و از دل بنده وار
هفت دریا پیش ابر جود او چون قطرهٔ ⁂ صد چو حاتم در بر انعام عامش شرمسار
موسی جعفر که موسی کلیم از بهر حرز ⁂ نام او را کرد از فرعونیان بر خود حصار
ملک هستی از طفیل او پدیدار آمده ⁂ از زمین و آسمان و اختر و لیل و نهار
حجت یکتای بیچون حشر و هر دو جهان ⁂ شش جهت را کارفرما هفتم و هشت و چهار
شافع روز جزا باشد بحکم ذوالمنن ⁂ ناظم کار قضا باشد بامر کردگار
نیست مخفی ذرهٔ قدرش بر همه خلق جهان ⁂ هست اسرار حقیقت از بیانش آشکار
بر سر خوان عطا و جود آن بحر کرم ⁂ آمده از جان و دل خلق دو عالم ریزه خوار
مایهٔ ایجاد عالم حشر و ملک وجود ⁂ آنکه شد از خلق و خلقش پایهٔ دین استوار
تا قیامت گر سرایند از ثنا و مدح او ⁂ باز چون بینی نگو باشد یکی از صد هزار
هر زمان یاد آورم از محنت آن شاه دین ⁂ روز گردد پیش چشمم گوئی از غم شام تار
آه آن گنج معانی با دو صد رنج و الم ⁂ گرد منزل کنج زندان از جفای روزگار

انکه خاک و آب و باد از فیض او آمد پدید — زاتش ظلم عدو شد بر غم و محنت دچار
بود در زندان غم چندی گرفتار محن — از جفا و کینهٔ آن دشمنان بدشعار
روز و شب در خانهٔ دشمن پی فرمان دوست — بود از جان رو بدرگاه الهی خاکسار
انکه بودی در ازل سر حلقهٔ عشاق حق — پای او شد بستهٔ زنجیر و جسم او نزار
یکه تاز عرصهٔ میدان وحدت روز و شب — بود در زندان محنت با دو چشم اشکبار
کرد منزل تا بزندان از جفای خصم دون — چشم گردون از غم ان شاه دین بگریست زار
بسته شد چون پای دست حق بزنجیر جفا — باز شد ابواب غم بر آن امام نامدار
عاقبت از کینه و بیداد هرون الرشید — شد ز زهر جان ستان آن سرور دین دل افکار
گشت او چون بیقرار از نوش زهر ستم — رفت از دنیا بصد غم جانب دار القرار
در غم موسی جعفر خاست افغان چون ز خلق — در فلک بنشست عیسی اندر این نیلی حصار
پیکر پاک امام راستین بد تا سه روز — بر زمین مانده ز جور این سپهر کج مدار
گر دهم شرح غم خورشید دین از ابتدا — ترسم اندر نه فلک افتد ز گفتن من شرار
هنر داغ ارچه کاندر خیل خدام شماست — دارد امید شفاعت از شما روز شمار
صورت مدح تو را آورده از دریای فکر — تا کشد در سلک معنی همچو در شاهوار
تا که بلبل را بود بسته قفس فصل خزان — تا کند غنچه دهن باز از نسیم نوبهار
دوستانت را بود در خلد بر سر تاج نور — دشمنانت را بود جا در سقر در قعر نار

قصیدهٔ چهاردهم

در ماتم فرزند

در ماتم فرزند نبی موسی جعفر ؛ ما راست دلی پر غم و چشمی است بخون تر

در ماه رجب گشت عیان شور قیامت ؛ در ماتم فرزند نبی موسی جعفر

اندر دل ما بود غم و محنت آن شاه ؛ آن محنت و اندوه کنون گشت مصوّر

زین واقعهٔ پرشور غم انگیز که رخ داد ؛ گفتی که بپا گشت همی محشر دیگر

شد روز وفات شه دین موسی کاظم ؛ آنکو بهمه خلق بود سرور و رهبر

بر یاد غم و محنت آن مظهر یزدان ؛ آئینه دلها همه گردید مکدّر

بس خون جگر ریخته شد بر زبر خاک ؛ شد خاک سراسر همه چون لالهٔ احمر

جا دارد از این قصّهٔ پر غصّه بجنّت ؛ هم ختم رسل گریه و هم حیدر صفدر

بر یاد غم خسرو دین حجّت هفتم ؛ برپا شده در چرخ نهم ماتمی از سر

یاد آمدم از محنت آن مظهر یکتا ؛ کو گشت دوچار ستم بیحد و بیمر

در بصره چو بردند مر او را ز مدینه ؛ خون گشت روان از بصر کهتر و مهتر

در بصره گهی حبس شد و گاه ببغداد ؛ از کینهٔ هرون جفا کیش بد اختر

بغداد چو شد منزل آن شاه ز بیداد ؛ فریاد و فغان رفت بر این طارم اخضر

چندی ز جفای فلک و گردش ایّام ؛ محبوس شد آن شاه زمان سیر فلک فر

مشغول مناجات در آن گوشه تنها ؛ صورت بر وی خاک نه یاری و نه یاور

از لعل لبش ذکر خدا هیچ نشد دور ؛ که نساجد و گه راکع در حضرت داور

دل پر غم و جان در تعب و پای بزنجیر ؛ در حلبس شبی آن خلف پاک پیمبر

با خشک لب و دیده تر هر نفس از نو — میگفت خدایا برهانم تو از این شر
با ریح و محن محبس آن شاه چو گردید — در خانهٔ بن شاهک غدار ستمگر
ویران شد از این ظلم و ستم خانهٔ ایمان — بشکست دل فاطمه و قلب پیمبر
مظلوم و تاریک و مقید بسته زنجیر — وان شه ز ستم خاک شدش بالش و بستر
سائیده شد از آهن بیداد دو پاش — از ظلم و جفا و ستم خصم بد اختر
بگرفت چو در خانهٔ دشمن شه دین جای — آئینهٔ دلها شد از این غصه مکدر
صورت بروی خاک بدش گوشهٔ زندان — آن معنی دین نور خدا شافع محشر
زندان و چه زندان که ز تاریکی و ظلمت — روز و شب او بود بر چشم برابر
یکروز بیاورد بر او سندی خونخوار — خرمای پر از زهر جگرسوز چو اخگر
گفتا که بکن میل هر این تازه رطب را — فرمود شه دین که از این فرقه بگذر
آخر ز جفای فلک و کینهٔ گردون — شد کشته از آن زهر جفا موسی جعفر
گر شرح دهم بیشتر از این غم دین را — اطناب فلک بگسلد از هم همه یکسر

عالم چه جهان سوختی از آه جگرسوز
ز سوختگان بیشتر از این مزن آذر

ایندو قصیده در وصف و منقبت حضرت امام رضا صلوات الله و سلامه علیه میباشد

قصیدهٔ اول

ده قصیده در ثنا و مدح شاه دین رضا ثبت این دفتر در آمد از عنایات خدا

تا شد قرارگاه رضا در دیار طوس شد توتیای چشم ملائک غبار طوس

باغی بود ز خلد برین آن مزار پاک نوری بود عیان ز خدا در دیار طوس

تا گشت مرقد شه دوران در آن دیار جانهای دوستان همه بادا نثار طوس

زیبد اگر که چرخ زند بوسه اش بخاک بالا ببین گرفته چه اندازه کار طوس

عزت ببین و رتبه که با عجز و انکسار باشند به پادشهان خاکسار طوس

از مرقد منیر امام مبین ببین نور خدا عیان ز یمین و یسار طوس

تا شد محل دفن رضا آن زمین پاک زان هر شدی بخلق جهان اقتدار طوس

بر خطهٔ ختا و هوای ختن همی لشکر زند هوای خوش مشکبار طوس

زان قبهٔ منور و آن بارگاه قدس تا عرش هست نورفشانی شعار طوس

ما را کجا رسد که در آریم در بیان شرحی ز وصف و منقبت بیشمار طوس

دل زنده میشود ز هوای منور حرمش جان تازه میشود ز نسیم بهار طوس

کوس شهنشهی زند بجهان آنکه جا گرفت از روی صدق در کنف و در کنار طوس

از مرقد منیر شه دین ابو الحسن ثابت بروزگار شده اعتبار طوس

باغ بهشت دارد اگر آبرو بود آن آبرو ز آبروی لاله زار طوس

قدوسیان عالم بالا ز شوق دل باشند بندگان در شهسوار طوس

در روز حشر خلعت شاهنشهی دهند هر کس که شد مقیم در تاجدار طوس

ای دل بمهر

ای دل بشهر طوس گذر کن که بر مشام ‏ ‏ بوی بهشت میرسد از هر کنار طوس

احباب و شیعیان همگی حرز جان کنند ‏ ‏ از خاک به ز عنبر و هم از غبار طوس

انهار خلد باغ جنان غبطه میبرند ‏ ‏ بر گلستان دلکش و بر جویبار طوس

تا گشت جایگاه رضا اندر آن دیار ‏ ‏ تا روز حشر بس بود این افتخار طوس

اطراف طوس هم بود از طوس با صفا ‏ ‏ خرّم ولایتی که بود در جوار طوس

از لطف و خرّمی نه عجب باشد ار زنند ‏ ‏ بر لاله های باغ ارم طعنه خار طوس

دیگر ز خار غم بدل آسیب کی رسد ‏ ‏ آرد بدست اگر ز گل آبدار طوس

نام گنه ز نامهٔ تو محو میشود ‏ ‏ ره آوری اگر تو بر آن نامدار طوس

پرواز چونکه طایر روحم کند ز جسم ‏ ‏ باشد که جای گیرد بر شاخسار طوس

هنگام مرگ کی رسدم خار غم بدل ‏ ‏ بر من اگر که جلوه کند گلعذار طوس

دیگر کجاست تلخی ایّام گر خورم ‏ ‏ یکجرعه من ز آب خوش خوشگوار طوس

از دیده ام سرشک روان میشود بسی ‏ ‏ یاد آورم چو واقعهٔ شهریار طوس

از زهر جان گداز چو شه گشت بیقرار ‏ ‏ زین محنت عظیم ز کف شد قرار طوس

عارف چه بهر طوف حریم شه انام
سعیش بود که زود برود در دیار طوس

قصیدهٔ دویم

حبذا ای خاک طوس ای قبلهٔ اهل انام ‏ ‏ وی به پیش اهل بینش برتر از رکن و مقام

از جلال و رفعت از هفتم فلک بگذشتهٔ — از شرافت تا شدی منزلگه هشتم امام
چشم عالم از تو چون خورشید روشن گشته است — تا شدی آرامگاه آن شه ذوالاحتشام
از سنا باد تو باغ دین چنان خرم شده — کز طراوت خوشتر است از روضهٔ دارالسلام
بهر این گشتن از آتش مهر هدا — اهل دین آرند بر درگاه تو رو خاص و عام
نور یزدان گشته ظاهر از تو ای فرخ زمین — صورت و معنی دین در کوی تو دارد مقام
گشت مدفون تا که در تو آن شه دنیا و دین — میرسد در تو همی از حق تحیات و سلام
شوکت این بارگاه و بقعهٔ بارفعتت — هست همچون عرش رحمان تا قیامت بر دوام
تا نهان شد در تو خورشید سپهر دین رضا — نی عجب گر نور گیرند از تو هفت اختر بوام
تا قدر رفعت همایون بقعهٔ نور هست گرد — هست خم این هفت خرگه بهر تعظیمش مدام
تا تو گشتی مدفن سلطان دین میرامم — بر درت غلمان شده خدمتگر و رضوان غلام
ضامن آهو چو شد پنهان بخاک کوی تو — نافهٔ چین را بود زین جایگه مشکین مشام
آن یگانه قبله هفتم امام هشتمین — کش بود در زیر فرمان هفت باب و چار مام
بوالحسن آن سرور عالم امام دین رضا — آنکه دارد در بر یزدان نبی جاه و مقام
آنکه افواج ملایک از سما با شوق دل — بهر طوف مرقدش آیند از جان صبح و شام
حق بود گر زانکه گویم باطل آید هر چه هست — از عبادت بی ولایش زابتدا تا اختتام
عالم اندر تحت حکم و امر آن والاگهر — از ثریا و از زمین زیر و زبر خلف و امام
راست همچون بوی برگل تا که جوهر بر عرض — پایهٔ دین از وجود پاک او دارد قوام

گر مدار آن مطابق با رضای او نبود
بی‌نهاد این گنبد نه توی رو بر انهدام

همچنان چون رشتهٔ این عالم کون و فساد
کار دهر را در کف آن دست حق باشد زمام

چونکه رویش جلوه‌گر میشد برش خورشید بود
چون بر خورشید مه گاهی هلال و گه تمام

زان یگانه شاه اگر بینی بگو چون شش جهت
چار ام و هفت باب و سه ولد دارد نظام

هر که کرده حلقهٔ مهرش بگوش اندر ازل
تا ابد سودای عشقش اندر دل داده مقام

نوبت شاهیش میکوبند همچون نوبتی
خادمان بارگاهش خوش بر آن فرخنده بام

خواهی ای دل تا که بینی روضهٔ خلد برین
از سر صدق و حقیقت در حریمش میخرام

بگذرد باد صبا هر دم چو تا کوی او
دوستانش را رساند بوی جنت بر مشام

فیض و الطاف خداوند قدیم ذوالمنن
میرسد بر زائران قبر آنشه در مدام

دوستانش را چه غم از محنت روز حساب
با آتش دوزخ بود بر پیکر آنها حرام

پایهٔ اوصاف آنشه کی بآخر میرسد
گر که گویند از دل و جان خلق تا روز قیام

شمه‌ای گویم ز شرح محنت آن شه که بود
از ازل روح الامین او را ز جان و دل غلام

چونکه آمد از مدینه [illegible] عزیمت بطوس
گشت ظاهر معجزات چند از آن مهر همام

پس بعهد مکر و خیل از راه بیداد و ستم
کرد مأمون لعین از بهر قتلش اهتمام

آه از آن روزیکه یاسر از بر مأمون پیام
برد نزد حضرت و طوس آن شه گردون غلام

گفت مأمون شیفته گفته ز من بیا
مجلس خاص است و باشد خالی از غوغای عام

زیرکی بنما [illegible] آن تا بانکه میدانسته [illegible]
شد روان آن حضرت ناس اندر بر شر انام

رفت چون در خانهٔ مأمون لعین کردگار / خانهٔ خاص خدا بگذاشت رو بر انهدام

اندر آن مجلس چو بنشست آن شه دنیا و دین / آن دو رومی حیله گر بر خاست بهر احترام

قبهٔ دین را بظاهر گرچه حرمت کرد لیک / کاست رونق تا طلب از مشهد رکن و مقام

یک طبق انگور زهر آلوده بود اندر برش / از برای کشتن آن خسرو ذو الاحتشام

پس بگفتا با بن عم انگور تازه میل کن / شد ز قصه مشتبه خسرو دین زین کلام

چون تناول کرد از آن انگور مسموم آن زمان / کرد اثر آن زهر کین بر جسم و جان آن امام

آنکه شیرین بود کام دوستان از چهر او / ریخت [illegible] زهر جفا [illegible]

تلخ شد چون کام آنسرور از آن زهر ستم / گشت شیرین کام مأمون شد ز حاصل مرام

عاقبت از کینه و بیداد مأمون الرشید / رفت از این دار فانی زادهٔ خیر الانام

در عزای آن امیر دین و سلطان امم / شد بپا گوئی بعالم شورش یوم القیام

چونکه اندر طوس کرد آن آفتاب دین غروب / روز شد بر بندگان حق بتاریکی چو شام

شیعیان را دل از این جور و جفا مجروح شد / این جراحت تا قیامت کی پذیرد التیام

نور روی دوستان او فروزان از جبین / روزگار دشمنانش [illegible] اندر ظلام

نظم عارف چه رفت در مدح آن دریای جود
آمده چون رشتهٔ گوهر بسلک انتظام

قصیدهٔ بیستم

حکم فرما در جهان جان امام هشتم است / پیشوای خیل انس و جان امام هشتم است

گر مدار آن مطابق با رضای او نبود — پله‌ها و این گنبد نه توی رو بر انهدام
همچنان چون رشته اینعالم کون و فساد — کار دهر را در کف آن دست حق باشد زمام
چونکه رویش جلوه گر میشد برش خورشید بود — چون بر خورشید مه گاهی هلال و گه تمام
زان یگانه شاه اگر بینی نکو چون شش جهت — چار مام و هفت باب و سه ولد دارد نظام
هر که کرده حلقهٔ مهرش بگوش اندر ازل — تا ابد سودای عشقش اندر دل داده مقام
نوبت شاهیش میکوبند همچون نوبتی — خادمان بارگاهش خوش بران فرخنده بام
خواهی ای دل تا که بینی روضهٔ خلد برین — از سر صدق و حقیقت در حریمش میخرام
بگذرد باد صبا هر دم بخاک کوی او — دوستانش را رساند بوی جنت بر مشام
فیض و الطاف خداوند قدیم ذوالمنن — میرسد بر زائران قبر آنشه در مدام
دوستانش را چه غم از محنت روز حساب — با آتش دوزخ بود بر جسمها آنها حرام
پایهٔ اوصاف آنشه کی بآخر میرسد — گر که گویند از دل و جان خلق تا روز قیام
شمهٔ گوییم ز شرح محنتهای آن شه که بود — از ازل روح الامین او را ز جان و دل غلام
چونکه آمد از مدینه با بسی عزت بطوس — گشت ظاهر معجزات چند از آن میر همام
پس بعهد مکر و حیل از راه بیداد و ستم — کرد مامون لعین از بهر قتلش اهتمام
آه از آن روزیکه یاسر از بر مامون پیام — برد نزد خسرو طوس آن شه گردون غلام
گفت مامون خلیفه گفته نزد من بیا — مجلس خاص است و باشد خالی از غوغای عام
پس بناچار آنزمان با آنکه میدانسته است — شد روان آن خیر ناس اندر بر شر انام

رفت چون در خانهٔ مأمون لعین کردگار / خانهٔ خاص خدا بگذشت رو بر اهتمام

اندر آن مجلس چو بنشست آنشه دین او دیت / آن دو رومی حیله گر برخاست بهر احترام

قبلهٔ دین را بظاهر گرچه حرمت کرد لیک / کاست رونق طبقاً از شعر و کرد مقام

یک طبق انگور زهر آلوده بود اندر برش / از برای کشتن آن خسرو ذوالاحتشام

پس بگفتا یا ابن عم انگور تازه میل کن / شه ز قصه مش با خبر آن خسرو دین بین کلام

چون تناول کرد از آن انگور مسموم آنزمان / کرد اثر آن زهر کین در جسم و جان آن امام

آنکه شیرین بود کام دوستان از چهر او / ریخت تا چون عاقبت زهر جفا در پیماه

تلخ شد چون کام آن سرور از آن زهر ستم / گشت شیرین کام مأمون شد ش حاصل مرام

عاقبت از کینه و بیداد مأمون الرشید / رفت از این دار فانی زاده خیر الانام

در عزای آن امیر دین و سلطان امم / شد بپا گفتی بعالم شورش یوم القیام

چونکه اندر طوس کرد آن آفتاب دین غروب / روز شد بر شیعگان حق بتاریکی چو شام

شیعیان را دل از این جور و جفا مجروح شد / زین جراحت تا قیامت کی پذیرد التیام

نور روی دوستان او فروزان از جبین / روزگار دشمنانش [illegible] اندر ظلام

نظم عارف چه قیصر مدح آن دریای جود
آمده چون رشتهٔ گوهر بسلک انتظام

قصیدهٔ سیم

حکم فرمای جهان جان امام هشتم است / پیشوای خیل انس و جان امام هشتم است

زادهٔ خیر الوری مشکوة مصباح هدی — نور ایزد مظهر یزدان امام هشتم است
هم قوام دین احمد هم بنا مؤمنین — هم اساس شرع را بنیان امام هشتم است
آنکه از فیضش هویدا گشت نه چرخ علا — قبلهٔ هفتم بهر دوران امام هشتم است
چرخ رفعت آن شه عیسی دمی کز جان بود — دستیارش موسی عمران امام هشتم است
آنکه در روز ازل یکتای بی همت نمود — از طفیلش خلقت کیهان امام هشتم است
آنکه حبش پایهٔ دین آمده بی شک و ریب — وانکه وصفش هست بی پایان امام هشتم است
آن شهنشاهی که صیت رفعت او از زمین — بر شده بر چرخ و از کیوان امام هشتم است
وارث پیغمبر اکرم که اندر آسمان — جبرئیلش گشته مدحت خوان امام هشتم است
حرف حق است اینکه گویم از سر صدق و یقین — فیض بخش عالم امکان امام هشتم است
دست حق آن سرور عالم نه بیا شد کفش — بحر جود و قلزم احسان امام هشتم است
زادهٔ موسی که عیسی مهر او در فلک — در دل خود داده جا از جان امام هشتم است
آنکه باشد صورتش آئینهٔ انوار هو — وانکه دارد سیرت رحمان امام هشتم است
آنکه باشد رازهای خلق در پیشش عیان — عالم هر سر و هر پنهان امام هشتم است
دردمندان را ز دار و خانهٔ غیب الغیوب — آنکه از رحمت کند درمان امام هشتم است
آنکه اندر مجلس مأمون بروز احتجاج — شد در آنجا قاطع برهان امام هشتم است
آنکه اسرار حکیم رهبر مردم مینمود — از لب گوهر بیان عنوان امام هشتم است
رکن دین و قبلهٔ عالم امام ذو المقام — اصل شرع و معنی ایمان امام هشتم است

وارث علم تمام انبیاء و مرسلین — عین ایجاد و چهار ارکان امام هشتم است

این سخن ظاهر بود مانند خورشید فلک — در حقیقت باطن قرآن امام هشتم است

ممکنی خاصی که واجب گشته حبش از شرف — بر خلایق هم ز احسان دین امام هشتم است

کار فرمای دو عالم کز مقام بندگی — بر ملایک سید و فرمان امام هشتم است

آنکه میخواندی خلایق را بمثل جد و باب — بر طریق خالق منان امام هشتم است

آنکه باشد صورتش آئینهٔ ایزد نما — وانکه باشد معنی انسان امام هشتم است

آنکه باشد قطرهٔ از ابر احسان بار او — بیشتر از قلزم و عمان امام هشتم است

عروة الوثقای دین آن کس که از رفعت زده — بر فراز چرخ شادروان امام هشتم است

نی بود تنها در اینجا حاکم و فرمانروا — هم در آنجا صاحب دیوان امام هشتم است

آن ولی حق شهنشاهی که افواج ملک — رو بدرگاهش برند از جان امام هشتم است

آنکه یکسر مشکلات شیعیان را در جزا — از ره احسان کند آسان امام هشتم است

زائران خویش را از هول و بیم رستخیز — دستگیر و یاور ایشان امام هشتم است

در صراط و پای میزان گاه پرواز کتب — زائران را یار و در احسان امام هشتم است

آنکه بی سامانی عاریچه دارد روز حساب
میرساند بر سر و سامان امام هشتم است

قصیدهٔ چهارم

عین تسلیم و رضا باشد امام دین رضا — چشمهٔ آب بقا باشد امام هر دو جهان

در مقام قرب آن شاهی که اندر نشأتین — از خدا نبود جدا باشد امام دین رضا

هم ولیّ داور و هم نور چشم مرتضی — هم وصیّ مصطفی باشد امام دین رضا

در دو عالم از ره احسان و لطف و مرحمت — تیره روزان را ضیا باشد امام دین رضا

نی بود تنها در اینجا صاحب عزّ و شرف — هم در آنجا ذو العلا باشد امام دین رضا

فیض بخش آفتاب و انجم و چرخ برین — مهر اقلیم سخا باشد امام دین رضا

مظهر صورت نگار و قبلهٔ ارباب دین — معنی صدق و صفا باشد امام دین رضا

آنکه از قرآن بقول جدّ خود تا روز حشر — لحظهٔ نبود جدا باشد امام دین رضا

کان احسان و سخا و مکرمت دریای فضل — قلزم لطف و عطا باشد امام دین رضا

بر بشر تنها نباشد آن فلک قدر مقتدا — بر ملک هم پیشوا باشد امام دین رضا

گر کسی پرسد مراد از دین بگویم پاسخش — معنی دین خدا باشد امام دین رضا

در طریق راستی یعنی طریق شرع و دین — گمرهان را رهنما باشد امام دین رضا

ناصر دین تالی قرآن ولیّ کردگار — والی ملک بقا باشد امام دین رضا

نی همین تنها بود فرمانده اهل زمین — در سما فرمانروا باشد امام دین رضا

افتخار صاد را اوّل رسول انس و جان — مصدر لطف و عطا باشد امام دین رضا

مفتی دیوان عدل و کار فرمای قدر — عالم سرّ قضا باشد امام دین رضا

ضامن آهوی دشت و ملجأ بیچارگان — زادهٔ شیر خدا باشد امام دین رضا

آفتاب دین مه انور شه دنیا و دین — زینت ارض و سما باشد امام دین رضا

نوگل گلزار حیدر ابن عم مصطفی | سرو باغ مصطفا باشد امام دین رضا
دستگیر دوستان و شیعیان از راه لطف | این سرا و آن سرا باشد امام دین رضا
بر همه خلق جهان تا روز محشر سر بسر | حجتی از کبریا باشد امام دین رضا
عاقبت از کینه و بیداد مأمون الرشید | کشته از زهر جفا باشد امام دین رضا
از پی فیض شهادت کشته گردید و بلی | بر بلای حق رضا باشد امام دین رضا

شافع عارف چه مدحت گر زار غمین
از کرم روز جزا باشد امام دین رضا

قصیدۀ پنجم

آگاه نیست غیر خدای غریب طوس | بر علم و حلم و صبر و رضای غریب طوس
تنها نه من گدائی او کردم اختیار | شاهان روزگار گدای غریب طوس
خیل رسل ز موسی و عیسی و بو البشر | در دل گرفته اند ولای غریب طوس
هفت آسمان و هشت جنان شش جهت تمام | گردیده آفریده برای غریب طوس
خورشید چرخ با همه نور و ضیا بود | یکذره ز نور و ضیای غریب طوس
باشند روز و شب ز سر شوق با تحیر | افلاکیان بطوف سرای غریب طوس
سکان عرش یکسره مانند فرشیان | محکوم حکم نافذ و رای غریب طوس
باشند شرمسار کریمان روزگار | در پیش ابر جود و سخای غریب طوس
این بس بود ز مدح و ثنایش که مصطفی | بنموده است مدح و ثنای غریب طوس

نه طارم بلند

نه دلمارم ملبند بسی غبطه سینه بند
هر مطلبی که هست رضای خدا در آن
این خاکدان تیره و ظلمت سرای دهر
سر بر فراز چرخ بساید هر آنکه گشت
خود چرخ چیست با همه عز و همه شکوه
خواهی شود نصیب ترا قرب ذوالجلال
کی باشد آرزوی شهنشاهیش بدل
دیگر خیال خلد کجا باشدش بدل
گردید ارض طوس به از روضه بهشت
دانی ز چیست شهر خراسان چنین عزیز
پایان نیابد امر شفاعت بروز حشر
داده بزائران ز کرم وعدهٔ نجات
این بنده را امید بود طوف مرقدش
دلهای دوستان همه پر از ولای اوست
از پا کجا فتد بشی او دستگیر او
دیگر کجاست محنت و غم چونکه بنگرم
هنگام مرگ گود نشیم از ول ... دهرا

بر بارگاه روح فزای غریب طوس
باشد یقین بوثق قضای غریب طوس
روشن بود ز نور و بهای غریب طوس
مشمول لطف و فیض و عطای غریب طوس
در پیش بارگاه و علای غریب طوس
در دل بگیر مهر و ولای غریب طوس
آن کس که شد ز صدق گدای غریب طوس
دارد بسر هر آنکه هوای غریب طوس
تا گشته است مدفن و جای غریب طوس
باشد ز فرط نور و جلای غریب طوس
گر در میان نباشد پای غریب طوس
بنگر بروز حشر وفای غریب طوس
روزی کند اگر که خدای غریب طوس
جا میدهای شیعیان بهوای غریب طوس
گردد ز لطف دست عطای غریب طوس
صحن و رواق روح فزای غریب طوس
چون بشنوم ز شوق صدای غریب طوس

تلخی جان سپردن شیرین شود مرا ‌ — ‌ چون گردم نصیب لقای غریب طوس

هستم ز بان ... ز دست غم بسر ‌ — ‌ اشکم چکد ز دیده برای غریب طوس

از ظلم و جور بیحد مأمون بدخصال ‌ — ‌ گردید بس عظیم بلای غریب طوس

زین محنت عظیم چو در خاطر آورم ‌ — ‌ گردم عیان ز رنج و عنای غریب طوس

کروبیان عالم بالا از این ستم ‌ — ‌ گشتند نوحه گر بعزای غریب طوس

چون در مدینه این خبر جان گزا رسید ‌ — ‌ برخاست بانگ غم ز سرای غریب طوس

عارفچه رحمت ما که روان در بدن بود ‌ — ‌ گوید ز شوق مدح و ثنای غریب طوس

قصیدهٔ ششم از کلام حکیم سنائی

دین را حرم است در خراسان ‌ — ‌ دشوار ترا بمحشر آسان

از معجزه های شرع احمد ‌ — ‌ از جمله های دین یزدان

همواره بتش مسیر حاجت ‌ — ‌ پیوسته درش مشیر غفران

چون کعبه پر آدمی ز هر جای ‌ — ‌ چون عرش پر از فرشته هر زمان

هم قبر فرشته کرده جلوه ‌ — ‌ هم روح وصی در او بجولان

از رفعت او حریم مشهد ‌ — ‌ از هیبت او شریف بنیان

از دور شده قرار زیرا ‌ — ‌ نزدیک بمانده دیده حیران

از حرمت زایران راهش ‌ — ‌ فردوس فدای هر بیابان

قرآن نه ورد او او لو الامر ÷ دعوی نه و پا بزرگ برهان
ایمان نه درست کار از او خلق توبه نه و عذرهای عصیان
از خاتم انبیا در او تن ÷ از سید اوصیا در و جان
آن بقعه شده به پیش فردوس آن تربه بروضه کرده رضوان
از جملهٔ شرطهای توحید ÷ از حاصل اصلهای ایمان ÷
زین معنی زاد در مدینه ÷ این دعوی کرده در خراسان
در عهدهٔ موسی آل جعفر ÷ با عصمت موسی ال عمران
مهرش سبب نجات و توفیق ÷ کینش مدد هلاک و خذلان
مأمون چو بنام او درم زد بر زر بفزود و هم درم زان
حوری شده هر درم بنامش ÷ کس را درمی زدند زینسان ÷
از دیناری همیشه تا ده نرخ درمی شده است ارزان
بر مهر تو باد آن درمها ÷ از حرمت نام او چو قرآن
اینکار هر آینه نه بازیست ÷ این حور بچه گل کنند پنهان ÷
زر است بنام هر خلیفه ÷ سیم است بضرب خان و خاقان
بی نام رضا همیشه بی نام بی شان رضا همیشه بی شان
بالنفس نبی که راست باشد چون خور که بتابد از گریبان
بر دین خدا و شرع احمد ÷ بر جمله ز کافر و مسلمان ÷

چون او بود از رسول نایب ❊ چون او سزد از خدای احسان
ای مأمون کرده با تو پیوند ❊ وی ایزد بسته با تو پیمان
این پیوندت گسسته پیوند ❊ وان پیمانت گرفته دامان
از بهر تو شکل شیر مسند ❊ درنده شده بچنگ و دندان
آنرا که زپیش تخت مأمون ❊ برهان تو خوانده بود بهتان
با درد جحود منکرمش را ❊ اقرار دو شیر ساخت درمان
از معتبران اهل قبله ❊ وز معتمدان دین دیان
کس نیست که نیست از تو راضی ❊ کس نیست که هست بر تو غضبان
اندر پدرست وصی احمد ❊ بیتی است مرا بجنب امکان
تضمین کنم اندرین قصیده ❊ کین بیت فرو گذاشت نتوان
ای کین تو کفر و مهرت ایمان ❊ پیدا بتو کافر از مسلمان
در دامن محشر نزنم دست ❊ تا کفر نگیرم دم گریبان
اندر ملک امان علی رست ❊ دل در غم غربت تو بریان

قصیدهٔ هشتم از کلام میرزا رضا قلیخان شیرازی متخلص هما

زهی بارگاه جلال تو اعظم ❊ بتعظیم تو پشت نه آسمان خم
تو مقصود بودی وگر نه نبودی ❊ رسوم دو گیتی بنای دو عالم

خراسان شد از مدفنت باغ رضوان ... خورستان شد از طلعتت کاخ مظلم

بسوی تو پوید مراد از تو جوید ... چه در دشت آهو چه در بیشه ضیغم

رسوم همه انبیا از تو ظاهر ... علوم همه اولیا در تو مدغم

کسی چون ثنای تو گوید بدانش ... بگردون نشاید رسیدن بسلّم

بدشتی که بارد سحاب عطایت ... همه جان بروید بجای سپرغم

بچشم ملک در فلک گر نهی پای ... ملک گویدت مرحبا خیر مقدم

تو معمار کاخ سپهری که ایشان ... چو رای بلند تو گردیده محکم

ز نور تو ای باعث آفرینش ... ازل تا ابد جسته پیوند باهم

توئی فیض اقدس توئی عقل اول ... توئی نور مطلق توئی اسم اعظم

توئی باعث آفرینش سراسر ... توئی مطلع نور یزدان دمادم

دمادم بعالم رسد فیض یزدان ... تو خود عین فیضی ز یزدان بعالم

ز روی شرف پاسبان حریمت ... سزد گر نهد پا بفرق کی و جم

منظّم ز نظم تو ارکان گیتی ... مکرّم ز جود تو ابنای آدم

بمأمون بیداد گر باد نفرین ... تنش باد با نار سوزنده منضم

لب تو چو شد سبز از زهر جانکاه ... نشد سرنگون از چه این سبز طارم

چو از سمّ روان تو آلوده گشتی ... روان ملک گشت آزرده از غم

درود و تحیات بیرون ز احصا ... بجان تو ای آدم از تو مکرّم

بجلال هما سایه افکن که گیتی ز بکینش کمر بسته و آسمان هم

قصیدهٔ هشتم از افکار مرحوم میرزا ابو القاسم متخلص بطرب ولد هما غفر لهما

ای باد خاک من برسان در دیار طوس / از من ببر سلام سوی شهریار طوس

باغ بهشت گرچه مثل در طراوت است / طرفی بود ز روضهٔ فردوس وار طوس

شاید که حور شویدش از آب سلسبیل / بر روی زائران چو نشیند غبار طوس

اندر هوای آب سناباد جان فزا / عمری بود که خضر بود خاکسار طوس

از خون عاشقان و ز اشک مسافران / گلهای رنگ رنگ دمد از بهار طوس

پروین فشان چو دیدهٔ زوار او شود / پروین فلک ز مهر نماید نثار طوس

دامن کشد بساحت گردون زمین او / پهلو زند بباره کیوان حصار طوس

دریای هفتگانه بهنگام جزر و مد / کمتر ز قطره بود اندر شمار طوس

او پور موسی است و مزارش چو کوه طور / در روشنی است سینهٔ سینا مزار طوس

آب بقا که خضر از آن یافت زندگی / سرچشمه‌اش بود لب جویبار طوس

شاید که افتخار بملک جهان کند / تا هست از علی ولی افتخار طوس

فرمان پذیر طوس بود جمله ماسوا / تا بوالحسن بحق شده فرمانگذار طوس

شاید که آفتاب بود تاجدار چرخ / تا شد غلام بارگه تاجدار طوس

با سقف زرنگار فلک همسری کند / آن قبه فلک صفت زرنگار طوس

ازجوجتول

از چو قبول درگه خدام او شود

بجیب خازن بدخشت طرب در نثار طوس

قصیدهٔ هنر از گفتار میرزا شکرالله متخلص بمنعم ولد مرحوم مسکین

بعین اگر که ندیدی بعینه عرشش خدا
ببین بدیدهٔ حق بین رواق پاک رضا

ز رواق پاک رضا را بعین حق بین بین
بعین اگر که ندیدی بعینه عرش خدا

روان عالم امکان بقای ملکت وجود
شه سریر ولایت مه سپهر علا

بقای عالم ذات کرم امام امم
قوام هستی روح و حیات و جان بقا

امام هشتم عقل دوم علی سیم
که خلق یک نظرش چار ام و هفت آبا

ذخیرهٔ ابدی شمع دودمان رسول
تجلی ازلی نور دیدهٔ زهرا

شعاع رویش تفسیر سورهٔ یوسف
شمیم مویش تاویل آیت طه

ولای او نفروشم بجو اجنی دو کون
بقول مردم سودا اگر بود چه بها

چو ذرهٔ خورشید اندر هواش برخیزد
اگر که ذرهٔ از حسن او شود پیدا

بود بصحن سرایش عیان بهر قندیل
تجلیی که عیان شد ز سینهٔ سینا

کسی که خاک درش سرمه دیده‌اش چشم کشید
شود پدید بچشمش حقیقت اشیا

کند چو زائر عزم حریمش از هر ملک
نمیگذارد جز بر پر فرشته پا

کنند بسکه ملائک هجوم در حرمش
ز وصل روح مجرد نیابد آنجا جا

حریم او شد سکّان عرش را قبله — حریم کعبه اگر هست قبلهٔ دین

برِ کف او این نه سپهر وارونه — لبان چند حبا بست بر سر دریا

ز بسکه دریا دریا کفش گهر بخشد — به پشت ماهی دیگر درم ندارد جا

بود جهانش مسخّر بسان اسکندر — گدائی درِ او را شد ار کسی دارا

بود ز بیم جهانسوز قهر او که شده — فلک بسیرت سیماب اسیر استرخا

اگر زند دم از خاکروبی درِ او — طبیب میکند از آب دفع استسقا

نعوذ بالله از قهر او مگو که شود — ستارگان و مه و آفتاب جمله هبا

اسیر حکمش بالطبع چه سقر چه بهشت — مطیع امرش بالذات چه قدر چه قضا

فلک بفکر طواف حریم اوست یقین — از آن نگردد بر گرد عالم غبرا

رواق او را همسایگی بباغ بهشت — حریم او را همسایگی بعرش خدا

هوای درگهش از روی صدق در دل خضر — که خاک درگه او به بود ز آب بقا

بود نبیرهٔ خیر البشر بصورت لیک — ابو البشر را در معنی او بود بابا

قلم ز معجزهٔ مدح او بیک گردش — بصفحه پاشد صد بحر لؤلؤ لالا

رواست منعم اگر بر شهاب و قاآنی
کنی تفاخر ازین قصیدهٔ زیبا

قصیدهٔ دهم از کلام مرحوم مصطفی قلیخان کرد اصفهانی متخلص بسینا

شادی بلبل

شادی بلبل که آمد بار دیگر گل ببار — از تف خورشید و سعی ابر مروارید بار

ای به نقش چینیان ابرو بکشید رنگ گل — گشت تا باد بهاری در چمن مانی نگار

غنچه‌ها همچون لب لیلی بخندد خند خند — ابرها چون دیدهٔ مجنون بگرید زار زار

یاسمین گوئی که از الماس دارد دستبند — ارغوانی گوئی از یاقوت دارد گوشوار

موجهای آب مانند کمند رستمی — برگهای بید همچون خنجر اسفندیار

بر زمین چوپان همی رنگان کرده اند گروه — در هوا پران همی مرغان قطار اندر قطار

شاهدان چون گلبنان بینی رده اندر رده — عاشقان چون بلبلان بینی هزار اندر هزار

باغها از رنگها بینی بهشت اندر بهشت — راغها از بویها بینی تتار اندر تتار

هر طرف بنگر درختان همچو بتان سبزپوش — شمعهای آتشین بگرفته از گلهای نار

گل جمال افروخته از شاخ چون شاهد چو شمع — چون شمن خم گشته از هر سو درخت میوه دار

سرو اندر رقص شد با تاج چوبین در چمن — تا که از باد صبا دستک زنان آمد چنار

پشته‌ها از لاله‌ها بینی جبال اندر جبال — موجها از سبزه‌ها بینی بحار اندر بحار

تا که بنموده ابر آذاری گیسها دو نگی — غنچه بگشاده دهان چون کودکان شیرخوار

باد فروردین همی آید ز طرف بوستان — مشک بیز و مشک ریز و مشک بیز و مشکبار

باد پا شد عنبرسا را به بستان کیل کیل — ابر ریزد لؤلؤ لالا به صحرا بار بار

در کنار لاله باد افکنده مشک تبتی — ابر اندر گوش گل بنموده در شاهوار

باد از جبال بردی آمد همچو جانب بوتراب — ابر از قوس و قزح بنمود شکل ذوالفقار

گل فروزان در چمن چون چهره سلطان طوس
شاه خوبان سبز زمین چون آسمانش زرنگار

شاه مردان شیر یزدان هشتمین آنکه بود
سکرانی پنج و ششش با کلک و تاب هفت و چار

زاده موسی رضا نوباوه احمد علی
آنکه بود از یادگاری مهدی علیا یادگار

اصل ایمان معنی قرآن امام هشتمین
آنکه نه گردون گردان را بدست از حکمش مدار

آن شهنشاهی که بهر خاک بوسی درش
آینه سپهر جز او نبود بیک ساعت قرار

صافی خلق کریمش را نبودی هیچ درد
گلشن لطف عمیمش را نبودی هیچ خار

خشم اژدر صولتش گفتی عصای موسی است
کو بر آورد از سر فرعونیان دین دمار

گر نمیزد مهر رخشان بوسه پایش بر رکاب
با چنین عزت کجا شد بر سر گردون سوار

کی چنین خورشید نور افشان ضیا گستر شدی
گر نه از رای منیرش نور دارد مستعار

خسرو انجم خدم شاهنشه جبریل دم
آنکه شد از دست سیفش دین احمد پایدار

مشهدت را منت گر راهی بفردوس برین
خاک پاکش چون دهد بوی بهشت کردگار

مختفیهای زمین نزد ضمیرت منکشف
رازهای آسمان در پیش رایت آشکار

ای فلک را از ازل حکم مسیرت پیشرو
ای خرد را تا ابد اندیشه‌ات آموزگار

عرضه کردم کعبه را بر عقل با خاک درت
کرد عقل خورده‌بین خاک درت را اختیار

گلبن علم علی را حسن و خلقت رنگ و بو
کسوت دین نبی را عدل و جودت پود و تار

خسروا چون بیت سینا را بگفت سیم و زری
بر تو آن به شعر تر سازد بجای در نثار

گرچه هر کس شعر گوید فی المثل مانند در
هیچ چون شعر جید بر گفته هم نمایان عیبها

گو معزّی گو سنائی گو امامی گو رشید | گو ظهیر پُرخرد گو انوری هوشیار
تا بمیزان خرد سنجند نقد شعر من | از دل و جان آفرین گویند جای یک هزار
تا بُوَد در پیش هر اُردی بهشتی فرودین | تا بود اندر قفای هر زمستانی بهار
هر که او را دوست دارد باد او را بخت یار | هر که او را دشمن آید باد او را تخت دار

قصیدهٔ جوادیّه

فلک چو حلقه بود بر درِ امام جواد | عطارد است ثناگستر امام جواد
هر آنچه در دو جهان قابل پرورش باشد | عطای دست کرم پرور امام جواد
بزرگی و شرف و فضل و حکمت آنچه که بود | نهاد یزدان در گوهر امام جواد
مقام رفعت او را نگر که عرش برین | بُوَد چو پلّهٔ از منبر امام جواد
شکوه و رفعت و شان فلک نگشته بهم | شکوه و شان و جلال و فر امام جواد
نهاد حق بازل در نهاد اهل یقین | ولا و مهر ز جان بهتر امام جواد
هزار بحر معانی بهر طرف جاریست | ز چشمهٔ لب چون کوثر امام جواد
ز بهر بندگی او مُدام خیل ملک | ستاده اند ز جان بر درِ امام جواد
جواد آمده اما ز جملهٔ القاب | تقی بود لقب دیگر امام جواد
ستاره و مه و خورشید و آسمان و زمین | بطوع آمده فرمانبر امام جواد
بگفت آینهٔ حق‌نما بود این چهر | هر آنکه دید رُخ الانور امام جواد
دُوُم فلک که عطارد در او بود منشی | بُوَد یکی ورق از دفتر امام جواد

خدای لم یزلی تا آنگه ز دست کرم / نهاد تاج شرف بر سر امام جواد
ببست نام کریمان ز صفحهٔ گیتی / سخای دست کرم پرور امام جواد
ملک برای شرف توتیای دیده کند / غبار طیبهٔ معبر امام جواد
بشد ز عالم و آدم نشان که گشت پدید / ز بحر قدرت حق گوهر امام جواد
هزار نکتهٔ شیرینتر از عسل بمذاق / برون شد از لب چون شکر امام جواد
امین وحی که فرمانبر خدا باشد / بود هر آینه فرمانبر امام جواد
بامر ایزد در عرصهٔ جهان باشند / فرشتگان فلک لشکر امام جواد
پناه خویش کن از حادثات دهر جفا / خجسته حرز زجان بجز امام جواد
بیاد آید و سوزد ز پای تا سر من / غم مصیبت چون آذر امام جواد
بود صدف دل پاکیزهٔ محبانش / برای اشک به از گوهر امام جواد
هنوز همچو صدف پر بود دل گردون / ز اشک دیده چون گوهر امام جواد
ببین که روی زمین را تمام گلگون کرد / سرشک چشم ز خون احمر امام جواد
ز رنگ روی زمین را تمام گلگون کرد / ز دیده خون دل احمر امام جواد
فکنده در مه ذیقعده آتشی بجهان / غم مصیبت چون اخگر امام جواد
فغان ز کینه و بیداد و ظلم ام الفضل / که بود زوجهٔ بد اختر امام جواد
بر آن خبیثه فزونتر عذابهای جحیم / کند بروز جزا داور امام جواد
بامر معتصم آن بد خصال زهر جفا / رساند بر بدن اطهر امام جواد

گشاد در

گشاده در بروی شیعیان ز محنت و غم | چو بست در بروی انور امام جواد

ز اشک دیدهٔ ما گشت تر چو اند خشک | ز سوز زهر جفا حنجر امام جواد

ز آتش ستم و جور و ظلم ام الفضل | بخاک تیره بدی بستر امام جواد

دریغ و درد که جز آه جان گداز نبود | در آن مقام کسی یاور امام جواد

که ناگه از وطن آمد امام دین هادی | که بود او خلف اکبر امام جواد

فغان او بگذشت از فراز چرخ کبود | بدید چونکه رخ اصفر امام جواد

چو دید ناله که برخاست از دل پدرش | نشست با دل خونین بر امام جواد

گرفت با دل پر غم در آن زمان از مهر | چو جان خویش بسینه سر امام جواد

نظر ببست ز دنیا و سوی عقبا شد | بشد از آن قصور جنان منظر امام جواد

فغان که بعد شهادت بماند از ره کین | سه روز روی زمین پیکر امام جواد

چو مشک خطهٔ بغداد را معطر کرد | نسیم از جسد اطهر امام جواد

در این حکایت جانسوز همچو دختر رسول | بریخت اشک عزا مادر امام جواد

در این قضیه همی مویه کرد و آه کشید | حکیمه آنکه بود دختر امام جواد

چو چشمه نیز روان گشت اشک عارفچه
بیاد دیدهٔ از خون تر امام جواد

در مدح حضرت امام علی النقی صلوات الله وسلامه علیه

سوزی است

شوری است مرا ز عشق بر سر ... شیرین‌تر از این چه شور دیگر

تا مدح امام دین نقی را ... گویم بر شیعیان سراسر

از قلزم فکر در مدیحش ... آرم سخنی برون چو گوهر

آن قطب دهم که نه فلک را ... از جاه و جلال هست محور

بودش لقب شریف هادی ... و آن شاه بخلق بود رهبر

از هشت و چهار امام ذیجاه ... چارم علی است آن فلک فر

شایسته بود اگر که گویم ... حق را بود آن جناب مظهر

از منقبت و جلالت او ... هم گفته خدا و هم پیمبر

محکم شده زو شرایع دین ... مشتق شده زو طریق جعفر

در خلقت و خلق همچو احمد ... از قدرت و خو شبیه حیدر

او بود چو نور و دیگران چشم ... او بود چو جان و جمله پیکر

از پرتو روی او شده خلق ... مهر و مه و آسمان و اختر

کی مدحت او بود حد من ... آنرا که خدا بود ثناگر

هم چون جدش مدینهٔ علم ... چون جد دگر مدینه را در

آن بحر کرم که تاج دین را ... بودی ز شرف یگانه گوهر

قدر و شرف و جلال و جاهش ... باشد بخدای بی حد و مر

آب و گل آن فرشته سیرت ... از نور خدا شده مخمر

با مصحف حق مقام آن شاه — از روی یقین بود برابر
گر زانکه نظر کنی بتحقیق — عالم ز طفیل اوست یکسر
آن شه که مقام عز و جاهش — بگذشت همی ز چرخ اخضر
عیسی مهرش گرفته در دل — موسی وی را ز جان ثناگر
لقمه خور خوان اوست لقمان — نوبت زن شاهیش سکندر
آن کس که در آستان قدرش — گردون باشد چو حلقهٔ در
آید پی طاعتش ز گردون — جبریل امین بجان و از سر
در روز ازل قضای یزدان — بر تارکش از ولایت افسر
در پیش رخ چو ماه آن شاه — خورشید فلک ز ذره کمتر
جز راه اطاعتش بجنت — نبود بجهان طریق دیگر
خلق دو جهان اگر نویسند — زین گونه سخن هزار دفتر
هرگز که نرسد بپایان — تا حشر مدیح آن فلک فر
از نو ز بیان مدحتش یافت — این دفتر هدیه زیب و زیور
تو عیب نگیر بر قوافی — چون قند اگر که شد مکرر

آمدن آنحضرت در سُرّ من رأی

آمد ز مدینه با دو صد فخر — در سامره آن یگانه گوهر
[illegible] از فروغ خورشید — از نور رخش بشد منور

دادند رباط جا بشاهی ÷ گر زانکه زعرشش بود برتر
تا کرد مکان بمنزل پست ÷ زان غم دل شیعه شد مکدر
پس با غم دل برفت از آنجا ÷ در خانهٔ آن شفیع محشر ÷
بنمود در آن دیار منزل ÷ آن قبلهٔ دین و میر و رهبر
روزی متوکل جفا کیش ÷ گردید سوار باد و صد فر
بودند روان پیاده همراه ÷ از هر طرفش چو سیل عسکر
گفتا که علی بن محمد ÷ آرید کنون میان لشگر ÷
بودی غرضش که راه گیرد ÷ تا خوار کند عزیز داور
نی خواست نمود از خداوند ÷ نز فاطمه و نه از پیمبر ÷
در خیل سپاه خود در آورد ÷ شاهی که بدش فلک معسکر
سالار و سران لشگر او ÷ بودند پیاده جمله یکسر
او بود سوار و شه پیاده ÷ از بازی چرخ سفله پرور
چون سعی نمود راه طی ÷ بنشست عرق بعارضش بر

آوردن حضرت هادی در نزد متوکل

باز از غم آن ولی داور ÷ دارم از خون دو دیدهٔ تر
بکشید متوکل ستمکار ÷ از بازی چرخ دون اخضر
اسباب نشاط و شرب خود را ÷ گسترده بزینت و بزیور

گفتا که هر آن شه شهان را | آرید امشب مرا بمحضر
بردند امام دین نقی را | در مجلس شوم آن ستمگر
گردید مثال روز آن شب | از پرتو روی او منور
آن دشمن دین نکرد شرمی | از ایزد پاک و از پیمبر
گفت که بگیر جام می را | فرمود از این کلام بگذر
یکقطره شراب بر لب من | هرگز نرسد بحق داور
گفتا بسرای شعر نیکو | تا قلب نمایدم مکدر
آن نسل نبی همی نبی خواند | از قند لبش بریخت شکر
گفتا که بگفتمت بخوان شعر | قرآن زچه خواند باید ایدر
پاسخ دادش امام هادی | از گفتهٔ جدّ خویش حیدر
بشنید چو آن کلام نیکو | زان لعل لب و لسان اطهر
از کردهٔ خویش گشت نادم | آن ملحد کافر ستمگر

در شهادت آن بزرگوار

در ماه رجب ز سیر اختر | گردید بپای شور محشر
هر دم زغم امام هادی | دارند زغم دو دیدهٔ تر
آرام و قرار رفت از دل | بیرون شده هوش یکسر از سر
از غربت اوست دیده گریان | وز محنت اوست دل پر اخگر

عشری ز غم امام عاشر ⁂ گر زانکه فتند بهفت کشور
نه گردون را ز هم بپاشد ⁂ سازد رخ مهر را مکدر
مسموم ز زهر معتمد شد ⁂ آن قبلهٔ دین ولی داور
چون زهر بجسم او اثر کرد ⁂ افتاد ز پای روی بستر
چون گشت شهید از ره کین ⁂ آن نور دو دیدهٔ پیمبر
زین ماتم جان گداز زهرا ⁂ کرد از غم دل همی فغان سر
گردید بسر من رای دفن ⁂ آن ستر خدای داد گستر
آن تربت پاک شد ز جسمش ⁂ خوشبوی تر از عبیر و عنبر
در ماتم او فغان مردم ⁂ گردید بچرخ هفتمین بر
صد لعنت حق معتمد باد ⁂ تا هست نشان ز ماه و اختر
زان ظلم که کرد بر شه دین ⁂ دوزخ بودش بحشر کیفر

زین قصه و غصهٔ جگر سوز
عارفچه دلش گرفت آذر

استغاثهٔ فاطمه با حضرت

ای سرور دین و ستر داور ⁂ ای آنکه توئی بخلق رهبر
ای فلک نجات وای فلک جاه ⁂ کز عرش تو هست رتبه برتر
ای ذرهٔ از رخ تو خورشید ⁂ من ذره ام و تو ذره پرور

مدحت گر زاید خویشتن را — از گوشهٔ چشم مهر بنگر ؛
هر چند ز جور چرخ بودش — تن در تعب و شکنجه اندر
لطف تو شها نمود یاری — تا گشت ترا ز جان ثناگر
مدح تو بگوید از رهِ صدق — تا جان بودش درون پیکر
شایسته بود که تا نویسد — اوصاف ترا ز خامهٔ زر ؛
ای بحر کرم ز لطف براو — میکن نظری بروز محشر
در جستجوی تو باشد ایشاد — از خاک لحد چو برکشد سر
ای معدن فیض و کان احسان — باشد کرمت چو بی حد و مر
سوگند دهم ترا بالهی — کو فاتح بدر بود و خیبر ؛
کاین تشنهٔ جود خویشتن را — سیراب بکن ز آب کوثر ؛
از باد بهار صبحگاهان — تا هست دماغ جان معطر ؛
بر فرق عدوت خاک غم باد — چون آب بکامش آتش اندر

در مدایح حضرت امام حسن عسکری صلوات الله وسلامه علیه

یگانه سرور عالم شفیع روز شمار — که هست عدهٔ اوصاف او فزون ز شمار
امام یازدهم عسکری ولیّ خدا — که بود گوهر پاکش یکی ز هشت و چهار
نژاد پاک حسین آنکه نام اوست حسن — نتاج تاج سر انبیا و ابرار

شهیکه بود خلف از امام دین هادی ... مهی که بود خلیفه ز احمد مختار
شهی که روح الامین بر فراز چرخ برین ... کند ببندگی او با فتخار اقرار
شهیکه پایهٔ قدر و جلال و مرتبتش ... گذشته است برفعت ز گنبد دوار
مثال جدش در خلق و خلق و عز و شرف ... شبیه باپدرش در سیر و علم و حلم و وقار
نهال باغ امامت شهنشهی که بود ... گلی ز گلشن سرسبز حیدر کرار
صفات او همه چون نام بر گزیده حسن ... چو ذات او که شد از بزرگی خدا آثار
شد از طفیل وجودش پدید آنچه که هست ... ز مهر و ماه و کواکب ز چرخ ولیل و نهار
پی امامت او در کتاب منقبتش ... ببین تو نص جلی را که دارد از دادار
کنون ز غربت او اندکی کنم تقریر ... اگرچه هست بیان مصائبش بسیار
بسامره ز غریبی او مجالسش ... بریختند سرشک از مژه چو ابر بهار
وز آن دیار چو آمد امام جن و بشر ... ز بازی فلک نیلگون کج رفتار
ز سست مهری ایام و بیوفائی چرخ ... بظلم معتمد شوم زشت گشت دچار
چه ظلمها و ستمها بر آن امام رسید ... از آن لعین جفاکار کافر غدار
ز جور کرد تهیه طعام زهر آلود ... برای کشتن آن خسرو کرم کردار
بمجلس خود چون خواند مظهر حق را ... ز راه مکر و حیل آن لعین حق آزار
ز سفرهٔ او چون لقمهٔ تناول کرد ... برفت از دلش از سوز زهر تاب و قرار
چو داد زهر جفا معتمد بآن مظلوم ... بسوی منزل خود شد روان بحال فکار

بزرگی ای ... عسکری چند تا / روان به سر شکن غم از جسم و داشت جسم نزار

فغان که گشته شهید آن خدای را مظهر / ز ظلم معتمد دون زشت کینه شعار

چو عزم دار بقا کرد زین سرای فنا / نوشت نامه غم از برای خلیفش زار

چو بود در سر من آید یگانه فرزندش / گرفت از سر مهر آن تن چو جان یکبار

بداشت جمع خلق از آن یگانه گهر / که آن خلیفه حق است تا بروز شمار

وز این سرای فنا چو کرد رخت الی السرور / بشیعیان ز غمش روز گشت چون شب تار

ز ماتم حسن عسکری دلم شد خون / بریخت قطره اشکم ز دیده خونبار

شها بروز شمارم چو مدح خوان توام / مرا ز خیل غلامان خویشتن بشمار

گذر کنم چو ز دار فنا بدار بقا / مرا ز هول قیامت فسرده دل مگذار

بود محبت تو ای شاه در دو کون عزیز / بود عدوی تو ای میر در دو عالم خوار

هر آنکه مهر تو ورزد بهشت باد / هر آنکه دشمن تو سرنگون باسفل نار

قبول کرده غلامیت ما که شاربچه
دگر ز خدمت شاهان چه دارد عار

در اوصاف امام دوازدهم حضرت صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه و آن مشتمل بر بیست و یک قصیده است

قصیده اول

گلشن شود جهان ز قیام امام عصر — آیند دوستان بسلام امام عصر

در ضرب خانهٔ لمن الملک میزنند — دست جلال سکه بنام امام عصر

سرتاسر جهان متنعم شوند خلق — روز و شبان بسفرهٔ عام امام عصر

جانهای شیعیان متلذذ بود مدام — از ذوق استماع کلام امام عصر

امروز در نهان ولی آن روز در عیان — کوس شهی زنند ببام امام عصر

خواهند شیعیان ز خداوند لایزال — روز و شبان بدهر دوام امام عصر

باشند جن و انس مطیع اوامرش — گردند دیو و دد همه رام امام عصر

هر مسلک و مرام برافتد ز روزگار — ثابت شود بدهر مرام امام عصر

تیغ دگر به تمشیت ملک و نظام دین — نبود بکار غیر حسام امام عصر

آن سان که دائم است بما لطف حق عیان — مقرون شود بلطف [illegible] امام عصر

حق منجلی شود بظهور ولی حق — ایمان قوی شود بقیام امام عصر

عمار چه ز انس است همینش به در دو کون
کز جان و دل شده است غلام امام عصر

قصیدهٔ دیگر هم بهمین بحر بهمین قافیه گفته

ظاهر شود چو مظهر داور امام عصر — بدهد رواج دین پیمبر امام عصر

گیرد بکف چو تیغ دو پیکر امام عصر — عالم کند ز تیغ مسخر امام عصر

بی شک که بر صفات خداوند بیمثال — باشد بدهر مظهر و مظهر امام عصر

در رتبه و جلالش

در مرتبه و جلالتش این بس که آمده است — بر شهر بند علم نبی در امام عصر

بعد هفت و چار امامان تاجدار — اکنون بود خلیفهٔ داور امام عصر

بر گمرهان تیه ضلالت کلیم وار — باشد دلیل و هادی و رهبر امام عصر

بر کائنات گشته بفرمان کردگار — میر و امام و مهتر و سرور امام عصر

میراث جدّ و باب امامان رهنما — دارد ز لطف حق همه در بر امام عصر

هست از خدا فزونتر و بر خلق روزگار — باشد ز جاه و رتبه فراتر امام عصر

مولای اهل عالم و والی ملک جان — باشد ولی خالق اکبر امام عصر

تمکین کنند جمله امیران روزگار — ظاهر شود چو شاه فلک فر امام عصر

تاریخ سال مولد او نور شد که هست — آب و گلش ز نور محمّد امام عصر

وقت است تا که از ستم و جور دشمنان — رو آوریم از دل و جان بر امام عصر

امروز هست شاه خدیو دیار جان — فردا بود امیر محشر امام عصر

باشد ز تیغ و بازو چون شیر کردگار — باشد ز خلق شبه پیمبر امام عصر

همره برد بجنّت و سیراب میکند — احباب را ز چشمهٔ کوثر امام عصر

احکام دین محکم حق را گه ظهور — سازد بیان از لب اطهر امام عصر

بخشد تمام روی زمین را گه قیام — از رای خویش زینت و زیور امام عصر

مهد امان امین خدا مهدی امم — باشد سلیل فاتح خیبر امام عصر

خوش آن زمان که آید و عمامهٔ رسول — بنهاده با جلالت بر سر امام عصر

رونق دهد بمنبر و محراب در جهان — چون جا کند بعرشهٔ منبر امام عصر

این تیره خاکدان کهن را ز شرق و غرب — روشن کند بچهرهٔ انور امام عصر

باشد که تا یکایک از اهل کفر را — بدهد بحکم داور کیفر امام عصر

باش و ببین که ملک جهان را چسان کند — از ضرب ذوالفقار مسخّر امام عصر

هم از پی وفاق زند بر رگ نفاق — هردم ز تیغ قدرت نشتر امام عصر

باش و ببین چگونه فرستد بهر طرف — جیش ظفر امیر مظفّر امام عصر

رو آورد بکافر روبه صفت بخشم — در کارزار همچو غضنفر امام عصر

خوش آنزمان که آید و بزداید از کرم — ظلم و ستم ز تودهٔ اغبر امام عصر

خوش آنزمان که بیدق نصرت بصد جلال — کوبد فراز گنبد اخضر امام عصر

تومار ظلم و کفر و بساط نفاق را — پیچد بهم ز عدل سراسر امام عصر

باش و ببین چگونه فرستد بهر دیار — از بهر فتح معرکه لشکر امام عصر

باش و ببین که جمله قوانین شرع را — سازد بجای خویش مقرّر امام عصر

باش و ببین چگونه جهان سربسر کند — از طیب خلق و خوی معطّر امام عصر

باش و ببین چگونه کند داوری بخلق — در روزگار مظهر داور امام عصر

دیگر بجا نماند بگیتی ز کافران — آرد برون چو تیغ دو پیکر امام عصر

سازد ز دیده اشک روان هر صباح و شام — اندر عزای اکبر و اصغر امام عصر

در ماتم حسین شه تشنه لب ز خون — دارد مدام دیدهٔ احمر امام عصر

تعظیم این

تنظیم این چکامهٔ چون دُرّ شاهوار	از لطف خویش کرد مُیسّر امام عصر

عارف چه زاد گرچه غم از جور روزگار
کور اشده است ناصر و یاور امام عصر

قصیدهٔ سیّم

امروز شهریار امام زمان ماست	دارای ذو الفقار امام زمان ماست
در پیشگاه حضرت بیچون بکار خلق	امروز پیشکار امام زمان ماست
از جانب خدای جهان پیشوای دین	بر خلق روزگار امام زمان ماست
فیاض هفت اب بود و چار ام ولی	آخر ز هشت و چهار امام زمان ماست
هم سرور زمانه و هم دستگیر خلق	هم سرکردگار امام زمان ماست
مانند آفتاب فروزنده زیر ابر	پنهان و آشکار امام زمان ماست
در گلشن هدایت و گلزار معرفت	جان بخش چون بهار امام زمان ماست
از تاج انبیا و ز سلطان اولیا	امروز یادگار امام زمان ماست
هم مظهر حقیقت و هم مظهر خدا	هم سرّ عرا مدار امام زمان ماست
شاهیکه از رسول خدا باشدش نشان	در شوکت و وقار امام زمان ماست
خورشید تا چو تاج بود آسمان سریر	سلطان تاجدار امام زمان ماست
شاهیکه از ولایت او جمله انبیا	دارند افتخار امام زمان ماست
شاهی که در بسیط زمین تکیه کرده است	بر تخت اقتدار امام زمان ماست

تا عدل در میان شود و ظلم بر کنار
دائم در انتظار امام زمان ماست

آن دست حق که سر ز تن خصم دین زند
با ضرب ذوالفقار امام زمان ماست

در عرصه‌ئی که لشگر دشمن کنند رخ
شایسته شهسوار امام زمان ماست

شاهی که شیعیان ز غم هجر او تمام
باشند دل فکار امام زمان ماست

شاهی که دوستان همه یکدل بحضرتش
باشند جان نثار امام زمان ماست

اکنون بشیعیان نبود گر که یاوری
غم نیست چونکه یار امام زمان ماست

گیرد بحشر آنکه محبان خویش را
از مهر در کنار امام زمان ماست

عارف چه حیثم بپوش ز شاهان روزگار
کامروز شهریار امام زمان ماست

قصیدهٔ چهاردهم

در وقت سحرگاهان بودم بده صد افغان
از بازی دور چرخ وز کجروی دوران

از هاتف غیب آمد این نکته بگوش دل
کی واله شوریده وی دل شده حیران

از نحس قران چرخ البته شوی ایمن
آری اگر از جان و بر عترت و بر قرآن

تاج شهی و عزت بر فرق نهی فردا
گر چنگ زنی از صدق امروز تو بر فرقان

خواهی که شوی ایمن از هول و غم فردا
اوصاف ولی عصر امروز ز جان برخوان

چون کشور دین را هست آن زادهٔ حیدر
رو آر بر آن سرور تا تازه کنی ایمان

از هاتف غیبی چون این نکته نیوشیدم
اوصاف شه دین را کردم ز صفا عنوان

آن یکه سوار

آن یکه سوار دین فخر دو جهان مهدی — کش پایهٔ قدر او برتر بسی از کیوان
آن شاه فلک رفعت کز منزلت و دولت — از عرش نه گردون برتر زده شادروان
یکقطره ز فیض او در خلد برین کوثر — یک نم ز یم جودش صد قلزم و صد عمان
از فیض وجود او خورشید فروزنده — از پرتو نور او تابنده مه رخشان
آن گلبن باغ دین سر زد گل رخسارش — در وقت سحرگاهان در منتصف شعبان
سکان سما بردند آن جسم به از جان را — از خاک بصد عزت در بارگه رحمان
امروز هم آن فیضی کز حق برسد بر ما — تا شام ابد ازرا از یمن وجودش دان
از آذر محنت دور اصحاب شه غائب — تا ابر گهر ریزد در آذر و در آبان

قصیدهٔ پنجم

کند قیام چو در روزگار حضرت حجت — اساس عدل کند استوار حضرت حجت
جهان چو باغ ارم گردد از بهار [illegible] — کند قیام چو در روزگار حضرت حجت
به پیشگاه خداوند حی قادر بیچون — کنون بود بجهان پیشکار حضرت حجت
ز بعد عسکری امروز پادشاه خلایق — بود خلیفهٔ پروردگار حضرت حجت
[illegible] حضرت قائم — چنانکه [illegible] مدار حضرت حجت
[illegible] قائم بالحق — بود [illegible] تاجدار حضرت حجت
بود [illegible] ذوالاحق [illegible] حضرت مهدی — بود به دولت ذوالاقتدار حضرت حجت
بود [illegible] جلالت — بود بکشور جان شهریار حضرت حجت

امان خلق امین خدا بود بدو گیتی — ولی خالق لیل و نهار حضرت حجت
علی صفات و حسن فطرت و بتول محامد — حسین سیرت و احمد شعار حضرت حجت
چو هست وارث خیر رسل ز حکمت و دانش — بجاست گر که کند افتخار حضرت حجت
ببین جلالت قدرش که ز انبیا و امامان — کنون بود ز همه یادگار حضرت حجت
ز احمد و ز علی برده از طریق وراثت — یکی شجاعت و دیگر وقار حضرت حجت
مرا چه حد ثنا و مدیح اوست که دارد — مدیح و منقبت بیشمار حضرت حجت
نگر که با همه اعزاز و شان و شوکت و حشمت — بود بدرگه حق خاکسار حضرت حجت
خوش آن زمان که همه دوستان خویش درآرد — ز لطف و مکرمت اندر جوار حضرت حجت
خوش آن زمان که باذن خدای گلشن دین را — سحاب وار کند آب دار حضرت حجت
خوش آن زمان که کند روز دشمنان الهی — ز برق تیغ دو دم شام تار حضرت حجت
چگون شود علم ظلم و کفر در همه گیتی — کند چو پایهٔ عدل استوار حضرت حجت
رود طراوت دین چونکه از هوای مخالف — دوباره تازه کند چون بهار حضرت حجت
کشد بدفتر هر ظلم و هر ستم خط بطلان — دهد مکارم دین را قرار حضرت حجت
ز امر و نهی الهی هر آنچه آمده پنهان — بعهد خویش کند آشکار حضرت حجت
که ظهور کند امر جمله خلق جهان را — همی بمعرفت کردگار حضرت حجت
همه معانی قرآن و منزلات سما را — کند بیان و [illegible] حضرت حجت
زند بتیغ سر فتنه و فساد و بد و دوران — [illegible] ظلم [illegible] حضرت حجت

برد بنای ستم گسترد اساس عدالت ‏— دهد بشرع نبی اشتهار حضرت حجت

لوای کفر نگون میشود ز دست مخالف ‏— برآورد چو بکف ذوالفقار حضرت حجت

برای ریختن خون دشمنان الهی ‏— بروز جنگ بود شهسوار حضرت حجت

بخاک ریزد بس دست و سر ز خیل منافق ‏— چو پا گذارد در کارزار حضرت حجت

بحق حق ببرد از جهان طریقهٔ باطل ‏— که هست بر حق و هم حق گذار حضرت حجت

بپیروان خود از لطف بیش دیدهٔ مردم ‏— گه ظهور دهد اعتبار حضرت حجت

پی فزونی عزت برای جمله محبان ‏— کند اعادی دین خوار و زار حضرت حجت

ز شرق و غرب جهان میکند غروب ضلالت ‏— کند طلوع چو خورشید وار حضرت حجت

چو برکند ز میان خار ظلم و ریشهٔ عدوان ‏— کند ز عدل جهان لاله زار حضرت حجت

زند قدم چو باثبات حق و نفی ز باطل ‏— کند شرایع دین آشکار حضرت حجت

اساس شاهی و سلطانی و بنای عدالت ‏— بشخص خویش کند انحصار حضرت حجت

گه قیام کلام صواب را بر مردم ‏— کند بیان چو در شاهوار حضرت حجت

سمند او چو زند گام در طریق هدایت ‏— گه ظهور شود کامکار حضرت حجت

براستی که یکایک شرایع نبوی را ‏— بیک اشاره کند برقرار حضرت حجت

لوای عدل بپا میکند بعرصهٔ گیتی ‏— ستم زداید از هر دیار حضرت حجت

کشد ز خیل خلایق ز کافر و ز منافق ‏— چو از نیام کشد ذوالفقار حضرت حجت

روند جمله محبان پی سلام بصد شوق ‏— ز لطف خود چه دهد اذن بار حضرت حجت

بروزگار دگر دولتش زوال ندارد — که تا بحشر بود پایدار حضرت حجت

پی رساندن احکام دین بجملهٔ مردم — مدام باشد در انتظار حضرت حجت

پی ظهور و پی نشر واجبات الهی — همیشه باشد امیدوار حضرت حجت

ز گردش فلک و جور دشمنان جفاجو — بود پناه صغار و کبار حضرت حجت

نهان شود شب اندوه و روز غم بسر آید — شود پدید چو در روزگار حضرت حجت

ز شیعیان و محبان بروز حشر چو آرد — ز لطف خویشتن اندر جوار حضرت حجت

من و ثنای یکی از هزار وصف که دارد — ثنا و وصف برون از هزار حضرت حجت

زحادثات زمان و ز چشم زخم حسودان — امید آنکه بود برکنار حضرت حجت

چه غم از آنکه گناهم بود برون ز شماره — که هست شافع روز شمار حضرت حجت

دگر چه غم دل عارف چه راز کثرت محنت
که باشدش بجهان غمگسار حضرت حجت

قصیدهٔ ششم و آن مشتمل بر دو مطلع است

مطلع اول

قائم بر حق ولی خالق منان — والی ملک بقا خلاصهٔ امکان

سرور ابرار آنکه پایهٔ جاهش — از شرف و منزلت گذشته ز کیوان

پور حسن باشد و نژاد حسین او — وارث علم است هم از این و هم از آن

آنکه بکنه صفات و ذات شریفش — عقل بشر مانده است واله و حیران

صورت زیبای او منزه از عیب ❊ سیرت نیکوی او بریست ز نقصان

محیی اسلام و پیشوای خلایق ❊ هادی دین مبین مبیّن قرآن

هادی راه نجات و آیت رحمت ❊ گوهر بحر کرم سفینهٔ احسان

مظهر احکام شرع احمد مرسل ❊ رافع جور و جفا و دافع طغیان

آنکه بدربار او فلک شده کرباس ❊ آنکه بدرگاه او ملک شده دربان

نیست شریک خدا ولی بخدا هست ❊ مظهر اوصاف پاک حضرت یزدان

آنکه بود دستگیر جمله خلایق ❊ آنکه ز فیضش بپاست عالم امکان

بندهٔ فرمان او نزول شده جبرئیل ❊ خادم درگاه او ز جان شده رضوان

دیو ز اسم شریف او بگریزد ❊ راست چنان کز بیان بسمله شیطان

آنکه ز روز ازل نخستین وجود است ❊ کرد خدای کریم خلقت کیهان

دوستیش باعث رهائیت و تکمیل ❊ دشمنیش مایهٔ ضلالت و خسران

هر که خدا را بدل محبتش امروز ❊ بابشد فردا دچار محنت نیران

جلوهٔ آن نور حق بعرصهٔ عالم ❊ در شب آدینه بود و نیمهٔ شعبان

تاریخ آن نور [illegible] نور الله ❊ نور خود این مژده شرا است نزد سخندان

ای که تو آن ماه تو ای خلیفه بر حق ❊ کرد خدا در نبی ثنای تو عنوان

معنی دین تو هر نشست ای شه عالم ❊ طاعت بی حب تست صورت بیجان

در دل ما ای باصل نازد ز خاتم ❊ مهرهٔ مهرت به از نگین سلیمان

نام تو در عرش حرز جان ملائک — مدح تو در فرش زیب مجلس سلطان
جمله خلایق مدیحت ار بنویسند — می نرسد تا بروز حشر بپایان
قدری گوییم ما مدیح تو لیکن — وصف تو کردن بقدر قدر تو نتوان
از پی تسبیح حق و مدح تو دایم — بلبلکان شد بر منابر قضبان
آنکه که شهان بر درت کنند گدائی — باشند از جاه گرچو هرقل و نعمان
گفته عارفچه را تو میکن تحسین — همچو رسول خدا بگفته حسان
نطق فرو بسته ام بمدح و ثنایت — باز شد از فیض لطف خالق منان
چون شده در رشته با مدیح تو باشد — این در منظوم به ز لؤلؤ و مرجان
مدحم ران ملخ که هدیهٔ مور است — امی ز سلیمان به از عطوفت لستان
جامهٔ من مدح تست و شاید اگر زو — فخر کنم بر جریر و اعشی و سحبان
تا که شود شاخ گل خمیده بگلزار — تا که بود قد سرو راست به بستان
تا که ببارد ز ابر لؤلؤ و گوهر — تا که ببارد چمن شکوفه و ریحان
چشم عدویت همیشه باد بگریه — منتظرانت مدام با لب خندان
مطلعی از نو بیاورم به ثنایش — تا که شود باز زیب و زینت دیوان

مطلع دوم

شاه ملایک خدم خلیفهٔ رحمان — ماه کواکب حشم حقیقت ایمان
مظهر یزدان وصی مصطفی اوّل — حجت آخر زمان و قاطع برهان

تا ابد اوصاف او تمام نگردد   پس شمارند اگر هر آینه و جان
تا که چو خورشید زیر ابر نهان گشته   خاطر احباب گشت زار و پریشان
سر نزند او ز غیب تا نگذارد   پای شقاوت یزید زاده سفیان
سرور دین چون شود پدید بعالم   میرسد آنگاه کار خلق بسامان
آید بیرون چو آن مه از افق غیب   روز نشاط آید و رود شب حرمان
جملهٔ یاران بسوی او بشتابند   با قدم صدق و با درستی پیمان
گوش بفرمان و چشم از پی امرش   جمله مطیع و بنده از دل و از جان
آه که در روز و شب بماتم جدش   هست قرین با آه و ناله و افغان
مایهٔ شادی بود بذات ولیکن   در غم کرب و بلاست با دل بریان
زار بگرید کند چو یاد ز صغری   در گلوی چاک آن شهید ز پیکان
یاد بیارد از آن بدن که ببارید   تیر بر آن از جفای خصم چو باران
با دل خونین ز دیده اشک بریزد   آورد اندر نظر چو آن تن عریان
یاد بیارد ز جسم شاه که از ظلم   ماند سه روز از جفا میان بیابان
از ستم ساربان بگرید زار می   ظلم کسی در جهان نکرده بدینسان
یاد بیارد ز ذوالجناح که آمد   زین نگون سوی خیمه گاه ز میدان
آمد و بگفت بخیمه در آن دشت   رفت خروشش ستم بجانب کیوان
گرچه بهیمه بدی ولیکن همی ریخت   خون ز غم آن شهید تشنه ز مژگان

درغم سبط رسول و زادهٔ زهرا ؛ بود باآه و فغان و ناله چو انسان
باز امام زمان بماتم جدش ؛ بر رخ خود خون ز دیده سازد افشان
یاد ز طفلان کند که چون بدویدند ؛ پای برهنه بروی خار مغیلان
چون ز اسیری اهل بیت کند یاد ؛ میشود اشکش روان ز دیده بدامان
یاد ز ظلم یزید چون کند آن شه ؛ گردد از رنج و غصه درهم و پژمان
کینهٔ خود را یزید کرد چو ظاهر ؛ آن سر پر نور خواند آیهٔ قرآن
شرم نکرد از خدا و نه ز پیمبر ؛ چوب بزد از جفا بر آن لب و دندان

آمد عمار چه از یزید بیادش
این ستم و شد میان جمع پریشان

قصیدهٔ هفتم

اصل ایمان مظهر داور امام غایب است ؛ بر همه خلق جهان سرور امام غایب است
شهر علم مصطفی را در امام غایب است ؛ زادهٔ ازادهٔ حیدر امام غایب است
این کلام حق بگوییم در بر اهل صواب ؛ آنکه حرفش هست جان پرور امام غایب است
آن شهنشاهیکه چون ظاهر شود از عدل و داد ؛ میکند آباد بحر و بر امام غایب است
نائب شیر خدا و وارث علم رسول ؛ والی ملک بقا منجز امام غایب است
گمرهان را تا قیامت بر صراط مستقیم ؛ همچو جد و باب خود رهبر امام غایب است
مظهر احکام ایزد پیشوای ماسوا ؛ مظهر اوصاف پیغمبر امام غایب است

مقتدای خلق

مقتدای خلق عالم عالم احکام دین — سروری دان بر همه سرور امام غایب است

پاک کن آیینهٔ دل را بچشم جان ببین — بر صفات ایزدی مظهر امام غایب است

آنکه در روز ازل تاج امامت را خدا — بر نهادش از شرف بر سر امام غایب است

گرچه پنهانست از ما لیک ملیا شد عیان — حاضر و ناظر بهر محضر امام غایب است

آنکه احکام خدا را جا بجا سازد بیان — بر خلایق از لب اطهر امام غایب است

آنکه از یمن وجودش هست در عالم بپا — عرش و فرش و گنبد اخضر امام غایب است

آنکه اسرار و رموز از حکمت و فضل و کمال — هست اندر سینه اش مضمر امام غایب است

آنکه از نیروی بازو در جهان دارد نشان — از وصی مصطفی حیدر امام غایب است

دستگیر دوستان خود ز احسان و کرم — از عذاب نار در محشر امام غایب است

آن شهنشاهی که هنگام ظهور از امر حق — از پی دین میکشد لشگر امام غایب است

آنکه گرداند منور همچو خورشید فلک — صحن گیتی از رخ انور امام غایب است

آنکه هنگام ظهور خود ز تیغ آبدار — زیب گیتی را دهد زیور امام غایب است

آنکه فرمانش شود جاری بهنگام ظهور — ظاهر و باطن بهر کشور امام غایب است

آنکه چون ظاهر شود ز امر خدای دادگر — دشمنان را میدهد کیفر امام غایب است

آنکه از نور رخش گردید پیدا در فلک — مهر و ماه روشن و اختر امام غایب است

آنکه از نطق [illegible] هر نکته عیان سازد بیان — به بود از در و از گوهر امام غایب است

[illegible] کس که گردد [illegible] — از دم تیغ دو پیکر سر امام غایب است

آنکه هر سیرت

آنکه هر میراث باشد از امامان در جهان — جملگی او را بود در بر امام غایب است
آن شهنشاهی که یکدم بر رگ کفر و نفاق — میزند از تیغ خود نشتر امام غایب است
آنکه احراز پی راه نجات دوستان — دشمنان را میکند مضطر امام غایب است
آنکه گرد اندرون از انس و جن و از ملک — هر طرف از لشکر و عسکر امام غایب است
تشنگان روز محشر را چشاند آنکه آب — از کرم از چشمهٔ کوثر امام غایب است
آنکه ریزد اشک از دیده چو باران بهار — در عزای اکبر و اصغر امام غایب است

آنکه از بند غم و رنج و الم عارفچه را
میرهاند هر زمان یکسر امام غایب است

قصیدهٔ هشتم

دوش بودم در شکایت از جفای روزگار — در گذشته از همه جز خالق لیل و نهار
از جب و از رهنماندهم گریبان گیر بود — از جفا و کینه و بیداد چرخ کج مدار
خاک غم بر سر ز غم [illegible] باد فنا — دل پر آتش چشم پر آب روان و حال زار
ناگهان گفت سروش غیب کی پابست غم — [illegible] خواب گران بگشای چشم اعتبار
درگذر از [illegible] — [illegible] یکدفعه [illegible] وحدت گذار
از پی [illegible] — [illegible] باد [illegible] غم اینجا ناگوار
کام خود خواهی ز دور چرخ [illegible] عجب — [illegible] کی نوشی ز عیش [illegible] دندان
دست بردار از هوا و پا بزن بر ماسوا — عار ناید هر ترا ازین سرای مستعار

گر تو خواهی وارهی از بند محنت در جهان — صبر کن گر با تو گردون کرد جور بیشمار
هان بنه بر زهرآئینه دل زنگ از نور یقین — کاین بود بهتر ترا از ملک جم در کنار
جوئی ار ملک بقا بگذر از این دار فنا — گر نه رزن سیرت و هستی تو مرد هوشیار
از حقیقت بیت دل را از زیب و زینت گر دهی — این بود بهتر که مانداز تو بیت زرنگار
رستگاری گر تو خواهی راستی را پیشه کن — راستی کن پیشه خود تا که گردی رستگار
هان بکن ساز سخن وز دل بکن بیخ محن — گرچه باشد با تو چرخ واژگون ناسازگار
کی دگر باشد تورا غصه که دم نا ورده‌ای — از کی و جام جم و از قصه اسفندیار
پس در آن هنگام خار محنت و رنج و الم — رفت یکسر از دل و آمد گل معنی ببار
گرچه بد خاموش مرغ نطقم از دور فلک — لیک گویا شد ز لطف خالق لیل و نهار
تیز شد تیغ زبان من بفرق دشمنان — هم چو تیغ مهدی دین بر سر قوم شرار
یادگار صادر اوّل رسول ابطحی — حجت آخر زمان و مظهر پروردگار
ناصر احکام دین و حافظ شرع مبین — پیشوای خلق عالم شافع روز شمار
قطب عالم آیت اعظم وصی مصطفی — اصل ایمان معنی دین مظهر صورت نگار
وارث علم حسین و زادهٔ پاک حسن — مرتضی کردار و زهرا سیرت و احمد شعار
سایهٔ حق آفتاب دین شه عالی نسب — آسمان عز و تمکین معدن علم و وقار
هم سما در چرخ باشد بهر آن جان جهان — هم زمین گردیده هست از یمن و تسلیش استوار
پای بیک او سما فه او را گفته فخر انبیا — سر بسر کرده ثنایش ذات پاک کردگار

آنکه گردید از ازل از عز و تمکین تاج بخش　　وانکه باشد تا ابد از جاه و رفعت تاجدار

از شرافت سرمهٔ چشم ملک گردد بعرش　　گر ز پای عرش سیرا و همی خیزد غبار

سر زند از پردهٔ غیبت چو آن خورشید دین　　میشود روز عدوی دین بسان شام تار

عالم جان داور دوران امام راستین　　گردم تیغ کجش دین را نماید پایدار

ایکه هستی مظهر اوصاف رحمن و رحیم　　وی که دارد لطف و جود تو بعالم اشتهار

حق جد تاجدارت مصطفی شاه رسل　　بر سر ما دوستان از ابر احسانت ببار

چون برون آریم روز جزا ما سر ز خاک　　دار ما ن مارا نه هم ای نور حق از هول نار

حشر و اعمار چه زا آخر چنین باشد امید　　وقت رفتن چشم بر روی تو سازد جان نثار

این چکامه پر ز گوهر کرده با دست تمنی　　چونکه او از لطف تو شد ای شه ابرار یار

هست این هشتم قصیده گفته در اوصاف تو　　گر بماند زنده خواهد گفت افزون از هزار

تا دمد در مهرگان خار مغیلان از زمین　　تا شود گل جلوه گر از شاخ در فصل بهار

دشمنانت را بپای خار غم در دیده باد

دوستانت شاد و خرم همچو گل بر شاخسار

قصیدهٔ نهم

مهدی آخر زمان چون مصطفی از خلق و خو　　آنکه رو یش سوی حق حق را بود رو سوی او

آن ولی حق شهنشاهیکه خورشید فلک　　ذرهٔ تابنده زان عارض آن ماهرو

خواستم تا در کف آرم در مدح آنجناب　　همچو غواصان شدم در قلزم فکرت فرو

سر برون آورد ناگه عقل و در گوشم سرود ‌ ‌ ای عجب کی بحر بی پایاب گنجد در سبو
کی توان مدح شهی گفتن که مداحش خداست ‌ ‌ در کتاب فضل آن شه روتو ایمعنی بجو
آنکه مدحش را خدای لامکان کرده بیان ‌ ‌ وانکه او مداحش رسول الله گفته موبمو
آنکه نوح و آدم و موسی و عیسی و خلیل ‌ ‌ جملگی دارند دیدار نکویش آرزو
دسترس بود ار سکندر را بانجا که درگهش ‌ ‌ چشمهٔ آب بقا را می نکردی جستجو
خضر تا ملحق شود بر آن شه دنیا و دین ‌ ‌ جای پا از سر رود منزل بمنزل کو بکو
شهسوار عرصهٔ امکان که باشد از شرف ‌ ‌ در خم چوگان او این گنبد نه تو چو گو
در یکی صورت دو عالم سر یزدان مختفی ‌ ‌ اندر این معنی بسی لنگ است پای گفتگو
دارد از حیدر علامت هم ز بازو هم ز تیغ ‌ ‌ وارد از احمد نشانه هم ز خلق و هم ز خو
طی شود شام فراق سر زند صبح وصال ‌ ‌ اندر این عالم شود ظاهر چو باروی نکو
پشت دین را نیروی بازوی او محکم کند ‌ ‌ چونکه دین حق شود از کفر لاغرتر ز مو
در نوردد ظلم و عدل او بساطی گسترد ‌ ‌ گلخن عالم شود گلشن ز یمن فیض او
ایمنی خواهی اگر از حادثات روزگار ‌ ‌ مدح او را بر زبان آور ره عشقش بپو
کبر را آتش بزن خاکسترش بر باد ده ‌ ‌ خاک راه عشق او شو تا بیابی آبرو
دست زن بر دامن او از سر صدق و یقین ‌ ‌ رو به درگاهش بیا و غیر آن درگه مجو
گر ره دین را همی پوئی در مهرش بزن ‌ ‌ ور ز جنت جنت خواهی بیتی از مدحش بگو
دیده پوشیده دگر عارفی از مردم تمام ‌ ‌ تا که بر آن خسرو دنیا و دین آورده رو

قصیده دهم

(قصیدهٔ دهم)

بیا فرید چو حق گوهر امام زمان — نهاده تاج شرف بر سر امام زمان

شود بخیل ملایک ز قدر فرمان ده — هر آنکه باشد فرمانبر امام زمان

روا بود که از آن گوهر گرانمایه — مدام فخر کنند مادر امام زمان

یقین که روز ازل دست کردگار سرشت — ز آب و خاک دگر گوهر امام زمان

چه دیده ها که شود نوربخش مهر فلک — چو اوفتند برخ انور امام زمان

مطیع امر مطاعش نه آدمی تنهاست — فرشتگان همه فرمانبر امام زمان

شد ز عالم و آدم نشان که گشت پدید — ز بحر قدرت حق گوهر امام زمان

یقین بود که فلک با علو و رفعت و جاه — زده است حلقه ز خجالت بر در امام زمان

ز فرش روز تولد فرشتگان بردند — فراز عرش برین پیکر امام زمان

گشای دیدهٔ جان در جهان و بین کامروز — ز رتبه نیست کسی همسر امام زمان

سریر و تاج شهان جملگی رود برباد — عیان شود چو جلال و فر امام زمان

چگونه دم زند از حسن یوسف صدیق — به بیند او چو رخ انور امام زمان

فزوده گردد در دهر رونق محراب — شرف بگیرد چون منبر امام زمان

امیدم آنکه بزودی بپا شود در دهر — لوای ارفعت بار نور امام زمان

ز چشم زخم بدان تا بحشر ایمن باد — [illegible] امام زمان

[illegible] از گناه ما یکسر — بحق دیده [illegible] امام زمان

ز فیض روح قدس و زمانه عارفچه
بگر حسان شده مدحت گر امامان

قصیدهٔ یازدهم

ز بعد حمد و ثنای خدای مهدی برحق
بر آن سرم که سرایم ثنای مهدی برحق

بود قرار زمین از وجود حضرت قائم
بود تحرک چرخ از برای مهدی برحق

بود ز نص خبر اینکه هست و بوده و باشد
رضای خالق اکبر رضای مهدی برحق

ببست دیده ز شاهان روزگار و علاشان
هر آنکه کرد نظر بر عطای مهدی برحق

روا است گر که ملایک کنند سرمهٔ دیده
هر آن غبار که خیزد ز پای مهدی برحق

رود ز آیینهٔ قلب زنگ محنت و غمها
عیان شود چو رخ باصفای مهدی برحق

ز شادی دو جهان میسزد که چشم بپوشم
ز روی صدق شدم چون گدای مهدی برحق

مسلم است که بیگانه میشود ز دو عالم
ز صدق هر که شود آشنای مهدی برحق

هر آنچه هست ز افلاک و مهر و ماه و کواکب
نموده خلق خدا از برای مهدی برحق

خجل شوند کریمان دهر در گه بخشش
چو بارد ابر عطا و سخای مهدی برحق

سخن درست بگوییم که جان به هیچ نیرزد
که تا کنند خلایق فدای مهدی برحق

ز وصل حور و باغ بهشت چشم بپوشم
بمن نصیب شود گر لقای مهدی برحق

جهان شود همه پر نور چون ز مشرق غیبی
کند طلوع رخ باضیای مهدی برحق

خموش میشود آوازه های جور و تطاول
بحق بلند شود چون ندای مهدی برحق

لوای کفر شود سرنگون ز دست مخالف … شود بپا بجهان چون لوای مهدی برحق

دگر چه زهره کسی را بغیر بردن فرمان … شود بدهر چو جاری قضای مهدی برحق

برند پیش خدا از پی نیاز خلایق … نماز از سر جان در قفای مهدی برحق

همیشه چشم براهم که تا بجلوه درآید … چو مهر چرخ رخ باصفای مهدی برحق

بخواهم از پی آسایش عباد ز یزدان … دوام دین خدا و بقای مهدی برحق

بیان دایم عارفچه است و ذکر ملایک
بروز و شب همه مدح و ثنای مهدی برحق

قصیدهٔ دوازدهم

قوت جان ما بود نام امام منتظر … رزق ما از سفرهٔ عام امام منتظر

همچو قرآن این جهان و آن جهان از حادثات … حرز جان ما بود نام امام منتظر

نه همین آباء علوی زو نمایند افتخار … میکند لبس فخر با نام امام منتظر

هستی ذرات عالم تا بروز واپسین … باشد از الطاف و انعام امام منتظر

جای دارد قدسیان از شوق دل هر دم زنند … بوسه‌ها بر جای اقدام امام منتظر

به چه زیبا دوخته روز ازل خیاط صنع … جامهٔ عزت بر اندام امام منتظر

خلق عالم جملگی باشند تا شام ابد … ریزه‌خوار از سفرهٔ عام امام منتظر

کی بدل دارد دگر غم از عذاب رستخیز … هر که شد مشمول اکرام امام منتظر

چون شود ظاهر همه دیو و دد و جن و بشر … میشوند از جان و دل رام امام منتظر

ای خوش

ای خوش آن عهدیکه هردم نوبت شاهی زنند
قدسیان از شوق بر بام امام منتظر

باش تا بینی چگونه کار دین گیرد نظام
در جهان آخر باقدام امام منتظر

رفته از دل در غم شاه شهید تشنه کام
تا قیامت صبر و آرام امام منتظر

چون کند یاد علی اصغر شیرین زبان
تلخ باشد روز و شب کام امام منتظر

کی بود عارفچه را دیگر غم از روز حساب
تا شده از جان ز خدام امام منتظر

قصیدهٔ سیزدهم

خدای کرده بیان از مقام حضرت قائم
شده است حشر و انجم غلام حضرت قائم

نموده است منور ز نور خانهٔ دلها
رخ چو ماه بزیر غمام حضرت قائم

ز حکم محکم دانا خدای قادر یکتا
شود عیان چو بعالم قیام حضرت قائم

بیان جمله معانی منزلات سما را
ز گوش جان شنوند از کلام حضرت قائم

زنند طبل شریعت باسم حضرت حجت
زنند کوس حقیقت بنام حضرت قائم

دهد رواج بمذهب بیان مهدی برحق
دهد نظام بهستی نظام حضرت قائم

دهد کمال بآیین کمال حضرت صاحب
دهد قوام بامکان قوام حضرت قائم

بود کلام خدائی کلام حضرت مهدی
بود پیام الهی پیام حضرت قائم

بود حلال الهی حلال قائم بالحق
بود حرام خدائی حرام حضرت قائم

طریق نبود غیر از طریق مهدی برحق
صواب نبود غیر از کلام حضرت قائم

کنند ظهور

کند ظهور چو از امر حق بعرصهٔ عالم
عیان شود بخلایق مقام حضرت قائم

خوش آن زمان که دهد بار عام جمله خلایق
روند از دل و جان بر سلام حضرت قائم

ز جن و انس و وحوش و طیور و جمله ملایک
برند فیض ز انعام عام حضرت قائم

از این یگانه گهر کوست دُر تاج کرامت
روا بود که کند فخر نام حضرت قائم

ز حادثات زمان فزهول و زفانیست
تو حرز جان بکن از صدق نام حضرت قائم

گر احتشام بخواهی غلام درگه او شو
که ز احتشام حق است احتشام حضرت قائم

بکوش از پی دین اهتمام کن پی یاری
چو هست از پی دین اهتمام حضرت قائم

ظلام کفر برد همچو تیغ مهر ز عالم
چو از نیام برآید حسام حضرت قائم

مدام تا که دوام است بر جلال خدائی
ز حق کنیم تمنّا دوام حضرت قائم

ز دست صنع خدا تا بپاست گنبد گردان
بود چو روز فروزنده شام حضرت قائم

تمام شد دل عارف چو در تمام جهان
ز عشق روی چو ماه تمام حضرت قائم

قصیدهٔ چهاردهم و این مشتمل است بر دو مطلع

مطلع اول

هادی جمله خلایق مهدی آخر زمان
گر وجودش با سوا باشند در مهد امان

آنکه از فیض وجودش گشته در عالم پدید
آنچه بود و آنچه باشد در زمین و آسمان

کیست این شاه آنکه رضوان ملک از اوج چرخ
آمده تا خواندش از شه غلام آستان

کیست این شه

کیست آن شه آنکه وصفش گفته ختم انبیا / کیست این شه آنکه مدحش را خدا کرده بیان

کیست این جان جهان آن کس که چشم انتظار / بر ظهورش مردمان دارند از پیر و جوان

آنکه شاهان جهان دارند فخر از بندگیش / گرچه باشند از جلالت چون جم و نوشیروان

آن سلیمان جهان کامروز باشد یادگار / از رسول ابطحی آن خاتم پیغمبران

در بیان وصف کنه ذات آن والاگهر / هست کوته عقل و قاصر فهم و وهم عاجز لسان

حجت ثانی عشر آن قبلهٔ عالم که هست / مظهر اوصاف پیغمبر شه کون و مکان

زادهٔ سالار دین شاه دو عالم عسکری / مهدی برحق که باشد با جلالت توامان

مظهر صورت نگار و معنی دین آنکه هست / افتخار انبیا و اولیا جان جهان

رو کتاب فضل او بر خوان تو از عین الیقین / تا جلال و جاه آن شه پیش تو گردد عیان

رو بدرگاهش بیا و از سر صدق و خلوص / زانکه درگاهش بود بی ریب و شک کهف امان

خواهی ای جان گر خط آزادی از نار جحیم / جز خط فرمان آن شه حرف دیگر را مخوان

غیر راه طاعتش ای دل ره دیگر مپو / جز حصار مهر او جای پناه خود مدان

سود خود خواهی متاع حب او آور بدست / کاندرین سودا نخواهی دید در عالم زیان

از یقین گر مهر او [illegible] داری ای / وارهی فردا ز بند شست و غم بی گمان

چونکه باشد لطف آن شه رهبر [illegible] / پس ترا دیگر چسان باشد نظر بر این و آن

مطلعی آرم ز نو از لطف حی لم یزل
در بیان وصف آن شاه ملایک پاسبان

مطلع ۲

مطلع دوم در تولد آنحضرت است

نور یزدان اصل ایمان پیشوای انس و جان | آنکه در چشم محبان هست جسمش به ز جان
کعبهٔ مقصود اهل دل که باشد در مقام | قبلهٔ حاجات مردم در همه دور زمان
هفت دریا قطرهٔ باشد ز فیض دست او | هشت جنت باشدش یک نکهت از بوی دهان
گر کسی اوصاف آن شه بر ورق خواهد نوشت | هم قلم سرگشته گردد هم ز کار افتد بنان
نیمهٔ شعبان شب آدینه هنگام سحر | شد ز نرجس بنت قیصر آفتاب دین عیان
صفحهٔ گیتی شد آندم غیرت خلد برین | تا که زینت یافت از آن نور حق لامکان
آنچه پنهان بود از لطف خدای لم یزل | شد هویدا روز میلاد امام انس و جان
زان گل باغ رسالت کامد از نرجس پدید | مشکبو گردید یکسر عالم و عنبرفشان
چون منور شد جهان از پرتو نور رخش | پیکش بردند از زمین بر آسمانش در زمان
چونکه بردند آن شه دین را سوی چرخ برین | بود در عرش خدا مهمان خدایش میزبان
بود چندی در زمین آن شاه و چندی در سما | این بود نص حدیث از راویان پاک جان
تا که بعد از فوت باب با جدارش عسکری | آمد ایام فراق آن شه احمد نشان
چونکه روز فرقتش آمد ز دوران فلک | رفت یکسر از دل اهل جهان تاب و توان
در حجاب غیبت آری چون پس ابر آفتاب | آن مه برج امامت شد ز چشم ما نهان
مژده ای دل میشود ظاهر چو آن سلطان دین | راست گردد از دم تیغ کجش کار جهان
تا لوای شاهیش برپا شود در روزگار | فتح و نصرت را بود از در با هم آقران

چون شود

چون شود ظاهر بعالم خار غم دیگر کجاست　　از گل رویش شود گیتی سراسر گلستان

چونکه آن دست خدا تیغ از نیام آرد برون　　کفر گردد پایمال و دین حق گردد عیان

آن ولی خالق یکتا شه دنیا و دین　　در غم جدش همی دارد دو چشم خون چکان

هیچ دانی کی غمش گردد مبدل بر سرور　　شیعیانش را شود شادی در آندم هم عنان

آن زمان کاندر پی خونخواهی جدش حسین　　پا نهد اندر رکاب آن خسرو گیتی ستان

میکشد تیغ از نیام و میکشد از دشمنان　　تا از آن یابد تشفی قلب آن قلب جهان

خسروا ای لنگر توفیق کشتی نجات　　دوستانت را ز گرداب مهالک وارهان

باز آمی دیدگان را ای شه ملک وجود　　از ره احسان بفیض عام انعامت رسان

هست امید آنچنان کز آفتاب روز حشر　　ابر احسان تو باشد بر سر ما سایبان

ای که باشد چشم مردم روز محشر سوی تو　　دوستانت را از آب چشمهٔ کوثر چشان

تا که بستان خرم است از ابر نیسان در بهار　　تا که باد نوبهاری هست در گلشن وزان

تا گلاب از گل برون آرند اندر [illegible]　　تا زند سر خار با بر شاخ گل در گلستان

دوستانت شاد همچون گل بفصل نوبهار　　دشمنانت زرد رو پیوسته چون برگ خزان

مدح تو بهار بچه گوید از سر صدق [illegible]
تا روان در پیکرش باشد [illegible] حق روان

قصیدهٔ پانزدهم

خورشید قرص نانی از خوان صاحب الامر　　و ذات حجت مستند مهمان صاحب الامر

ما را [illegible]

ما را چگونه قدرت در وصف قدر و شانش
گفته خدا بقرآن از شان صاحب الامر

ایوان شاهی او چون در زمین نگنجد
باشد فراز گردون ایوان صاحب الامر

بر درگه جلالش فوج ملک سراسر
باشند هر یک از شوق دربان صاحب الامر

هم هست عرش رحمان ماوای آن شهنشه
هم هست باغ مینو بستان صاحب الامر

چون شد بفرش ظاهر آن جان عالم جان
در عرش خویش نازش بر جان صاحب الامر

امروز غم نباشد از هول و بیم فردا
تا هست بر سر ما احسان صاحب الامر

از دور چرخ گردون مائیم در شکنجه
خوش آن زمان که باشد دوران صاحب الامر

چون سر زند ز کعبه آن قبلهٔ خلایق
جان چیست تا که سازیم قربان صاحب الامر

ظاهر شود چو از غیب آن نور پاک یزدان
در آن تخت باشد برهان صاحب الامر

تا آنکه حق ز باطل گردد جدا در آن روز
از هر طرف شتابند اعوان صاحب الامر

بر اسب رفعت آن شاه روزیکه برنشیند
پهنای چرخ باشد میدان صاحب الامر

بر منبر کرامت چون دم زند پی دین
باشد مفاد قرآن عنوان صاحب الامر

یکسر بساط طغیان پیچیده گردد آندم
جاری شود چو در دهر فرمان صاحب الامر

محزون مباش امروز ای شام غم سر آید
ما را رهاند از غم یزدان صاحب الامر

تا هست مرزبانها ز خیمه و جان حکایت
دور آفت زمانه از جان صاحب الامر

دست تهی چو آید عاصی بروز محشر
آنجا بگیرد از صدق دامان صاحب الامر

قصیدهٔ ۱۶

قصیدهٔ شانزدهم

ای خالق جسم و جان وی رازق انس و جن — ای آنکه بامر تو بیرون رود از تن جان

دادی چو کلیمت را معجز چو ید بیضا — کردی تو عصای او از قدرت خود ثعبان

شد تخت سلیمانی بر باد روان از تو — هم بارگه کسری از حکم تو شد ویران

قصر یکه ز نعمان بود از جنبش قهر تو — بنمود اثری امروز زان قصر و نه از نعمان

در خاک فرو بردی قارون و کنوز شرا — شد غرق در آب از تو فرعون و دگر هامان

آن دست قضای تو بر بست به یک لحظه — بیرون ز تن چیپال افسر ز سر خاقان

از صرصر قهر تو بر باد شده رفته — تاج سر کیخسرو خاک تن نوشروان

آریم در این معنی یک بیت ز خاقانی — با بیت برون آورد آری گهر از عمان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین — بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

لطف تو بود جنت قهر تو بود دوزخ — حکم تو بود محکم شاهی تو جاویدان

ای آنکه ز ذات تو ناپرده نشانی کس — از لطف بخال مهر اندر دل ما بنشان

غیر از تو دگر ما را فریادرسی نبود — جز از نظر لطفت مشکل نشود آسان

هر کس که شود منکر یکتائی ذاتت را — اندر بر اهل دل او را نبود برهان

کودک ز رحم بیرون از قدرت خویش آری — وانگاه پی قوتش پر شیر کنی پستان

ای آنکه توئی اول ای آنکه توئی آخر — در ذات و صفات تو هرگز نبود نقصان

از خاره پدید آری از چشمه نوش و شیرین — از خاک برون آری انواع گل و ریحان

از لطف تو خندد گل اندر چمن و گلشن   از شوق تو گر باید بر اندر دمن و بستان
بلبل بهوای تو نالان بهزار آوا   قمری پی تسبیحت گویا بدو صد دستان
اوصاف جلال تو حاشا ببیان گنجد   هم مدح ولیّ تو آن سرور انس و جان
آن خسرو دین پرور آن نور دل حیدر   کاوصاف جمالش را کرده است خدا عنوان
تاج شهی و عزّت بنهاد بفرق او   از دست عطای خود در روز ازل سبحان
شاهیکه نشان دارد از احمد و از حیدر   در روز مصاف از این در حلم و وقار از آن
از پرتو نور او یک ذرّه بود خورشید   از رشحهٔ فیض او یکقطره بود عمّان
شاهی که بفضل و فر همچون علی اعلا   بخشش چه بود نیران جنّتش چه بود ایمان
در عرصه گه محشر روزی که گذارد پا   گوشند بفرمانش هم مالک و هم رضوان
آن شاه مسیحا دم تا گشت نهان باشد   زخم همه بی مرهم درد همه بی درمان
از دیدهٔ مردم شد تا آن شه دین مخفی   کار همه اهل دین یکسر شده بی سامان
خلقی ز فراق وی باشند گه و بیگه   با آه دل خونین با سوز غم دهرمان
چون رونق باغ دین گردد بجهان پیدا   از فیض گل رویش آفاق شود بستان
ظاهر چو شود در دهر آن مظهر دین حق   از خامه کشد در دم بر جمله رخط بطلان
از عدل کند مملو سر تا سر عالم را   زان پس که ز ظلم و جور آکنده شود دوران
روزیکه ز غیب آن شه در کعبه زند خرگه   فرمان بر او گردد هم خواجه و هم سلطان
گردد بجهان پیدا تا آنکه همه عالم   یکباره بر آسایند از فتنهٔ طغیان

مادر اگر نزد خسته آن پادشه عطا
در ماتم جدّ خود پیوسته بود گریان

زین قصهٔ پر غصه در قتل امام دین
کس نیست چو او در غم اندر همه کیهان

از داغ غم عباس آن خسرو خیل ناس
از سوز جگر ریزد اشکش همه بر دامان

وز داغ علی اکبر شهزادهٔ مه منظر
آن قبلهٔ دین باشد پیوسته ز غم پژمان

گرید ز غم اصغر کز بعد علی اکبر
شد کشته ز نوک تیر از جور بنی سفیان

یاد آورد از جسمی کز تیر و دم خنجر
کردند دو صد پاره اعدا ز ره عدوان

چون یاد کند آن شاه از مرکب شاه دین
از اشک شود انجم بر ماه رخش افشان

اسب شه لب تشنه چون اشک فشان آمد
آمد بدر خیمه از ناحیهٔ میدان

پر کرد بیابان را از بانگ صهیل خود
گفتی ببیابان غم میبود عیان آن

عمار حقیر دل خسته در ماتم آن سرور
از سینه بر آرد آه از دل بکشد افغان

قصیدهٔ هفدهم من بدایع افکاره

بشنو کلام حق ز کلام ولیّ وقت
کن حرز جان خویش تو نام ولیّ وقت

از ساکنان عالم علوی بگوش دل
بشنو کلام حق ز کلام ولیّ وقت

اندر خبر رسیده که خلاق لایزال
داده است خود خبر ز مقام ولیّ وقت

سلطان چرخ با همه فرّ و شکوه خود
گشته است در زمانه غلام ولیّ وقت

تابش ز بهر چگونه منوّر شود جهان
از روی همچو ماه تمام ولیّ وقت

احیاء دین

احیاء دین حق کند از ضرب ذوالفقار
باشد همین بدهر مرام ولیّ وقت

خوش آن زمان که آید و احباب بشنوند
احکام دین حق زکلام ولیّ وقت

چون پرده افکند زرخ به ز آفتاب
آیند شیعیان بسلام ولیّ وقت

اندر صف قتال ز اعدا بیفکنند
پیکر بخاک تیزه حسام ولیّ وقت

یارب بحق شهید و سالار انبیا
ما را رسان به بخشش عام ولیّ وقت

عاجز بود زبان خلایق ز جنّ و انس
از شرح وصف جاه و مقام ولیّ وقت

تا هست ارض ساکن و افلاک بی سکون
باشد بجا مدام و دوام ولیّ وقت

عارفچه همچو خسرو انجم زجان شده
در روزگار خویشتن غلام ولیّ وقت

قصیدهٔ هفدهم

ذات خدای گفته ثنای ولیّ وقت
عالم نموده خلق برای ولیّ وقت

هر چیز را که هست رضای خدا در آن
باشد یقین بوفق رضای ولیّ وقت

افلاکیان چو اهل زمین در دشان بود
شرح و بیان عزّ و علای ولیّ وقت

فرد اد هند رتبه شاهی بر آن کسی
کامروز گشته هست گدای ولیّ وقت

عالم که گشته تیره زجور مخالفان
پر نور میشود ز بهای ولیّ وقت

والی ملک جان بود آنکس که در دلش
باشد جوی ز مهر و ولای ولیّ وقت

رشک جنان جهان شود از شرق تا بغرب
از نور طلعت و رسنای ولیّ وقت

با وصل بهشت و طوبی و رضوان چه حاجت است ‌ ‌ تا بر سر کس است هوای ولی وقت

سر بر فراز چرخ بسائیم از نشاط ‌ ‌ گردد نصیب ما چو لقای ولی وقت

دیگر کجاست محنت و اندوه و غم بدل ‌ ‌ ما را رسد چو لطف و عطای ولی وقت

این شام هجر ما شود آخر مثال روز ‌ ‌ گردد پدید چونکه ضیای ولی وقت

خوش آن زمان که آید و یاران صدق دل ‌ ‌ سازند جان خویش فدای ولی وقت

خوش آن زمان که آید و حباب باوفا ‌ ‌ سازند جان نثار بپای ولی وقت

رو آورند جمله یاران پی نماز ‌ ‌ با صد نیاز خود بقفای ولی وقت

ظلم و ستم رود ز میان آن زمان اگر ‌ ‌ از حکم جان فروز ندای ولی وقت

رو بر عدم نهند سپاه مخالفان ‌ ‌ پیدا شود چو فر لوای ولی وقت

کوتاه میشود ز جهان دست ظلم و جور ‌ ‌ گردد بلند چونکه ندای ولی وقت

این تیره خاکدان جهان در گه ظهور ‌ ‌ یابد بسی صفا ز صفای ولی وقت

صیت ستم خموش شود تا ز کوه غیب ‌ ‌ گردد بحق بلند صدای ولی وقت

هر کس گرفته در دل خود مهر انجناب ‌ ‌ واصل شود بفیض خدای ولی وقت

امروز نیست یاوری از بهر شیعیان ‌ ‌ از ما سوا بدهر سوای ولی وقت

ما را بلطف خویش ز طوفان غم و هم ‌ ‌ باشد دهد نجات خدای ولی وقت

تا روز حشر گر که بگویند مدح او ‌ ‌ کی میشود تمام ثنای ولی وقت

عارفچه این قصاید چون دُر شاهوار ‌ ‌ آورده است هدیه برای ولی وقت

قصیدهٔ نوزدهم مرلئالی طبعه

کاشف اسرار قرآن مهدی آخر زمان — قاطع البرهان بدوران مهدی آخر زمان
نیمهٔ شعبان شب آدینه هنگام سحر — گشت ظاهر نور سبحان مهدی آخر زمان
بر خلایق حجت یکتای بیچون شد تمام — چون هویدا شد بشعبان مهدی آخر زمان
چون تولد یافت اندر نیمهٔ شعبان زفرش — رفت اندر عرش رحمان مهدی آخر زمان
منزلات آسمان را روز میلادش بخواند — از لب چون لعل و مرجان مهدی آخر زمان
جوهر اسلام باشد هم بود معنای دین — هم بود معنای ایمان مهدی آخر زمان
مظهر اوصاف جدش مصطفی وهم بود — مظهر احکام یزدان مهدی آخر زمان
فاش گویم مر ترا این نکتهٔ غیبی که شد — باعث ایجاد امکان مهدی آخر زمان
از عطاء و لطف خود در روز محشر میشود — شافع ارباب ایمان مهدی آخر زمان
یک بود از وصف قدرش اینکه گویم مر ترا — در دو عالم هست سلطان مهدی آخر زمان
زان جلال و فر و حشمت زانکه کامرد زبست — وارث ملک سلیمان مهدی آخر زمان
دین حق و شرع آئین نبی را سر بسر — هست از قدرت نگهبان مهدی آخر زمان
کاشف سر کلام الله زبا تا حرف سین — گوییمت باشد بقرآن مهدی آخر زمان
از جلال و فر و رفعت گشته از امر خدا — صاحب فرمان و دیوان مهدی آخر زمان
عالم علم لدنی هست و باشد تا ابد — مخزن اسرار منان مهدی آخر زمان
پای رفعت بر سر خورشید ساید هر کرا — سایه اندازد ز احسان مهدی آخر زمان

گمرهان را هادی و هم هست معنی صراط * هم بود خود عدل و میزان مهدی آخر زمان
هم بصورت هم بمعنی باشد از فرط جلال * جوهر رعنای انسان مهدی آخر زمان
میکند دعوت خلایق را بعصر خویشتن * بر بسوی دین یزدان مهدی آخر زمان
میرساند صیت عدل و داد را وقت ظهور * خود ز کیهان تا بکیوان مهدی آخر زمان
دشمن دین را ز بیم قتل در روز مصاف * میکند نالان و پژمان مهدی آخر زمان
دوستان با وفا را روز محشر بی حساب * میفرستد سوی رضوان مهدی آخر زمان
دشمنان خویشتن را هم بروز رستخیز * میکند داخل بنیران مهدی آخر زمان
آید و از امر حق جمعیت اصحاب کفر * سازد از همت پریشان مهدی آخر زمان
پر کند گوش خلایق را ز لؤلوی کلام * از لب لعل درافشان مهدی آخر زمان
چون شود ظاهر رساند کار جمله خلق را * خوش بانجام و بسامان مهدی آخر زمان
باش و بنگر تا چسان اعدای دین را از غضب * افکند در چاه خذلان مهدی آخر زمان
مشکلات شیعیان و دوستان خویش را * سازد از احسان بس آسان مهدی آخر زمان
بر جهاد با مخالف روز هیجا میدهد * بر سپاه خویش فرمان مهدی آخر زمان
خانهٔ اهل نفاق و ظلم را در روزگار * میکند از عدل ویران مهدی آخر زمان
صفحهٔ گیتی که پر گشته ز خار رنج و غم * میکند همچون گلستان مهدی آخر زمان
عدل آرد در جهان و برکند از بیخ و بن * ریشهٔ بیداد و طغیان مهدی آخر زمان
منکران دین حق را سازد اندر عصر خود * مضطر و ملزم ز برهان مهدی آخر زمان

برکنده هار

برکند خار غم و سازد در نور خویشتن — عالمی را به ز بستان مهدی آخر زمان

جسم اعدای مخالف را بهنگام مصاف — میکند از تیغ بیجان مهدی آخر زمان

وارهاند دوستان خویش را در روزگار — از بلای درد هجران مهدی آخر زمان

گرچه محرومیم از وصلش ولی دایم امید — وارهاندمان ز حرمان مهدی آخر زمان

گفتهٔ عارف چه بیچاره دل خسته را — میکند تحسین ز احسان مهدی آخر زمان

باشد از لطف خدا تا رحمت او را اکند — از صفاهان در خراسان مهدی آخر زمان

قصیدهٔ بیستم

رواج دین خدا میشود زمان ظهور — که بد ز نیک جدا میشود زمان ظهور

قرار شرع بجا میشود زمان ظهور — بنای عدل بپا میشود زمان ظهور

رسد بدشمن دین موسم غم و اندوه — سرور اهل ولا میشود زمان ظهور

ز شهرت عمل و علم و داد و دین گیتی — چو خلد روح فزا میشود زمان ظهور

ز صفحهٔ دل ارباب دل بصیقل لطف — زدوده رنج و عنا میشود زمان ظهور

کسیکه کرد تخلف ز امر دین خدا — دچار درد و بلا میشود زمان ظهور

زمین چو پر شود از ظلم و جور یکسره پاک — ز لوث اهل جفا میشود زمان ظهور

ز ضرب تیغ شه دین عدوی بدکردار — روان بدار فنا میشود زمان ظهور

مکان کند عدوی دین بنار و پیرو شرع — امیر ملک بقا میشود زمان ظهور

بیاد باش و ببین تا چگونه عیش عدو — مبدل بآه و عزا میشود زمان ظهور

گمرهان را هادی و هم هست معنی صراط ‎ هم بود خود عدل و میزان مهدی آخر زمان

هم بصورت هم بمعنی باشد از فرط جلال ‎ جوهر معنای انسان مهدی آخر زمان

میکند دعوت خلایق را بعصر خویشتن ‎ بر بسوی دین یزدان مهدی آخر زمان

میرساند صیت عدل و داد را وقت ظهور ‎ خود زکیهان تا بکیوان مهدی آخر زمان

دشمن دین را ز بیم قتل در روز مصاف ‎ میکند نالان و پژمان مهدی آخر زمان

دوستان با وفا را روز محشر بی حساب ‎ میفرستد سوی رضوان مهدی آخر زمان

دشمنان خویش را هم بروز رستخیز ‎ میکند داخل بنیران مهدی آخر زمان

آید و از امر حق جمعیت اصحاب کفر ‎ سازد از همت پریشان مهدی آخر زمان

پر کند گوش خلایق را از لؤلؤی کلام ‎ از لب لعل درافشان مهدی آخر زمان

چون شود ظاهر رساند کار جمله خلق را ‎ خوش بانجام و بسامان مهدی آخر زمان

باش و بنگر تا چسان اعدای دین را از غضب ‎ افکند در چاه خذلان مهدی آخر زمان

مشکلات شیعیان و دوستان خویش را ‎ سازد از احسان بس آسان مهدی آخر زمان

بر جهاد با مخالف روز هیجا میدهد ‎ بر سپاه خویش فرمان مهدی آخر زمان

خانهٔ اهل نفاق و ظلم را در روزگار ‎ میکند از عدل ویران مهدی آخر زمان

صفحهٔ گیتی که پر گشته ز خار رنج و غم ‎ میکند همچون گلستان مهدی آخر زمان

عدل آرد در جهان و بر کند از بیخ و بن ‎ ریشهٔ بیداد و طغیان مهدی آخر زمان

منکران [illegible] حق را سازد اندر عصر خود ‎ مضطر و ملزم ز برهان مهدی آخر زمان

برکند خار

برکند خار غم و سازد ز نور خویشتن — عالمی را به ز بستان مهدی آخر زمان

جسم اعدای مخالف را بهنگام مصاف — میکند از تیغ بیجان مهدی آخر زمان

وارهاند دوستان خویش را در روزگار — از بلای درد هجران مهدی آخر زمان

گرچه محرومیم از وصلش ولی داریم امید — وارهاند مان ز حرمان مهدی آخر زمان

گفتهٔ عارف چه بیچاره دل خسته را — میکند تحسین ز احسان مهدی آخر زمان

باشد از لطف خدا تا رحمت او را امکان — از صفاهان در خراسان مهدی آخر زمان

قصیدهٔ بیستم

رواج دین خدا میشود زمان ظهور — که بد ز نیک جدا میشود زمان ظهور

قرار شرع بجا میشود زمان ظهور — بنای عدل بپا میشود زمان ظهور

رسد بدشمن دین موسم غم و اندوه — سرور اهل ولا میشود زمان ظهور

ز شهرت عمل و علم و داد و دین گیتی — چو خلد روح فزا میشود زمان ظهور

ز صفحهٔ دل ارباب دل بصیقل لطف — زدوده رنج و عنا میشود زمان ظهور

کسیکه کرد تخلف ز امر دین خدا — دوچار درد و بلا میشود زمان ظهور

زمین چو پر شود از ظلم و جور یکسره پاک — ز لوث اهل جفا میشود زمان ظهور

ز ضرب تیغ شه دین عدوی بدکردار — روان بدار فنا میشود زمان ظهور

مکان کند عدوی دین بنار و پیرو شرع — امیر ملک بقا میشود زمان ظهور

بیاد باش و ببین تا چگونه عیش عدو — مبدل به آه و عزا میشود زمان ظهور

بساط کفر نوردیده میشود یکسر — نشاط اهل دعا میشود زمان ظهور
زبان جمله خلایق ز مرد و زن مشغول — بذکر حمد و ثنا میشود زمان ظهور
ز صولت شه دین جمله اهل کفر و نفاق — صباحشان چو مسا میشود زمان ظهور
شود خراب چو بنیان ظلم و جور و ستم — اساس عدل بنا میشود زمان ظهور
پی اطاعت مهدی مسیح از سر شوق — ورود او ز سما میشود زمان ظهور
بسی نعم که ز الطاف خالق یکتا — باهل شرع عطا میشود زمان ظهور
بیا و باش و ببین تا چگونه رفع ستم — ز لطف حق که ز ما میشود زمان ظهور
شوند جملهٔ ارباب دین بسی خرسند — که پشت کفر دوتا میشود زمان ظهور
مطیع امر خداوند و تابع مهدی — قرین مجد و علا میشود زمان ظهور
ز بند محنت و غم پیرو طریقهٔ حق — رها ز لطف خدا میشود زمان ظهور
ایا گروه محبّین دگر چه غم دارید — ظهور عز شما میشود زمان ظهور
تو باش و بین که چسان بیشهٔ جفا و ستم — ز عدل کنده ز جا میشود زمان ظهور
تهی شود چو جهان از مخالفین آنگه — پر از صفا و ضیا میشود زمان ظهور
ز فیض خالق یکتا همهٔ حوائج خلق — تو باش و بین که روا میشود زمان ظهور
بیا و باش ببین تا چسان حق و باطل — ز هم ز عدل خدا میشود زمان ظهور
جهان ز مقدم آن شاه همچو باغ جنان — پر از صفا و بها میشود زمان ظهور
همه بدرد فراقش قرین ولی این درد — مرا یقین که دوا میشود زمان ظهور

رود چو نخی

رود چو تلخی ایام از میانهٔ جهان / بکام اهل رضا میشود زمان ظهور
زمین مهدی موعود از عنایت حق / لبسی عطا که بما میشود زمان ظهور
هر آنکه هست ز احباب حق دوچار عدو / ز بند ظلم رها میشود زمان ظهور
جهاد با سپه ناکسان و اهل ضلال / بامر و حکم خدا میشود زمان ظهور
عدوی دین چو شود رهسپار سوی عدم / ز شیعه دفع عنا میشود زمان ظهور
شود دچار بصد محنت و الم دشمن / ز دوست رفع بلا میشود زمان ظهور
هر آنکه بوده پریشان ز دوستان خدا / قرین عزّ و نوا میشود زمان ظهور
محال اهل جفا چون خراب گردد پس / مجال اهل وفا میشود زمان ظهور
زمین ز مقدم مهدی امام جن و بشر / ز رتبه همچو سما میشود زمان ظهور
برای یاری سلطان دین بسی بها / ز صدق دل که فدا میشود زمان ظهور
شود چو هتک حجاب حیا ز شرم آنگاه / بروز شرم و حیا میشود زمان ظهور
ز ناکسان چو نماند اثر دگر بکسی / جفا دگر ز کجا میشود زمان ظهور
ز امر و نهی الهی هر آنچه گشته خفی / دوباره آن بملا میشود زمان ظهور
تقاص خون حسین شهید آنکه سرش / بریده شد ز قفا میشود زمان ظهور

همارهٔ دیدهٔ عارفچه بهر نظاره
قرین وجه خدا میشود زمان ظهور

قصیدهٔ بیست و نهم

ای شاه

ای شاه تاجدار بفریاد ما برس   دارای ذوالفقار بفریاد ما برس

اعدا به بسته اند بیاره زشش جهة   ای ختم هشت و چار بفریاد ما برس

ای مهدی امم زپی مقدمت مدام   داریم انتظار بفریاد ما برس

ای قائم بحق زفراق تو گشته ایم   بی صبر و بیقرار بفریاد ما برس

ای مظهر حقیقت و ای هادی طریق   ای شرع را مدار بفریاد ما برس

ای آنکه بوده تو زخالق بنزد خلق   با عزّ و اقتدار بفریاد ما برس

ای آنکه عدل آوری اندر ظهور خود   در روزگار بفریاد ما برس

هستیم ما زشوق گدایان کوی تو   ای شاه تاجدار بفریاد ما برس

عالم شده است تیره زجور مخالفان   ای نور کردگار بفریاد ما برس

هستیم در شکنجه زبی مهری فلک   وز قوم بدشعار بفریاد ما برس

ای اهل علم و حلم که هستی بحق و خلق   حق گوی و حق گذار بفریاد ما برس

ای حجت خدا و خداوند علم و حلم   ای صاحب وقار بفریاد ما برس

آورده ایم رو بتو ای روی کردگار   با عجز و انکسار بفریاد ما برس

از بندگی درگه تو ای شه انام   داریم افتخار بفریاد ما برس

ای شاه ذوالمقام تو ما را زغم زمان   ای میر کامکار بفریاد ما برس

ای سرور زمانه و ای دستگیر خلق   ای سرّ کردگار بفریاد ما برس

هستیم در فراق تو ای نور لایزال   از دیده اشکبار بفریاد ما برس

از زخم خار غم بگلستان روزگار — گشتیم خوار و زار بفریاد ما برس
باشند شیعیان تو با صد فغان و آه — در بند غم دو چار بفریاد ما برس
گشته است روز ما ز فراق تو خسروا — مانند شام تار بفریاد ما برس
امروز جان عالمی و ما ز هجر تو — باشیم دل فگار بفریاد ما برس
ما را که نیست در دو جهان ای شه انام — غیر از تو غمگسار بفریاد ما برس
از جور اهل جور و ستم او فتاده ایم — در بیم و اضطرار بفریاد ما برس
ظاهر شده فساد و نفاق و فتن بسی — از گوشه و کنار بفریاد ما برس
ما را ببین فتاده و در مانده و ذلیل — ای یکه شهسوار بفریاد ما برس
بر جان شیعیان ز فراقت رسیده است — یک غم نه بل هزار بفریاد ما برس
دلها شده است از غم دوری درگهت — غمگین بهر دیار بفریاد ما برس
باریم سال و ماه ز هجر تو ما سرشک — چون ابر نوبهار بفریاد ما برس
از پا فتاده ایم در این روزگار دون — ای دست کردگار بفریاد ما برس
امروز در جهان چو توئی دستگیر خلق — فردا از هول نار بفریاد ما برس
ای آنکه روز حشر محبان خویش را — گیری تو در کنار بفریاد ما برس
روز شمار گاه عبور از صراط خود — با لطف بیشمار بفریاد ما برس
ای آنکه روز حشر در این دور روزگار — هستی تو شهریار بفریاد ما برس
ای شاه دین نگر که حسیان کینهٔ جنان — گردیده آشکار بفریاد ما برس

ای شاه دین ببین تو هجوم سپاه کفر
باشیم در فشار بفریاد ما برس

آورده اند روی بما قوم ناسپاس
چون سیل کوهسار بفریاد ما برس

از روزگار خصم بر آور ز تیغ خود
ای دست حق دمار بفریاد ما برس

در پیشگاه حضرت بیچون کنون ز قدر
هستی تو پیشکار بفریاد ما برس

با بودن وجود تو از خدمت شهان
داریم جمله عار بفریاد ما برس

هستی تو از رسول خدا سیند رسل
امروز یادگار بفریاد ما برس

ای شاه انس و جان ز فراق تو گشته ایم
دل خسته و نزار بفریاد ما برس

بر ما رسیده است بسی جور بی شمار
از قوم نابکار بفریاد ما برس

ما را تو ای عزیز خدا روز رستخیز
مگذار خوار و زار بفریاد ما برس

در گلشن هدایت و گلزار دین توئی
جان بخش چون بهار بفریاد ما برس

ای منتظر ز هجر تو هستیم منتظر
در لیل و در نهار بفریاد ما برس

ای مهر آسمان سخا نجم نور بخش
وی ماه گلعذار بفریاد ما برس

در این دیار ای شه خوبان ز راه لطف
ما را چو نیست یار بفریاد ما برس

احباب تو شدند بصد رنج مبتلا
ای فخر هفت و چار بفریاد ما برس

از کثرت گناه بدرگاه کبریا
هستیم شرمسار بفریاد ما برس

ای آنکه باغ خلد ز نور تو گشته است
شاداب و آبدار بفریاد ما برس

ای آنکه از قدوم تو این صفحهٔ جهان
گردد چو لاله زار بفریاد ما برس

هستیم از فراق

هستیم از فراق تو در گلستان دهر — چون لاله داغدار بفریاد ما برس
گویند شیعیان همه یکدل بحضرتت — هستیم جان نثار بفریاد ما برس
شاها بحق جد گرامت که از کرم — ما را ز غم برآر بفریاد ما برس

عارفچه فسرده ز غم گوید این چنین
هنگام احتضار بفریاد ما برس

این شش قصیده دیگر از نوحه گر نیست (قصیده) مخصوص روز ولادت ائمه است (اول)

جهان ز بهجت امروز باغ رضوان شد — فضای گیتی ز خرمی گلستان شد
کدام غنچه نورس بفرخی بشکفت — که باز گلشن بمصطفی و جد خندان شد
گرفت جملهٔ آفاق جلوهٔ اشراق — مگر ز جیب عیان دست پور عمران شد
جمال اشرقت الارض از زمین پیداست — مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد
ستاره پرتو افلاک تافت بر خاک — زمین تیره از [illegible] احسان شد
شکفت آنکه مهی از زمین درخشان گشت — که از طلوعش در عرش نور باران شد
کدام عیسی دلهای خسته را بنواخت — که از شمیم وصالش همی درد دردمندان شد
غذای گفت کو قرآن شفای اهل حق است — که بود هستی او معنی شریکه قرآن شد
سخن بتعمیه تا چند گویمت روشن — ظهور شمس حقیقت بماه شعبان شد
جمال حضرت قائم ز برج [illegible] — گرفت [illegible] مکان شد

هنوز مهدی زیب قماط مهدی بود / که بر فلک زدو تا جلوه گاه سبحان شد
هنوز ساعد قدسش تمیمه می طلبید / که تاج عزت بر سر نهاد و سلطان شد
هنوز در نظر خلق خرد میآمد / که پیر عقل بر بر ش کودک سبق خوان شد
وجود پاکش اندر کمال بی همتاست / یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد
خضر بخاک درش چونکه سود روی نیاز / برهنمونی او سوی آب حیوان شد
چه اسم پاکش در خاتم سلیمان بود / گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد
هر آنکه پیرو او هست یار جنت گشت / هر آنکه دشمن او سرنگون بنیران شد
مرا ز حکمت بیچون بسی شگفت آید / که روز اول وصل ابتدای هجران شد
نه هشت دیده مردم چو ماه تابد یدن او / چو آفتابی در زیر ابر پنهان شد
ز چشم مردم پنهان ولی بمعنی فاش / که ماسوا همه یک جسم و شخص وی جان شد
اگر که روح بصورت ز تن بود غایب / درست بین که ز اطراف تن نمایان شد
خوش آن دمیکه ببینیم صبح طلعت او / فتاده پرده و شام فراق پایان شد

من و رسیدن و کنه مدیح او هیهات
که در مناقب او عقل مات و حیران شد

قصیدهٔ دوم مخصوص روز ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام از کلام ادیب زمان میرزا عباس خان دهکردی ثم الاصفهانی متخلص بشیدا

هم زمین

هم زمین شد با شرافت هم مساعد روزگار ‌ ‌ از قدوم حجت قائم ولی کردگار
آفتاب لطف سر زد صبح فیروزی دمید ‌ ‌ گشت روشن دیدهٔ دل خستگان شام تار
موسی عمران کجا شد تا عیان بیند بطور ‌ ‌ در دل شب جلوهٔ نور خدا را آشکار
مژده ای یاران که هنگام دی و فصل خزان ‌ ‌ از گل نرگس جهان شد رشک نوروز و بهار
در سحر از نیمهٔ شعبان فروزان شد مهی ‌ ‌ کز طفیل روی مویش شد عیان لیل و نهار
کیست این مه مهدی قائم شهنشاه دو کون ‌ ‌ کیست این شه کشور شرع نبی را شهریار
کیست این عقل نخستین فخر را جبریل وحی ‌ ‌ کیست این فرقان ناطق منطق گویای یار
کیست این نور خدای شعله وادی قدس ‌ ‌ کیست این طور تجلی موسی احمد شعار
کیست این خورشید تابان مهبط انوار هو ‌ ‌ کیست این شمع هدایت خاتم هشت و چهار
کیست این فرماندهٔ ملک خدا عز و جل ‌ ‌ حجت قائم ولی حضرت پروردگار
کارپرداز دو کون انجام بخش کاف و نون ‌ ‌ جود را کان سخا و حلم را کوه وقار
ای رخت نور تجلی وی قدت نخل کلیم ‌ ‌ ای ید بیضای تو از جیب موسی آشکار
ای نشاط هر دو عالم وی طراوت بخش ملک ‌ ‌ ای بساط انبساط روح را خرم بهار
از پی تعظیم درگاه تو با صد انبساط ‌ ‌ سر زند خورشید تابان هر صباح از کوهسار
خیز تو ای قائم بالسیف از نو تازه کن ‌ ‌ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
پرده از رخ برفکن تا عیسی گردون نشین ‌ ‌ خیزد و شوید ز خاطر رنج طول انتظار
دست تو دست خدا در پنجه تیغ مرتضی ‌ ‌ بر همه کون و مکان مولی و صاحب اختیار

ای ولی حق تو میدانی که شیدا دجهان | غیبت حجر بر لطف بی پایان تو امیدوار

دهبهاران بشکفد گل تا فراز خار باد | دوستت چون گل شکفته دشمنت چون خار خوار

قصیده سیم
خصوص شب ولادت امام زمان علیه السلام
از کلام میرزا ابو القاسم ذوقی اصفهانی

باز پوشیده جهان خلعت زیبای وجود | عدم آباد کهن از سر نو شد موجود

روی گیتی شده از روز نخستین بهتر | دار فانی شده نعم البدل دار خلود

[illegible] ناهید بچرخ | [illegible] سر از نغمه عود

همه آفاق معطر شده از بس خورشید | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دوش از پیر خرد کرد دل این نکته سؤال | [illegible]

در عدم آباد جهان چیست خود این نادره عیش | [illegible]

تا چه سرّ هست که مرغان چمن در گلزار | [illegible]

[illegible] از ظلم چو ظلمات سیاه | تا چرا ظلم فراری شد و ظلمت مفقود

باز گو [illegible] از اختر فرخ [illegible] کیست | تا چنین بخت بلند آمد و کوکب مسعود

[illegible] گشت که الطاف [illegible] بشیب | بال بگشای که هنگام فرانست و سعود

[illegible] | [illegible] امشب فرخ شب [illegible] مولود

هست مولود بهین زادهٔ آدم کآدم / آمد از پرتو نورش بملایک مسجود

آنکه از جود شه لم یلد و لم یولد / آمدی در سحر نیمهٔ شعبان بوجود

آنچه اسرار نهان بود پس پردهٔ غیب / آمد اینک همه در عرصهٔ اعیان مشهود

آفتاب فلک مصطفوی نور خدای / که شیاطین بود از تیر شهابش مردود

خسرو عرش جنابی که ز والائی قدر / سرمهٔ چشم ملایک بودش گرد جنود

صاحب ارض و سما مایهٔ ایجاد دو کون / علت غائی کل مظهر حق مصدر جود

حجة بن الحسن آن مهدی و هادی سبل / قائم و منتظر و منتظران را موعود

آنکه چون یافت تولد پی لالائی او / گرد جبریل امینش سر گهواره وفود

آنکه از بهر شرف وزپی دریوزه برند / روز و شب بر در پاکش مه و خورشید سجود

ای فلک رفعت خورشید خدم باز مگیر
از سر ذوقی دل سوخته ظل ممدود

قصیدهٔ چهاردهم

مخصوص روز ولادت آنحضرت از سخن میرزا عبد الجواد متخلص بمخطب اصفهانی

سرود خیل ملایک بکاخ هفت طبق / بشارت زهق الباطل است با جاء الحق

حدیث اشرقت الارض حکم انشا یافت / بنص محکم قرآن صادق مصدق

شد آفتاب جهانتاب نور حق تابان / دلیل ما خلق الله گشت بر خلائق

بحکم اوست زمین و زمان و کون و مکان ... با مر اوست همه ماسوای او مطلق
ولی مطلق حق قطب عالم ایجاد ... کز انبیاء اولو العزم برده گوی سبق
فرید نقطهٔ توحید منحصر در فرد ... که شد ز مصدر جودش وجودها مشتق
بفجر نیمهٔ شعبان چو صبح صادق تافت ... در افق عالم نور الهدی جمال الحق
مهی که عیسی گردون نشین عشق رخش ... فراز چرخ چهارم چو شمس ذبدبق
شهنشهی که کمین چاکرش زند ز شرف ... بفرق قبهٔ دیهیم خسروان ابلق
چو تافت نور جمالش در آن همایون فجر ... تمام گشت براطباق خلق نعمت حق
تجلی ازلی شد که وصف آن نتوان ... اگر شود طبقات فلک تمام ورق
بحیرتم که چنان نور کبریا گنجید ... که تجلیش اندر قماط استبرق
براه گم شدگان کشتی نجات رسید ... که تا کنند تمسک بدان مهین زورق
رسید آنکه ز سهمش گرفت شرع رواج ... رسید آنکه ز تیغش گرفت دین رونق
رسید تا کند از شرک پاک عالم را ... کند اعادی دین را بمشرکین ملحق

امام قائم موعود مهدی بن حسن
که شد خطیب بمنبر ولاش مستغرق

قصیدهٔ پنجم

خصوص روز ولادت انحضرت از کلام حاجی میرزا موسی انصاری معروف بشیخ الانصار غفرله

جشن میلاد شه کون و مکانست امروز   خرم و شاد دل خلق جهان است امروز
همه آفاق پر از شادی و وجد و طربست   عید مولود شه کون و مکانست امروز
از پی تهنیت مقدم آن مظهر حق   از فلک خیل ملک در طیرانست امروز
آسمان آمده از بهر زیارت بزمین   یا زمین رتبهٔ او عرش مکانست امروز
بسکه روشن شده عالم ز تجلّی گوئی   سر هر سینه ز اشراق عیانست امروز
عالم علوی و سفلی ز سمک تا بسماک   جمله با وجد و طرب در هیجانست امروز
شد از این مژده دل عارف و عامی خرم   روشن از نور هدی دیدهٔ جانست امروز
دمبدم موهبت رحمت و فیض و برکت   شامل حال همه پیر و جوانست امروز
لاله در باغ از این مژده برافروخته رخ   بچمن رقص کنان سرو روانست امروز
بارک الله که هر دم بمشام عالم   نفس باد صبا مشک فشانست امروز
نور تاریخ شد و جاء النور بخوان :   از نبی نور بنور اکشف بیانست امروز
یا رب امروز چه رخ داده بعالم که چنین   رشحهٔ فیض گران تا بکرانست امروز
زین ولادت بفرح روح موالید ثلاث   ز جماد و ز نبات و حیوانست امروز
حجة بن الحسن آن مظهر توحید اله   جلوه گر از شجر طور عیانست امروز
سرور جن و ملک قطب فلک طوبی له   صاحب عصر و خداوند زمانست امروز
خاک راهش ز شرف سرمهٔ نور العین است   چشم انجم بجمالش نگرانست امروز
نه عجب باشد اگر بینی از شوق و شعف   قطب چون دایره اندر دورانست امروز

با چنین مرتبه و قدر مه شعبان را
ای لب فخر بماه رمضانست امروز

ماه شعبان که معظم شد ازین فیض عظیم
هم چنینها شرف و عزت و شانست امروز

علم الله ز شرف خرّمی روی زمین
غیرتِ خرّمی باغ جنانست امروز

این شرافت که من امروز عیان می بینم
خارج از حد شرح و بیانست امروز

زین بشارت همه مُلک و ملکوتست بوجد
جمله ذرات جهان در هیجانست امروز

بال بگشوده بآفاق همای اقبال
نسر طایر ز شعف در طیرانست امروز

شمس در طوف حریم وی و جوزا ز شرف
پی خدمت بدرش بسته میانست امروز

اختر سعد بود از افق مجد طلوع
خانهٔ ماه ببرج سرطانست امروز

کوکب سعد تناظر بعطارد آرد
تیر بهرام ز شادی بکمانست امروز

تا امامت بتو شد ختم و رسالت به نبی
بو البشر شاد بگلزار جنانست امروز

چمن عالم از فیض سحاب رحمت
نو بهاریست که ایمن ز خزانست امروز

دهر از غائله در حصن حصین است امروز
گیتی از حادثه در مهد امانست امروز

اندر این بزم شرافت بدماغ جانها
نفحهٔ گلشن فردوس وزانست امروز

تا که فرد البتوی شافع شیخ الانصار
مدح خوان پیش تو با قلب و لسانست امروز

قصیدهٔ ششم در ولادت حضرت امام زمان صلوات الله و سلامه علیه از کلام رفقا

رختم بکشید سوی بستان ؛ کآمد بنوا هزار دستان ؛
شد زاغ زباغ و باز آمد ؛ بلبل بهزار شور و افغان
میخواند بصد شعف که گردید ؛ هنگام قدوم ماه شعبان ؛
آن مه که به نیمهٔ اش تمام است ؛ برخلق ز کردگار احسان ؛
آن مه که پدیدار شد جهان را ؛ از یمن تولد جهانبان
غوث دو جهان امام غائب ؛ والی زمن و ولی یزدان ؛
آن سایهٔ کردگار کامروز ؛ در سایهٔ خود گرفت کیهان
بنهاد قدم بملک هستی ؛ تا هستی از او رسد بسامان
آن گنج نهان که شد دراین وقت ؛ برخلق ز لطف حق نمایان
از بهر قصاص ظالمان را ؛ شد نور جلال حق فروزان
یا نور ازل پی تجلی ؛ آورده بکائنات جولان ؛
یا خود ز فروغ پرده را سوخت ؛ تابنده رخش چه ماه کنعان
او صاحب امر و آمر امر ؛ از عالم امر تا به امکان ؛
زین کون و مکان مراد باری ؛ بل از همه ما یکون و ما کان ؛
نور احد و سلیل احمد ؛ بر وحدت حق یگانه برهان
فرمانده سیر چرخ و انجم ؛ راننده ابر و باد و باران
بالشش حسن و زود به نسبت ؛ تا فاطمه و علی عمران ؛

برخاتم اوصیائی او را ؛   از خاتم انبیاست فرمان
شد ختم دوازده شه دین   برامر خدای فرد دیّان
گفتم بکفش ز فیض عامش   آنجا که توئی کجاست عمّان
آری عمّان نکرده هرگز   یک کون و مکان بخوانش مهمان
با خاک رهش نه گر رهی جست   جان بخشش نمیشد آب حیوان
روزیکه بانتقام خیزد ؛   از چرخ فتد ز بیم کیوان
از امین او قضا پی حکم   از اسپر او قدر بفرمان ؛
تا تیشه زند به بیخ بیداد   تا ریشه کند ز غرس طغیان
تا سست کند ز جور بنیاد   تا سخت کند ز عدل بنیان
هنگام نبرد ذوالفقارش ؛   غرّان سپهش بروز میدان
برخرمن ظلم برق خاطف ؛   برخانهٔ کفر سیل غرّان
از کشته و خون شرک آرد   دریائی و کوه در بیابان ؛
تا شرع نبی بهفت اقلیم   رایت کشد از جیوش ایمان
گیتی بارم کند نکوهش   نازد به بهشت عدن بستان
از معدلتش شده فراموش   از خاطر نجبر نام طوفان
ای جان جهان و قبلهٔ خلق   جانها بفراق تو گروگان
از خلق تو کرد ختم منّت ؛   امروز بما خدای منّان ؛

تا چند زهجر خود گدازی	ما را بغم و رهین خذلان
تا چند کند جهان فزونت	ما را هدف خدنگ حدثان
یکروز چو مرتضی بکش تیغ	یکره چو نبی بیار قرآن

نومید مکن از خود وفا را

گرچه ز بلطف نیست شایان

هذه الابیات فی مصائب الرسول والبتول و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین

احمد مرسل حبیب حق و ملک قدم	کز وجودش گشت پیدا جمله هستی از عدم
چون توانم گفت خاکم بر دهن امتش زدند	از ره سنگین دلی سنگ جفایش بر قدم
عقل اول دستگیر خلق و هادی سبل	احمد آخر زمان میر امم فخر رسل
خوی دیوی چون ز طبع مردم بد باز	نسبت دیوانگی دادند بر آن عقل کل
کیست آیا جز علی آن کس که جان مصطفی است	آنکه داماد نبی باشد علی مرتضی است
این شرافت هیچکس را نیست جز آن شاه را	کو بود اسمش علی و خود علی اسم خدا است
آن شهنشاهی که بودی عروة الوثقای دین	در ز ایمان باز کرد و بست باب کفر و کین
العجب ثم العجب از امتی گمراه جور	ریسمان بستند اندر گردن حبل المتین
آنکه بودی طاق در علم و سخا و خلق و خو	بعد احمد شد ز کید آسمان غم جفت او
گرچه وجه الله بودی روی آن دست خدا	لیک زان روی خدا دشمن بگردانید رو

آنکه در ترویج دین هر سو بجان و دل شتافت ... تا که پشت دین قوی سازد ز دشمن رو نتافت

آنکه بودی در ازل تاج ولایت بر سرش ... عاقبت دشمن بتیغ از راه کین فرقش شکافت

از برای کشتن سلطان دین فخر عرب ... ابن ملجم آمد اندر کوفه از راه عنا

چونکه قصد آن مرادی بود قتل شاه دین ... کرد شیطان یاریش تا کرد حاصل او مراد

فاطمه دخت پیمبر شافعه یوم الحساب ... آنکه پیدا شد ز فیضش هفت ارض و نه قباب

من نگویم بود پیغمبر ولی گویم بدست ... هست آن معصومه را از حق کتابی همچو باب

فاش گویم نکته‌ٔ در مدحت و جاه بتول ... گرچه پنهان هست این در نزد ارباب عقول

باعث ایجاد عالم فاطمه باشد ز قدر ... همچو باب تاجدارش خسرو عالم رسول

حبذا خیر النساء دختر خیر البشر ... همسر شیر خدا و ام شبیر و شبر

گرد غم بنشست بر روی منیرش در عزا ... تا ز بازی فلک شد دور از روی پدر

مدح زهرا را نبی فرمود و هم ذات خدا ... من چگویم در ثنای آن دُرِ دُرج حیا

میشود ظاهر مقام و قدر او یکسر بخلق ... چونکه آید یوم دین در پیشگاه کبریا

بهترین زنهای عالم دخت ختم رسل ... آنکه مدحش گفته در هر جا بهر دم عقل کل

هر که مهرش را بدل بگرفت ای غافل در جهان ... گردد ایمن از عذاب دوزخ و از هول پل

در ثنای دخت احمد زوجه شیر خدا ... ده از این بیت نکو بیتی دل خود را جلا

فاطمه آن کس که باشد از جلال و از مقام ... اصل عصمت کان عفت مایه شرم و حیا

حب زهرا جو اگر خواهی بجاویدان حیات ... حب او جو تا که فردا یابی از دوزخ نجات

چون پی

چون پی امر شفاعت پا نهد در رستخیز
بهر آزادی ز دوزخ بخشد امت را برات

در قیامت چونکه آید فاطمه دخت رسول
در کفش ز امر خدا باشد خطا رد و قبول

هر که گیرد رشتهٔ از چادرش در روز حشر
نیست دیگر از عذاب محشر و دوزخ ملول

سبط اکبر مظهر داد امام دین حسن
معدن جود و سخا جان جهان فخر زمن

آنکه از جور و جفای زادهٔ سفیان دون
بود دایم در بلا و محنت و رنج و محن

در غم سبط نبی آن عرش حق را زیب و زین
مهدی آخر زمان خون میفشاند از دو عین

آنکه در شانش رسول ابطحی فرموده است
خود حسین از من بود من نیز هستم از حسین

مظهر اوصاف یزدان زادهٔ خیر الانام
چارمین شمع هدایت پیشوای خاص و عام

آنکه تاج شاهیش حق داد در روز الست
سوی شامش دشمنان بردند از کین چون غلام

آنکه بودی زادهٔ آزادهٔ سوم امام
چار ارکان یافته از فیض وجودش انتظام

گردن و پای او ز زنجیر ستم مجروح شد
دست بسته غل بگردن شد بسوی شهر شام

سید سجاد میر دین امین کردگار
آنکه چون او کس نشد بر محنت دوران دچار

بد شه ملک حجاز آخر ز کوفه تا بشام
شد بناقهٔ بی وطا از کینهٔ اعدا سوار

حجت رابع ولی حق امام دو سرا
درة التاج ولایت خسرو ملک بقا

آنکه جاه و رتبه اش ز عرش اعلی در گذشت
شد بروی ناقهٔ بی فرش جایش از جفا

خواجهٔ عباد و فخر دین علی بن الحسین
فرش را زو افتخار و عرش را زو زیب و زین

با غم و رنج آن شه دین در مدینه روز و شب
بود اشکش دایم از بهر پدر جاری ز عین

حجت پنجم ولی خالق ارض و سما
آنکه اوصافش رسول الله گفته بارها

برنشست او چون بروی زین زهرآلود خاک
شیعیان را از زمین فریاد و فغان تا سما

آنکه چون جدش شه مردان بهنگام مصاف
بر عدو تیغ زبان میکرد بیرون از غلاف

باقر علم آنکه از علم لدنی همچو جد
علم و حکمت را بد از بهر خلایق موشکاف

در عزای حضرت صادق امام انس و جان
بر شد افغان خلایق از زمین تا آسمان

از جفا و جور منصور پلید بی حیا
شد شهید آن ناصر دین خداوند جهان

حجت هفتم پناه دین ولی کردگار
موسی کاظم که باشد یکتن از هشت و چهار

آنکه آمد موسی عمران پی کسب شرف
بر سر خوان عطایش چون سلیمان ریزه خوار

ضامن آهو که باشد زادهٔ شیر خدا
قطب هشتم قبلهٔ هفتم امام دین رضا

آخر از انگور زهرآلود بی تقصیر و جرم
گشت مسموم از جفا و ظلم مأمون دغا

حجت هشتم که بودی شیعیان را رهنمون
آنکه باشد دشمنش نزد خدا خوار و زبون

رفت چون در خانهٔ مأمون ز بازی سپهر
باز آمد زهر خورده با دل خونین برون

حجت تاسع امام دین تقی فخر کبار
آنکه بد معنای تقوی حجت پروردگار

بود طاق از علم و از حکمت و لیکن عاقبت
گشت مسموم از جفا و جور جفت نابکار

حضرت هادی امام دین نقی جان رسول
آنکه میباشد بدست او خط رد و قبول

گشت چون مسموم از زهر جفای دشمنان
کرد خورشید وجود او از این عالم افول

حسن دین عسکری خلقش چو نامش بد حسن
بحر علم و کان حکمت نور حق ذوالمنن

گشت در عهد

گشت در عهد جوانی کشته آن نور خدا — از جفای معتمد کز حیله بد باب فتن

حضرت قائم که دین حق بود قائم باو — مظهر احکام دین و مظهر اوصاف هو

خواهی ای دل تا که یابی ره بجنت در حشر — بگذر از باطل بسوی او بکن از صدق رو

حضرت مهدی که باشد خسرو ملک یقین — پایهٔ قدرش ز رفعت هست چون عرش برین

گر بعبا رقیه کند آن شه نظر از لطف خود — درد و بیماریم میشود با لطف یزدانی قرین

فی مصائب النبی وبنته والوصی صلوات الله وسلامه علیهما علی نحو مختلفه

در غم احمد مختار حبیب داور — هست ما را بجهان آه دل و دیدهٔ تر

آنکه این هفت طبق از قدمش زینت یافت — ریخت دشمن بسر اطهرش طبق خاکستر

آنکه جز بر حق نگشود همه عمر زبان — نسبت هرزه گوئی بزبانش نتوان

دُر دندانش از سنگ جفا بشکستند — لولوش لعل شد از خون گهرش شد مرجان

هست پیغمبر ما بعد خدا مصدر صدق — از خدا هست و از او باز بعالم در صدق

با همه صدق و صفائیکه از او دیدهٔ — نسبت کذب بدادند بآن جوهر صدق

ای لب طعنه که بر احمد مختار زدند — سنگ بر گوهر دندان وی اشرار زدند

باز از سنگدلی سنگ به پیشانی او — روز جنگ احد آن قوم جفاکار زدند

آنکه بود از همه خلق مقامش برتر — آب و باد او را بودند بجان فرمانبر

از حسد دشمن بیدادگر اندر راهش — ریخت از آتش کینه طبق خاکستر

حب علی که راه نجات است همچنان ... بغضش بود طریق جحیم این یقین بدان

هر کس که خط بندگیش حرز خود کند ... میگیرد از عذاب خدائی خط امان

دست علی است دست خداوند مستعان ... این قول حق بود که یقین است نی گمان

امروز چونکه دست خدا دستگیر ماست ... هم دست ما بگیرد و فردا در آن جهان

ای آنکه هر دو کون چو خاتم بدست تست ... هستی کائنات طفیلی ز هستی است

چون دستگیر خلق تو هستی در این جهان ... در آن جهان نجات ز آتش بدست تست

در اوصاف بعضی از شاهزادگان از ولد ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام

در مناقب و مصائب حضرت شاهزاده عباس بن علی بن ابیطالب و آن سه قصیده است

قصیدهٔ اول و آن مشتمل بر دو مطلع است

یاور من گر شود خدای ابا الفضل ... از دل و از جان کنم ثنای ابا الفضل

آورم از بحر فکر درّ مدیحش ... یاور من گر شود خدای ابا الفضل

نیست دروغ ار بگویم این سخن راست ... هست رضای خدا رضای ابا الفضل

خیل ملک میکنند بهر تفاخر ... تاج سر خویش خاک پای ابا الفضل

هفت یم ار صد هزار موج برآرد ... هست یمی از یم سخای ابا الفضل

در دو جهان است چشم جمله محبان ... بر کرم و جود و بر عطای ابا الفضل

ناطقه لال است تا که وصف بگوید / از ادب و حلم و از حیای اباالفضل

کسب کند آفتاب چون قمر از شمس / نور ز رخسار با صفای اباالفضل

سرمهٔ چشم ملک شود ز شرافت / گرد که خیزد ز خاک پای اباالفضل

مرتبهٔ شاهیش دهند بعقبی / آنکه شد اندر جهان گدای اباالفضل

چشم ز بیگانگان بپوشد یکبار / هر که شد از صدق آشنای اباالفضل

گر که بود عقدهٔ بدل بگشاید / قدرت دست گره‌گشای اباالفضل

جمله شهیدان خورند غبطه چو بینند / روز جزا حشمت و علای اباالفضل

بر شهدا نیست کس بمحشر مقدم / از همه ما سوا سوای اباالفضل

در کف زهرا بس از برای شفاعت / روز مکافات دستهای اباالفضل

نیست دو عالم بهای یک سر مویش / گر که ببخشند خونبهای اباالفضل

با لب خندان بباغ خلد در آید / هر که کند گریه در عزای اباالفضل

سر بفلک ساییم ار زیارت او را / قسمت بنده کند خدای اباالفضل

در دل من کی خیال خلد برین است / چونکه بود در سرم هوای اباالفضل

دل شود و زنده جان بجسم ببخشد / چون شنوم نام جانفزای اباالفضل

آرزویم این بود که دیده ببیند / گنبد پرنور دلربای اباالفضل

سعی مرا نیست گر صفا بکنم طوف / در حرم خاص با صفای اباالفضل

قبله نخواهم دگر اگر که ببینم / بارگه و صحن دلگشای اباالفضل

سختی جان دادنم شود دگر آسان
گر که شود قسمتم لقای اباالفضل

بودم در رزمگاه ماریه ای کاش
تا که کنم جان خود فدای اباالفضل

جز این هیچ آرزو دگر بدلم نیست
میرم اگر در حرم سرای اباالفضل

جان و دل او قرین آتش غم باد
آنکه ندارد بدل ولای اباالفضل

شکر که عارفچه از عطای خداوند
گشت ز جان منقبت سرای اباالفضل

سفته ز دریای فکر از ره اخلاص
این در منظوم در ثنای اباالفضل

در غم آن شاه مطلعی بسراید
هر که کند یاد تشنگی غذای اباالفضل

تجدید المطلع

شد چو نگون از ستم لوای اباالفضل
پشت فلک گشت خم برای اباالفضل

ماند چو شاه سپهر مرتبه تنها
گشت ز انجم فزون بلای اباالفضل

گشت چو در نینوا غریب شه دین
شد ز زمین بر سما نوای اباالفضل

از غم اطفال تشنه کام برادر
خون جگر شد ز غم غذای اباالفضل

آب چو نایاب شد بخیمه ز گریه
همچو دو دریا گشت چشمهای اباالفضل

رفت لب شط فرات و تشنه برآمد
شهره آفاق شد وفای اباالفضل

سر ز تن دشمنان چو برگ خزان ریخت
تیغ شرربار جان گزای اباالفضل

تیر عدو ریخت آب مشک چو بر خاک
چشم فلک ریخت خون برای اباالفضل

چونکه دو دستش ز تیغ کینه جدا شد
قطع بیکباره شد رجای اباالفضل

گشت نگون گفتی آفتاب ز گردون
یا که ز زین قد دلربای اباالفضل

غلغله در ساکنان عرش در افتاد
شد چو تهی از رکاب پای اباالفضل

خواند در آن حال پادشاه زمان را
آنکه بُد از عشق پیشوای اباالفضل

از طرف رزمگاه چو یکه بناگاه
آمد بر گوش شه ندای اباالفضل

رفت بمیدان ز خیمه‌گاه بصد شور
سر زده لب تشنه در هوای اباالفضل

دید فتاده ز پشت زین بد و صد غم
روی زمین جسم جان فزای اباالفضل

اهل حرم را دو دیده گشت پر از خون
گشت چو خالی بخیمه جای اباالفضل

رفت سرش تا بشام و بود بصد غم
زینب غمدیده در قفای اباالفضل

دیدهٔ عمار چه هم چو ابر بهاری
اشک فشانست در عزای اباالفضل

قصیدهٔ دویم

از پی ماتم عباس ز خون دیده تریم
تیر جان سوز غمش را همه از جان بخریم

یاد آریم چو از محنت آن خسرو ناس
اشک ما خون شده چون در غم او خون جگریم

ما بر خساره شب و روز چو ابر آذار
در غمش از سر مژگان همه ریزان گهریم

از سکینه چو بیاد آید و از تشنگیش
زین الم ما بجهان خون جگر و دیده تریم

این چنین بود بعباس زبان حالش
کی عمو ز آتش غم جملگی اندر شرریم

بسکه بارد ز جفا تیر در آن دشت بلا
از ستمکاری این قوم دغا در حذریم

از جفای فلک و جور سنان کینه شمر — دائم امروز در این دشت همه بی پدریم
وای بر ما پس قتل تو کز ظلم خسان — اندر این دشت بلا خون جگر و دیده تریم
زین همه تیر که از شست عدو میبارد — پس هویداست کز این قوم همه در خطریم
گو بلشگر نپسندید که ما اهل البیت — لب آب روان تشنه جگر جان سپریم
پس بیاید سوی آن قوم جفاجو عباس — کی سپه ما همگی آل شه بحر و بریم
ما که از جور شما خوار در این دشت شدیم — در گلستان جهان نخل وفا را ثمریم
همینکه گوئید در آئیم بفرمان یزید — از زنازاده محال است که فرمان ببریم
چونکه امروز شد این ظلم بما جا دارد — شکوه فردا ز شما در بر داور ببریم
جبرئیل است که ای فرقهٔ بیشرم و حیا — خود نگوئید که ما زادهٔ خیر البشریم
شهر علم است نبی و علیش باشد در — ما غریبان همه وابستهٔ آن شهر و دریم
این سرشکی که چو یاقوت بدامان ریزیم — در غم بی کسی این شه والا گهریم
آخر از جور فلک دست جدا شد ز تنش — در غمش هست روا جامه بتن گر بدریم

باش عارفچه تو خاموش کز این آتش غم
تا قیامت همه افسرده و خونین جگریم

قصیدهٔ سیم

باز دارم دیده خونین بر ملا — در غم یاران بشاه کربلا
آن شهیدانیکه اندر راه حق — جان فدا کردند از صدق و صفا

دست و دل شستند یکسر از خودی ٭ تا بپا سازند احکام خدا

خاصه عباس آن امیر عاشقان ٭ اصل فضل و معدن علم و حیا

آنکه از بهر شفاعت دست او ٭ در کف زهرا بود روز جزا

آن علمدار وفاداری که داد ٭ دست و سر در راه شاه کربلا

چون فنا گردید در راه حسین ٭ در عوض دادش خدا ملک بقا

با شدش بر خلق عالم سروری ٭ چونکه سر در راه حق کرده فدا

بود افضل بر شهیدان سربسر ٭ بعد شاه سر بریده از قفا

روز عاشورا بعهد جوش و خروش ٭ شد بشط آن زادهٔ شیر خدا

مشگ را پر کرد از آب فرات ٭ آنکه خالی بد دلش از ماسوا

هیچکس نشنیده رو سقا تشنه لب ٭ آید از دریا مگر آن باوفا

ناگهان تیری بمشگ آب زد ٭ کافری از آن گروه بی حیا

تا رساند در حرم یک مشگ آب ٭ هر دو دستش گشت از پیکر جدا

خاک بر سر چون بگویم از ستم ٭ بر سرش آمد چها در نینوا

چون زبیداد سپهر واژگون ٭ او فتاد از زین در آن دشت بلا

کرد رو بر جانب سلطان دین ٭ کی امیر عاشقان باوفا

ای تو دریابندهٔ خیل رسل ٭ بین مرا دریاب ای بحر عطا

شه چو ز عرصهٔ میدان عشق ٭ آمد آندم با دو صد شور و نوا

بر سر ماه بنی هاشم رسید / آسمان عز و خورشید سخا
دید افتاده برادر را چنانکه / پیکرش صد پاره از تیغ جفا
ز آتش غم سرور لب تشنگان / دود آهش رفت بر هفتم سما
گفت از داغ تو پشت من شکست / قطع شد امید از هر جا مرا

نی عجب کاندر جهان زین بار غم
پشت عالم همچو گردون شد دوتا

این قصیده را در اوصاف شاهزاده والاگهر حضرت علی اکبر علیه السلام به بحر رمل گفته

شبه پیغمبر مه انور علی اکبر است / در شجاعت ثانی حیدر علی اکبر است
مظهر اخلاق پیغمبر علی اکبر است / بر خدا و بر نبی مظهر علی اکبر است
آنکه جدش مصطفی و جده اش خیر النسا است / آنکه بابش سبط پیغمبر علی اکبر است
قرة العین حسین بن علی سلطان دین / نور چشم ساقی کوثر علی اکبر است
فاش گویم این سخن را در بر روشن دلان / نور پاک خالق اکبر علی اکبر است
پاک کن آیینه دل را و بین از چشم جان / بر صفات احدی مظهر علی اکبر است
علم و حلم و زهد و تقوی صبر و تسلیم و رضا / این فضایل سر بسر اندر علی اکبر است
هم ولی داور و هم والی ملک سخا / هم شفیع خلق در محشر علی اکبر است
آنکه خاک درگهش اندر مشام جان بود / به ز مشک اذفر و عنبر علی اکبر است

انکه زیبد تا که بنویسند بر الواح سیم — قدسیان مدحش ز کلک زر علی اکبر است
آنکه اوصاف جلالش هست بیرون از شمار — وانکه نعتش بیحد و بیمر علی اکبر است
زادهٔ سر الله آنسرور که اسرار حکم — بودیش در سینه خود مضمر علی اکبر است
حامی شرع پیمبر ماحی کفر و ضلال — محیی دین مظهر داور علی اکبر است
سرو بستان نبی آرام جان فاطمه — نور چشم حیدر صفدر علی اکبر است
آنکه از پا تا بسر یکسر صفات مصطفی — جنگی میو دلیش در بر علی اکبر است
مشرق انوار یزدان نور بخش فلک — آفتاب دین مه انور علی اکبر است
آن شهنشه زادهٔ آزاده کز عزّ و شرف — باشد از شاهان بسی برتر علی اکبر است
شهریار ملک شرم و میر اقلیم حیا — یاور دین سید سرور علی اکبر است
جامع علم و ادب مجموعهٔ فضل و کمال — دیدهٔ جان برگشا بنگر علی اکبر است
در شجاعت در صف میدان بهنگام مصاف — همچنان عباس نام آور علی اکبر است
آنکه از نور ازل با جد و باب خویشتن — بوده از یک طینت و گوهر علی اکبر است
آنکه از فیض شهادت رایت عز و جلال — برزده بر طارم اخضر علی اکبر است
آنکه کوی اقدسش اندر بر اهل یقین — باشد از باغ جنان بهتر علی اکبر است
آنکه اوصاف علی مرتضی را در جهان — بود دارا از شرف یکسر علی اکبر است
آنکه کسب نور از روی منیرش میکنند — هم مه و هم مهر و هم اختر علی اکبر است
آنکه بودی طینت فرخنده اش روز ازل — از شرافت طاهر و اطهر علی اکبر است

آنکه داد از همت خود تا بروز واپسین — رونق محراب و هم منبر علی اکبر است
آنکه وصف خلق و خویش گفته شاه کربلا — آنکه دارد تاج عزت بر سر علی اکبر است
آنکه مردم از پی حاجات خود از جان کنند — رو بدرگاهش ز هر کشور علی اکبر است
خامس آل عبا را گر شناسی در جهان — پارهٔ از جان آن سرور علی اکبر است
با شکوه و فر نه تنها زد علم در این جهان — در جنان هم با شکوه و فر علی اکبر است
آنکه چون در عالم ذر بر بلا گفتا بلی — زد غمش بر جان ما آذر علی اکبر است
والی ملک حیا و تالی حیدر برزم — کیست دانی آن نکو گوهر علی اکبر است
آنکه از یمن قدومش همچو باب خویشتن — داده باغ خلد را زیور علی اکبر است
زادهٔ زهرا که زهره پرتوی از نور اوست — کیست دانی آن مه ازهر علی اکبر است
اولین کس کز نژاد مصطفی در کربلا — کشته شد از تیغ و از خنجر علی اکبر است
آنکه اندر یاری شاه شهیدان کشته گشت — پیشتر از قاسم و جعفر علی اکبر است
آنکه سر زد ماه رخسارش ز برج خیمه گاه — همچنان خورشید کز خاور علی اکبر است
آنکه کرد از هیبت خود وصف کرب و بلا — روی اعدا را ز بیم اصفر علی اکبر است
عرصهٔ دشت بلا را آنکه نورانی نمود — از فروغ جبههٔ انور علی اکبر است
آنکه ما را همچو مجنون کرد از سوز غمش — زادهٔ لیلای غم پرور علی اکبر است
فارس میدان عشق آنکس که افتاد از فرس — از جفا بر ساحت اغبر علی اکبر است
در کنار آب آنکو از جفا هم خشک گشت — هم لب و هم کام و هم حنجر علی اکبر است

آنکه چون افتاد از زین شاه دین آمد گرفت
پیکر شه را همچو جان در بر علی اکبر است

آنکه اندر کربلا از تیغ بیداد جفا
کشته گشته در رهِ داور علی اکبر است

از پی پاداری دین خداوند مجید
آنکه از کف داده جان و سر علی اکبر است

آنکه در آغوش باب خویشتن بسپرد جان
شاهزاده صفدر و دیگر علی اکبر است

آنکه خون جسم پاکش از زمین شد بر سما
شاهزاده مظهر داور علی اکبر است

آنکه چون آمد ببالینش شه دین بنگریست
پاره پاره باشدش پیکر علی اکبر است

آنکه هنگام شهادت در زمین کربلا
خورد آب از دست پیغمبر علی اکبر است

آنکه بردند از پس کشتن تنش را در خیام
یاوران شاه گرد تن علی اکبر است

در زمین کربلا پائین قبر شاه دین
مرقد نور دل حیدر علی اکبر است

از برای دادخواهی آنکه آید روز حشر
با رخ و فرقی ز خون احمر علی اکبر است

آنکه همچون جد و بابش در شداید شد ز دست
نوحه گر عارفجه را یاور علی اکبر است

در مناقب شاهزاده اعظم سلیل رسول اکرم حضرت قاسم بن حسن صلوات الله و سلامه علیه انشا کرده

روز عاشورا چو قاسم نور چشم بوتراب
خواست از فیض شهادت تا که گردد کامیاب

با هزاران شوق آمد در حضور شاه دین
تا بگیرد اذن رزم از آن خدیو مستطاب

بار حی چون ماه آمد پیش آن شاهی که بود | کمتر از ذره بر خورشید رویش آفتاب
از پی اذن شهادت آمد آن نجل حسن | نزد عم خود حسین آن شافع روز حساب
دید تنها آن شهنشاهی که نامش در ازل | بود اندر دفتر ایجاد فرد انتخاب
گفت فرمانم ده ای فرمانده جن و ملک | تا کنم رو جانب این لشگر دور از صواب
اذن فرما ای ولی حق مرا کز جان و دل | از برای یاریت اینک کنم پا در رکاب
شاه چون سرمست دید او را ز جام حب دوست | رخصت رزمش عطا فرمود آن مالک رقاب
پس ز برج خیمه آمد سوی میدان بیدرنگ | همچو مه کو سر برون آرد شب از پشت سحاب
بر صف آن قوم ناحق از برای دین حق | حمله همچون شیر کرد و کرد با قوم این خطاب
باب من باشد حسن سبط رسول ذوالمنن | عم من باشد حسین آن پیشوای شیخ و شاب
ناله های آتشین میکرد با رنج و الم | کی گروه غافل از حق دور از راه صواب
کی روا باشد لب آب روان از تشنگی | کودکان شاه دین باشند اندر التهاب
گر نبی پرسد بفردا از چنین ظلم و ستم | خود نمیدانم که چون خواهید داد او را جواب
ای جفاکاران چنین ظلمی باولاد رسول | باشد این عین خطا و دور از راه صواب
پس شهنشه زاده مرکب تاخت چون حیدر برزم | در دل دشمن فتاد از صولت او اضطراب
صبح تیغش روز دشمن کرد چون شب قیرگون | تا فتاد اندر عرصهٔ میدان کین همچون شهاب
برق تیغش آنچنان در رزم شد پرتو فکن | کز رخ اعدا ز تیغ آبدارش برد آب
چونکه ازرق را ز دست تیغ خود از پا فکند | آفرین از گنبد ازرق شنیدی آنجناب

آه خاکم بر دهن کز آتش ظلم عدو ‌ ‌ شد بر آن شهزادهٔ آزاده جور بی حساب

پس بگفتا العمو اینک بعز نادیم برس ‌ ‌ بین که عیش جاودانم شد میسر در شباب

مظهر یکتای بیچون نالهٔ او چون شنید ‌ ‌ با دو چشم خون فشان آمد بر او با شتاب

دید شاه دین چو قاسم را شهید از تیغ کین ‌ ‌ رفت یکسر از دل غمدیده اش آرام و تاب

پس ببالینش نشست و با دل خونین گرفت ‌ ‌ پیکرش اندر کنار آن معنی ام الکتاب

نعش او را برد سوی خیمه شاه تشنه لب ‌ ‌ با دل خونین و درد و رنج با چشم پر آب

زین حکایت آن زمان بلوا بر سر زنان ‌ ‌ در دل هر یک فتاد از این مصیبت اضطراب

ناخن غم زد برخ ناهید و آمد در خروش ‌ ‌ از نوای زینب و کلثوم و افغان رباب

اشک عارفچه روا باشد در این غم روز و شب

بر امید اینکه ایمن گردد از هول حساب

وقایع حضرت شاهزاده علی اصغر صلوات الله و سلامه علیه

در کرب و بلا رنجور اخستر ‌ ‌ گردید بپا چو شور محشر

فرزند نبی حسین مظلوم ‌ ‌ شد بی کس و بی پناه و یاور

آورد علی اصغر خود ‌ ‌ از پرده سرا بسوی لشگر

بر دست گرفت شیر خوارش ‌ ‌ آن زادهٔ پاک شیر داور

زانان طلبید بهر آن طفل ‌ ‌ آبی که بدش صداق مادر

دیدند چوان

دیدند چو آن سپاه ناحق | در دست حق آن رضیع مضطر
کز سوز عطش ز پیکر وی | رفته است قرار و صبر یکسر
فرمود بآن گروه غدار | آن نور دو دیدهٔ پیمبر
گر رحم بحال من نکردید | آخر رحمی بحال اصغر
آمد پاسخ ولی ز پیکان | از حرملهٔ کافر ستمگر
آوخ که ز ناوک عدو شد | از خون گلو لبان او تر
خونش بفشاند شه برافلاک | چون خون شریف فرق اکبر
پس کرد بدرگه خدا رو | کای پاک خدای عدل گستر
در نزد تو این رضیع دانم | از بچهٔ ناقه نیست کمتر
میگفت و گهر ز چشم میریخت | در ماتم آن یگانه گوهر
آن سرور دین ولی یزدان | گردید پیاده از تکاور
انگاه نماز خواند بر وی | آن قبلهٔ دین شفیع محشر
قنداقهٔ طفل خود سبب بود | از خون که وان شدش ز حنجر
دفنش فرمود تا نگردد | از تیغ جدا سرش ز پیکر

غار بچه کشته شبیه افغان

در ماتم شهزاده اصغر

این قصیده را در وصف شهدای کربلا برخیز رهگذر

[illegible]

یاوری خواهم ز لطف خالق ارض و سما ‌ تا که گویم مدح یاران شهید کربلا

دُرّ مدح آن شهیدان را ز فیض ذوالمنن ‌ سفته‌ام زالماس کلکم از ره صدق و صفا

خسروان تاجدار خطهٔ ملک ابد ‌ بندگان خاص حق و مردم بر پیشوا

جان فدای آن شهیدانیکه از قدر و مقام ‌ مدح آنها گفته یزدان و پیمبر جابجا

برتری دارند آنها بر همه خلق جهان ‌ سروری دارند از عز و شرف هر یک بپا

هر یکی بودند از خود خالی از دست بُر ‌ هر یکی هستند یار شافع روز جزا

بغض آنها شد بعالم مایهٔ رنج و الم ‌ حُبّ آنها شد دوا و باعث شهد و لقا

کرده هر یک از حقیقت سر فدای راه دوست ‌ بوده هر یک جان نثار خامس آل عبا

اسم آنها شد ملک را از شرف تعویذ جان ‌ جسم آنها شد مطاف خلق هر صبح و مسا

آن شهیدان وفادار که بتصویب عشق ‌ کُشته گشتند از جفا و کینهٔ اهل خطا

آن شهیدانیکه از سر حقیقت داد شان ‌ مست هم جام شه سالار خیل اصفیا

سرخ رویانیکه همچون دسته گل روی جان ‌ جمله افتادند از پا از چه از تیغ جفا

عشق بازانیکه گشتند از رضا و سعی خود ‌ محرم کوی حسینی محرم سرّ خدا

آن شهیدانیکه خاک پای آنها را بچشم ‌ در فلک خیل ملایک کرده همچون توتیا

آن شهیدانیکه از مردانگی در راه حق ‌ جسته ملک باقی و بگذشته از دار فنا

آن شهیدانیکه از فیض خدای لم‌یزل ‌ داشتند آن بحر کرم میبود و دل کان سخا

آن شهیدانیکه از فیض دم روح القدس ‌ دردمندان را دم جان بخششان باشد دوا

آن شهیدانی که در روز ازل یزدانشان ‌‌ بر سر خوان غم و اندوه و محنت زد صلا

آن شهیدانی که هر یک شاه ملک دین بُدند ‌‌ کار شان افتاد چندی در کف مشتی گدا

آن شهیدان وفاداری که در روز ازل ‌‌ چشم پوشیدند با حُبّ حسین از ماسوا

آن شهیدانی که با چشم تر و با لعل خشک ‌‌ کشته گشته بر لب آب از جفای اشقیا

کیستند آنان خداوندان عزّ و افتخار ‌‌ کیستند اینان شهنشاهان اقلیم بقا

کیستند آنان همه قربانیان کوی حق ‌‌ کیستند اینان همه سرخیل ارباب وفا

کیستند آنان حبیبان حبیب ذوالمنن ‌‌ کیستند آنها عزیزان عزیز مصطفی

کیستند آنان دلیلان طریق دین حق ‌‌ کز پی ارشاد مردم بوده هر یک رهنما

مرحبا بر آن قتیلان لب آب فرات ‌‌ حبّذا بر آن ذبیحان سر از پیکر جدا

آفرین باد بر آنها کاندران دشت محن ‌‌ دل بریدند از سر خود در ره سرّ خدا

سر قلم آسا چو بنهادند اندر پای عشق ‌‌ دادشان حق تیغ فنا سرخطّ اقلیم بقا

از سر جان و جهان یکباره چون برخاستند ‌‌ بر نشستند از شرف در نزد شاه اولیا

عاشق دیدار حق گشتند چون از جان و دل ‌‌ در ره سلطان دین کردند جان خود فدا

یافتند از سعی خود بر کعبه مقصود راه ‌‌ در منای کربلا قربان چو گشتند از صفا

در ره دین خدا بگذار از جان چونکه سر ‌‌ لاجرم شد مدفن آنها حریم کربلا

از دل و جان جان و دل دادند بر ساقی عشق ‌‌ چونکه نوشیدند در روز ازل جام بلا

چون بلی گفتند در روز الست آن فرقه بود ‌‌ جان و دلشان بر بلا و بر مصیبتها رضا

جان فدای خاک ایشان کز پی ترویج دین — در ره حق سر نپیچیدند از حکم قضا

آن یکی دل داده بر دلدار با شوق و شغف — وین یکی سر داده از جان در ره دین خدا

از نشاط و وجد گفتی جانی از نو یافتند — آن دمی کامد ببالینشان شه ملک بقا

از شهیدان ره دین ز اولین تا آخرین — بوده اند افضل شهیدان دیار کربلا

سیما عباس آن شاهی که خورشید فلک — کرده از ماه رخش در آسمان کسب ضیا

گویم از شهزاده اکبر شبه خیر المرسلین — یا ز طفل شیرخواره اصغر نیکو لقا

تا زمین بیند سعادت خون آن بر خاک ریخت — تا فلک یابد شرافت خون این شد بر سما

گویم از داماد شاه دین گل باغ حسن — کز نگارین کرد دست از خون خود جای حنا

گویم از هانی و یا مسلم که در راه حسین — از ستم کشتند کشته زاهر فرزند زنا

قصهٔ طفلان زینب کرده دلها را کباب — غصهٔ طفلان مسلم برده صبر و تاب ما

در غم فرزند نافع آن هلال ماهرو — خم ز غم آل است قدم گردیده از بار عنا

در زیارت نامه نام آن شهیدان را امام — با سلام و با تحیت برشمرده برشما

سرگذشت این شهیدان ره دین را اگر — تا قیامت کس بیان سازد ندارد انتها

این ستمهائی که شد بر این شهیدان در جهان — هیچ دانی از که سر زد از یزید بی حیا

جای ایشان در آتش و بر فرقشان خاک آن گروه — کآب را بستند از بیگانگی بر آشنا

در غم هر یک از آن لب تشنگان جنب آب — آتشین آه دلها بر شد از هفتم سما

در عزای آن شهیدان ره حق تا بحشر — اشک ما باشد روان و الحق این باشد روا

هر کسی میگرید امروز از غم این کشتگان	میشود فردا ز بند محنت هجران رها
مسکنش گردد بروز حشر در خلد برین	هر کسی کو مهرشان را در دل خود داده جا

منطق عارفچه دم زد نا ز حال کشتگان

بند بند او بسان نی بنالد در نوا

فی مذمة من افعال یزید علیه العذاب الشدید

ناکرده کس هر آنچه بدوران یزید کرد	ارکان دین علانیه ویران یزید کرد
خون شد روان ز دیدهٔ مردم بجای اشک	از بسکه ظلم و جور بدوران یزید کرد
ضحاک اگرچه آتش ظلمش جهان گرفت	بود اندکی از آنچه بدینسان یزید کرد
در ظلم و جور و کین و فساد و نفاق و کفر	اندر جهان علانیه طغیان یزید کرد
ای اهل دین بچشم حقیقت چو بنگرید	از کین خراب خانه ایمان یزید کرد
با عترت رسول خدا آنچه ظلم و جور	ممکن نشد بعالم امکان یزید کرد
از نیش خار غم دل پاک رسول را	پر خون چو غنچه سر بگریبان یزید کرد
زان سان که از جفا دل پاک بتول را	تا روز حشر خسته و پژمان یزید کرد
دلهای اهل بیت نبی از سپاه ظلم	در کربلا ز کینه هراسان یزید کرد
رخسار اکبر از دم شمشیر آبدار	رنگین ز خون چو لاله نعمان یزید کرد
لیلی که دید داغ علی مرد از کین	مجنون سر بکوه و بیابان یزید کرد
جسم شریف پاک علمدار شاه را	پر خون ز تیغ کینه و بیجان یزید کرد

آن طفل شیرخواره که بر روی دست باب ‌ ‌ ‌ شد تشنه لب شهید ز پیکان یزید کرد

سکین دلان کوفه ز بس بود سنگدل ‌ ‌ ‌ بهر جدال سنگ بدامان یزید کرد

از ملک تن جدا سر سلطان تشنه لب ‌ ‌ ‌ در کربلا ز خنجر بران یزید کرد

سرزد ز شمر این ستم اما چو بنگری ‌ ‌ ‌ این بود فرع و ادرا بنیان یزید کرد

آن سینه که مخزن اسرار غیب بود ‌ ‌ ‌ پامال سم اسب ز عدوان یزید کرد

در آفتاب گرم بلا خیز کربلا ‌ ‌ ‌ جسم عزیز فاطمه عریان یزید کرد

از بعد قتل پرده گیان خیام را ‌ ‌ ‌ از دست ظلم سر به بیابان یزید کرد

اهل سرای با سروسامان شاه را ‌ ‌ ‌ از کین تمام بی سروسامان یزید کرد

در کوفه آمدند چو اولاد مصطفی ‌ ‌ ‌ سرزد هر آنچه ظلم بر ایشان یزید کرد

چندان که کرد ظلم و ستم زاده زیاد ‌ ‌ ‌ چون بنگری بشام دو چندان یزید کرد

اندر تنور خانهٔ خولی سر حسین ‌ ‌ ‌ میگویم آشکار که پنهان یزید کرد

در راه شام پای یتیمان داغدار ‌ ‌ ‌ پر آبله ز خار مغیلان یزید کرد

اهل و عیال حضرت و نیز از راه کین ‌ ‌ ‌ در شام و کوفه واله و حیران یزید کرد

بیگانه از خدا که ز کینه بطشت زر ‌ ‌ ‌ چوب آشنا بدان لب و دندان یزید کرد

در مجلس قمار و شراب از ره جفا ‌ ‌ ‌ چوب آشنا بر آن لب عطشان یزید کرد

تنگ سکینه گشت بصورت روان چو دید ‌ ‌ ‌ بیحرمتی بمعنی قرآن یزید کرد

بر پای تخت خویش دل اهل بیت را ‌ ‌ ‌ از آتش مکالمه بریان یزید کرد

از ناله و آه یتیمان خون جگر / این گنبد سپهر پر از فغان یزید کرد

گفتند اهل بیت سر مرقد رسول / بر ما نه کم که ظلم فراوان یزید کرد

اندر مدینه دختر بیمار شاه را / سوزان ز تاب آتش هجران یزید کرد

زین العباد را بجهان در فراق باب / مقرون بآه و نالهٔ حرمان یزید کرد

در دور چرخ دیدهٔ انجم ندیده است / اینسان جفا و کین که بدوران یزید کرد

بنیاد دین حق بحقیقت چو بنگری / از تیشهٔ ستم همه ویران یزید کرد

القصه تا بروز قیامت از این عمل / خود را دچار لعنت یزدان یزید کرد

تنها نه من شده ز غم شاه دین حزین / جمعی ز غصه زار و پریشان یزید کرد

اندر عزای سبط ز دین زادهٔ رسول

تاریخ را [illegible] یزید کرد

في مدح خديجة الكبرى أم سيدة النساء فاطمة الزهراء صلوات الله وسلامه عليها وهي أول امرأة آمنت بالله وبرسوله وأول من صلت من النساء مع النبي صلى الله عليه وآله وبذلك أموالها في ترويج الدين وكانت أصلاً لنسل النبوة والولاية

بشنوید ای اهل ایمان از ره صدق و یقین / شرحی از وصف جلال و مدح ام المؤمنین

گوهر ابیات بهشتم از دریای خیال / یک بیک آورده‌ام پاکیزه چون در ثمین

بانوی عالم که از قدر و جلال و حرمتت / گزیدند از دل و جان خدمتش حور عین

زوجهٔ پاک حبیب حق رسول ابطحی | اختر برج حیا محبوبهٔ جان آفرین

زاهد و زهرای اطهر در حیا و حلم و شرم | مرحبا بر او که وارد هم نشان از آن بهر این

فطرت پاکیزهٔ او بود در روز ازل | یاور والای حضرت پیغمبر خاتم نگین

نام نیکویش خدیجه مطلع انوار حق | آنکه از رفعت ملقب شد بام المؤمنین

فخر زنهای جهان کاندر تراز وی جبل | پایهٔ قدرش بود برتر ز چرخ هفتمین

مریم و حوا و هاجر از ره صدق و صفا | گشته اند از خرمن مهر و ولایش خوشه چین

آنکه باقی ماند نسل پاک پیغمبر از او | در جهان با عز و رفعت تا بروز واپسین

دختری زو گشت پیدا بهر جهان چون فاطمه | بس بود در مدحت آن بانوی عالم این همین

گر نمیزاد و نمیپرورد در دامان ورا | مر علی را همسر و کفوی نبودی در زمین

دختری آورد در عالم که از قدر و شرف | بود از جان خادم درگاه او روح الامین

حق بود گر من بگویم چون خدیجه در جهان | مادر ایام نازاده است دختی این چنین

اولین زن بود او کو خواند با احمد نماز | از سر صدق و صفا و از خلوص و از یقین

چنگ زد بر دامن مهر و ولای مصطفی | زانکه این باشد بر او معنی حبل المتین

همسر شاهی که گر ذات شریف او نبود | بو البشر بودی هنوز اندر میان آب و طین

اولین زن بود در اسلام کو کرد اعتراف | دین حق را از دم آن حضرت و بنیاد دین

و بدین حق نمود و هم ز مال خود گذشت | چونکه میدانست خود کین دین بود حصن حصین

بهترین زنهای احمد آنکه در راه خدا | کرد بیرون بهر بذل مال دست از آستین

دولت او گر نبودی دست و تیغ مرتضی کی بپا میگشت احکام خداوند مبین
تا که باید نشر احکام خداوند ودود کرد مال خویش بذل آن پاک بانوی مهین
چونکه نقد مال خود را در ره حق صرف کرد بر چنین همت بر آن فرخنده زن باد آفرین
چون سر آمد روز آن فرخندهٔ نیکو خصال رفت او از دار دنیا جانب خلد برین
شد ز ردای وقت وحی مصطفی اندر کفن خود کرا باشد بعالم رتبه و جاهی چنین
در فراق آن خجسته طینت فرخنده خو از دل زهرا برآمد ناله های آتشین
در زمین مکه آن گنج معانی شد نهان باد رحمت تا ابد بر آن مکان و این مکین
خصمها فی النار من ماء حمیم یشرب للاخلاء لها فی الخلد من ماء معین
دشمنش را حق چشاند در جزا ماء حمیم دوستش نوشد هم از تسنیم در خلد برین
خواهی ای دل وارهی از محنت روز حساب با ملایک در ریاض خلد باشی هم نشین
مهر مام دخت احمد را ز جان بر دل نشان دفتر اوصاف هر یکرا ز عین الحق ببین

عمر جاوید ار خدا غافر بچه خواهد در جهان
تا که گوید مدح او را در شهور و در سنین

در مصائب حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

در غم شاه شهیدان تیره معجر زینب است خاک بر سر گر بگویم خاک بر سر زینب است
آنکه پیش از خاک و باد و آب و آتش در الست طینت پاکش لبشد با غم مخمر زینب است
آنکه نوشید از ازل جام بلا را با نشاط دختر نیک اختر ساقی کوثر زینب است

در پی ترویج دین بهر بلای کربلا
آنکه گفت از جان بلی در عالم ذر زینب است

آنکه از سوز عطش از چار جانب شد شنید
نالهٔ اطفال شاه هفت کشور زینب است

از جفای دشمنان بد سیر آن کس که دید
همچو لیلای جگر خون داغ اکبر زینب است

آنکه دید از بازی چرخ کهن در دشت کین
داغ نو داماد و عباس دلاور زینب است

آنکه سبط مصطفی را دید با رنج و الم
در زمین کربلا بی یار و یاور زینب است

آنکه یکروزه از جفای کوفیان بیحیا
دید شاهی بی سپر و صد پاره پیکر زینب است

آنکه رگهای گلوی شه بریده چونکه دید
زد ز آه دل بقلب خلق نشتر زینب است

آنکه چون دید آتش کین خیمه‌ها را سوخته
زد ز آه دل شرر در بحر و در بر زینب است

آنکه همچون زعفران از بازی چرخ دو رنگ
چهرهٔ اطفال شه را دید اصفر زینب است

آنکه دید افتاده روی خاک در پهلوی آب
ز آتش ظلم عطشان نعش برادر زینب است

آنکه چون در قتلگه بالین شاه دین نشست
خواهشت تا جنبش و دار غم ز پیکر زینب است

آنکه در بازار کوفه دید چون رأس حسین
زد بچوب محمل از سودای غم سر زینب است

آنکه دید از ظلم خولی رأس شه خاکستری
شد شعور سینه‌اش از غم پر ز اخگر زینب است

آنکه آمد مجلس ابن زیاد سنگدل
با دل پر محنت و با دیدهٔ تر زینب است

پس بگفت ابن زیاد این کیست گفتند ای امیر
این زن ماتم رسیده دختر حیدر زینب است

آنکه پا بنهاد چون در شام در بزم یزید
پیرهن از دست غم زد چاک در بر زینب است

آنکه رأس شاه دین را دید در بزم شراب
همچو خورشید فلک در طشتی از زر زینب است

آنکه از دست جفای فرقهٔ کفار کرد	شکوه از غم بر سر قبر پیمبر زینب است

آنکه از لطف و کرم عارفچه دل خسته را
میدهد فردا نجات از هول محشر زینب است

فی احوال بنت سبط خیر الوری و سلیلة العصمة الکبری فاطمة الصغری صلوات الله و سلامه علیها

از دست جفای چرخ تا چند کنم افغان
گر کجرو کیش هر دم از دست دلی پژمان

یک لحظه دلی بیغم گردون ننهد کس را
جز اینکه ز راه جور پیوسته کند ویران

ظلم است شعار او جور است مدار وی
از کجروی کیش باشد کار همه بی سامان

هر دم جگری سازد از ناوک غم پرخون
بر آتش کین دارد هر لحظه دلی بریان

بنگر که چها کرده با دختران شاهی
کاوصاف بلا لشکرا کرده است خرد عنوان

اندر وطن از آن شه بُد دختر بیماری
دایم ز فراق شه با آه و غم و حرمان

آن فاطمهٔ صغری چون جدهٔ خود زهرا
چشمش ز غم یاران پیوسته بدی گریان

هم بسته به بند غم هم خسته دل از گردون
بگشاده بر ویش چرخ از کینه در هجران

در بستر درد و غم از هجر پدر بودی
چون غنچه دلش پرخون با جانش ز الم بریان

از بسکه فغان میکرد از فرقت باب خود
گفتی که شده بیرون از جسم شریفش جان

بنوشت یکی نامه با دیدهٔ پر از خون
از بهر شه یثرب آن غمزدهٔ دوران

پس دیده خود برره بنهاده بشد هر دم
تا آید خبری از شاه او را از ره احسان

تا آنکه

تا آنکه شهِ عالم آن تاج سر آدم / گردید شهید از کین از جور بنی سفیان

از کرب و بلا مرغی آغشته بخون شه / در دم بمدینه شد با آه و فغان پران

بنشست سر دیوار آن مرغ دلسوز دل / با بال و پر پرخون میکرد همی افغان

گفتا چه خبر داری ای طایر خون آلود / این ناله و این شیون از چیست بگو اینسان

ای هدهد کوی غم از حال سلیمانم / برگو چه خبر داری زان شاه ملک دربان

گفتا که خبر دارم از قتل امام دین / کز کینه ورا کشتند آن فرقهٔ بی ایمان

گفتا نشناسم من امروز امامی جز / یکتا پدر خود کس در دایرهٔ امکان

گفتا بخروش آن مرغ ای فاطمه باش آگه / باب تو بود آن شه جان همه جانان

آن سینه که میبودی گنجینهٔ سرّ حق / کردند ز ظلم و کین اعدا هدف پیکان

آن قبلهٔ اهل دین افتاد ز پشت زین / با پیکر صد پاره در دامنهٔ میدان

اندر لب شط آب افتاد چو در خاک / آن فرقهٔ بی ایمان کردند تنش عریان

چون فاطمهٔ صغری این قصه بشنید از مرغ / از تاب چو گیسویش گردید بخود پیچان

عمار چه از همه و عاصمتش شود دم درکش
ترسم ز سرشک تو خیزد زجهان طوفان

فی مدح علیا حضرت المعظمة الجلیلة سیدتنا فاطمة بنت مولانا موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیهم

در دیار

در دیار قم گذر کن از صفا — تا ببینی جلوه گر نور خدا
قبهٔ دیگر بود در شهر قم — کعبهٔ دیگر بود آنجا بنا
آب او جان بخش تر ز آب حیات — خاک او خوشبوتر از مشک ختا
داروی جان خواهی ای دل از خلوص — روی آور سوی آن دار الشفا
بارگاهی کز پی تعظیم او — چون کمان پشت فلک باشد دوتا
قبلهٔ باشد در آنجا بس رفیع — بارگاهی باشد آنجا ذو العلا
زان همایون قبه خورشید فلک — مستفید چون مه ز خور کسب ضیا
بقعهٔ بارفعتش خیر البقاع — بارگاه قدسیش خیر البنا
باشد آنجا مهبط افلاکیان — باشد آنجا جلوه گاه کبریا
گر روی آنجا ز گوش دل همی — بشنوی از عالم غیب این ندا
مرحبا بر آن مکین شه نشان — حبذا بر این مکان جان فزا
میرسد در آن حریم محترم — فیض یزدان هر صباح و هر مسا
عرصهٔ پاکش مقام قدسیان — ساخت قدسش مکان اولیا
برده صحنش رونق باغ بهشت — داده کویش دیدهٔ جان را جلا
از پی دربانی آن آستان — آمده رضوان بصد شوق از سما
سوی آن درگاه حق رو آورند — از پی حاجات خود شاه و گدا
کیست پنهان اندر آن فرخ زمین — کیست مدفون اندر این خرم فضا

هست آنجا مدفن جان بتول — هست آنجا مختفی نور خدا
فاش گویم مدح دخت سرّ حق — تا بکی این نکته گویم در خفا
حضرت معصومه دخت آن شهی — کز طفیلش شد هویدا ماسوا
دختر موسی بن جعفر فاطمه — خواهر سالار اهل دین رضا
دختر باب الحوائج آنکه هست — آستانش قبلهٔ اهل دعا
دختر موسی که عیسی همچو جان — مهر او را در دل خود داده جا
آنکه باشد دختر سلطان دین — آنکه باشد درّة التاج حیا
آنکه هر دم از پی توحید حق — آید از کوه جلال او صدا
بانوی عالم که باشد از شرف — از نژاد خامس آل عبا
فخر دارد از چنین بانو نبی — مصطفی آن شاه خیل انبیا
اختر برج حیا و مکرمت — آسمان رفعت و بحر سخا
باب او موسی امام هفتمین — جدّ او احمد شه هر دو سرا
در گهر باشد چو جدّ تاجدار — در صفت چون جدّه‌اش خیر النسا
نام او تعویذ جان قدسیان — مهر او حصن حصین اصفیا
یکتن از فرمانبرانش جبرئیل — آنکه باشد حامل وحی خدا
مریم و حوا پی فخر مال ز او — گشته حاضر هر یک از صدق و صفا
آمده حوران برای خدمتش — با هزاران شوق از فلک لعبا

هر کسی خواند کتاب فضل او — نور حق است از الف تا حرف یا
این نماز و روزه و حج و جهاد — بی تولایش کجا دارد بها
هر که مهرش را چو جان در دل گرفت — نبود از لطف خدا هرگز جدا
نقش بغضش در دل بیگانگان — خط مهرش در وجود آشنا
حب او سرمایهٔ ایمان بود — بغض او کفر و بود اصل خطا
اصل ایمان است حب اهل بیت — مصطفی فرمود اینرا بارها
در بیان مدح آن معنای دین — واله و کوتاه عقل و فکر ما
مدح او گویند اگر تا روز حشر — این سخن هرگز نیابد انتها
اجر و فضل زائرانش را چنین — گفته معصوم آن امام رهنما
هر کسی شد زائرش در شهر قم — هست جنت جای او روز جزا
از پی پاس حریمش آمده — با هزاران شوق سکان سما
زائرانش را پیاپی میرسد — رحمت بیحد ز عرش کبریا
خاک راه زائرانش را ملک — کرده در دیده بجای توتیا
در جوار او سلاطین جهان — از برای ایمنی بگرفته جا
با مقیم درگهش در شهر قم — قم نگوید چرخ با فر و علا
بوی جنت را رساند از آن دیار — بر مشام ما همی باد صبا
مژدهٔ خاص است اینکه در روز حساب — شیعیانش را رهاند از بلا

پا گذارد چونکه در صحرای حشر | هست بر لطف و عطایش چشم ما
افکند بر زائران خود نظر | روز رستاخیز از عین الرّضا
میرهاند از کرم آن نور حق | دوستانش را ز نار جان گزا
شمّهٔ گویم ز شرح ماتمش | با غم و افغان و با حال بکا
یادم آمد آن زمان کان غم نصیب | آمد اندر قم بصد آه و نوا
گشت وارد چونکه اندر شهر قم | آن فلک فر بانوی عزّ و علا
داشت افغان و نوا در روز و شب | در فراق قبلهٔ هفتم رضا
گشت بیمار از زمانها نو و چند | اشک چشم و خون دل او را غذا
چندی اندر بستر غم اوفتاد | تا که زد خرگاه در دار البقا
رفت از این عالم چه با رنج و الم | شد لوای غم بپا زان عزا
از برای استماع ماتمش | طاقت و تاب و توانها شد گرا
شرح این غم را اگر سازم بیان | خامه و نامه همی سوزد مرا
گشت پنهان چونکه اندر خاک قم | یافت آنجا زینت و زیب و صفا
چون مقام نور حق شد آن دیار | جان ما بادا بخاک او فدا
ای که همچون جدّ و باب خویشتن | باشدت بر دوستان لطف و عطا
من که باشم از غلامان درت | چند و تا کی از فلک بینم جفا
چون ره هجرت گرفته در جهان | کی بدل غم باشدم روز جزا

باشم اندر سایهٔ لطفت بحشر — این چنین باشد مرا اینجا رجا

رو بشاهان جهان کی آورم — چونکه میباشم تو را مدحت سرا

من که هستم یکی از مدحتگران — دور باشم ز آستانت تو چرا

همگنی بر مانه احسان گر نظر — جمع خواهد شد پریشانی ما

تا که باشد بر زبان مؤمنین — از پی اثبات الآحرف لا

دوستانت شادمان و زنده دل — دشمنانت تیره اقبال و دنی

سر بر آرد چونکه غارچه ز خاک

دارد امید شفاعت از شما

وله رباعیات

در قم همه انوار خدای می بینم — آن ساحت قدس با صفا می بینم

از مرقد معصومهٔ دخت معصوم — حاجات همه خلق روا می بینم

ای آنکه بود مرقد پاک تو بقم — کی پیرو تو گشت ره دین را گم

هر کس که ز جان شود مقیم در تو — گردون نتواند که بدو گوید قم

ای آنکه توئی ز رتبه بانوی بهشت — گز نور خدا طینت پاکت بسرشت

هر کس که نهاد مهر پاک تو بدل — بی شبهه بود جایگهش قصر بهشت

ای آنکه توئی در ره حق پیرو دین — هر گه که نظر کنی تو از روی یقین

از مرقد دختر امام هفتم — بینی تو عیان نور خدا را ببین

این مژده دهم بزائر تربت رضا | کاندر خبر آمده ز آل طاها
هر کس که کند زیارتش اندر قم | ایزد دهدش بهشت در روز جزا

در مدح حضرت ام القائم صلوات الله و سلامه علیهما

منگشاییم در مدیح بانوی عالم زبان | گرچه شرح قدر او هرگز نیاید در بیان
چرخ خم گشته گذارد گر که این سر رشته را | کلک گیرم در بیان شرح جاهش در بنان
گرچه در دار سپنجی زیر این [illegible] کاخ | گشته از تیر حوادث قامتم همچون کمان
لیک از جان میسرایم مدح [illegible] | گر شود یاور مرا لطف خداوند جهان
هاتف غیبی سحرگاهان مرا گفتا که خیز | برگشا اندر مدیح مادر مهدی زبان
چند بنشینی بکنج عزلت ای گنج هنر | تا بکی باشی دوچار محنت و آه و فغان
رو بدرگاه خدا آور دمی از راه صدق | دیده از مردم بپوش و دل ز عطای این و آن
نیست شرط راه جز اینکه چو دونان بری | منت اهل دم دون پرور از بهر دو نان
خیز و برگو مدح بانوی جهان را از یقین | تا رهی از بند محنت در دو عالم بیگمان
خیز و برگو شمهٔ از شان آن عترت نشان | تا دگر خواری نبینی هرگز از دور زمان
گر سرائی مدحتش امروز از راه خلوص | نیستی فردا یقین افسرده دل خسته روان
سود خود خواهی زبان و مدح آن بانو گشای | کاندر این سودا نخواهی برد در عالم زیان
غفلت گلزار و باغ و راغ گوئی از چه سود | قصهٔ [illegible] خس بود نیکوتر از هر داستان
هان بگو از داستان آن مه برج حیا | [illegible] از جلالش [illegible]

من ز دریای تفکر با دم روح القدس گوهر مدحش چنین آورده ام اندر بیان
حضرت نرجس نژاد پادشاه ملک روم آنکه با تخت و نگین و تاج بودش اقتران
همسر سالار دین شاه دو عالم عسکری مام مهدی آنکه باشد پادشاه انس و جان
مادرش از نسل شمعون الصفا بد آنکه بود از حواریین عیسی آن خجسته دودمان
آن ملیکه آن ملک خو آن ملکزاده که بود در جهان با رتبه و جاه و جلالت هم عنان
آنکه بوده در ازل دارای پاکی و عفاف وانکه باشد تا ابد شرم و حیا را اصل و کان
آنکه جاه و رتبه اش برتر بود از آفتاب وانکه قدر قدر او باشد هویدا نی نهان
بانوی عالم که بهر بردن فرمان او فخر دارند از دل و جان جمله حوران جنان
آنکه حوران جنان و ساکنان عرش حق بسته اند از صدق دل از بهر فرمانش میان
بس بود در فخر این زن آنکه از وی شد پدید در جهان نور خداوند قدیم لامکان
بس بود در فخر این بانو که زاو شد آشکار مظهر اوصاف یزدان و خداوند جهان
مهدی دین را کفالت کرد در مهد شرف این ستوده زن که بوده با شرافت توامان
کیست این زن آنکه شرم و عصمت و صبر و وقار جمله را دارد ز دخت احمد مرسل نشان
کیست این زن آنکه چندی با هزاران شوق دل وارث شیر خدا را شیر میداده ز جان
راه اوصاف و مدیحش کی بپایان میرسد چونکه از شرح جلال او بود عاجز لسان
خواهی ار دانی یکی از صد هزار اوصاف او رو کتاب فضل او را از سر امعان بخوان
مرقد پاکش بود در شهر سر من رای اندر آن نیکو حریمی کش ملک شد پاسبان

تا ابد اعدای

تا ابد اعدای او باشند در قعر جحیم ازازل احباب او بودند در کهف امان

هست عارف چه ثنا خوانش همی از صدق دل
تا روان در پیکرش از لطف حق باشد روان

منطق الطیر حکیم خاقانی شیروانی

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب
بال فرو کوفت مرغ مرغ طرب گشت دل بانگ برآورد کوس کوس سفر کوفت خواب
باد بهاری فشاند عنبر بحری بصبح تا صدف آتشین کرد بماهی شتاب
بوقلمون شد ز قسم صبح و شام (بهار) راند شمالی بدیع ساخت طلسمی عجاب
شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر طرهٔ شب گشت صبح خندهٔ صبح آفتاب
غمزهٔ اختر ببست خندهٔ رخسار صبح سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب
صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را دو رنگ ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب
دهره برافراخت صبح زهره برانداخت شب پیکر آفاق گشت غرقهٔ صفرای ناب
صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه ماه برآمد ز صبح چون دم ماهی ز آب
نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود نیزهٔ آن زر سرخ حلقهٔ این سیم ناب
دوش ز نوزادگان دعوت نو ساخت صبح مجلسشان آب زد ابر بسیم مذاب
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل سازد از آن برگ تلخ مایهٔ شیرین لعاب
بلبل گفتا که گل به ز شکوفه از آنک این چو جنیبت کش است گل شه والا جناب

قمری گفت ز گل مملکت سرو به ❊ کاندر آن بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که هست سرو چمن پای لنگ ❊ لاله از او به که کرد دست بدست انقلاب
صعوه بگفتا که نه لاله دورنگست از آن ❊ سوسن یکرنگ به چون خط از [illegible]
تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن ازآنک ❊ فاتحهٔ مصحف باغ اوست که فتح باب
طوطی گفتا سمن به بود از سبزگان ❊ بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب
هدهد گفتا از آن نرگس بهتر که هست ❊ کرسی چشم فلک افسر افراسیاب
جمله بر این داوری در بر عنقا شدند ❊ کو ز نسب خلیفهٔ طیور داور مالک رقاب
حاجب و دربان همه بانگ بر ایشان زدند ❊ کاین حرم کبریاست بار بود تنگ باب
فاخته گفت آه من که حضر البسو ختست ❊ حاجب این بار من ورنه بسوزم حجاب
حاجب بار این سخن چونکه بعنقا رسانید ❊ آمد و برخواندشان کرد بپرسش خطاب
قمری گردش ندا کی شده از عدل تو ❊ دانهٔ انجیر رزد دام گلوی غراب
ای که ز انصاف تو صورت منقار کبک ❊ صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب
ما بتو آورده ایم درد سر از چه بهار ❊ درد سر روزگار برد به بوی گلاب
خیل ریاحین بسی است ما بکه شادی کنیم ❊ اینهمه شادی کنست کی است بر تو صواب
عنقا بر گرد سر گفت کز اسقاطیه ❊ دست یکی در خضاب جعد یکی در خضاب
گرچه همه دلکشند گل ز همه نغزتر ❊ کو عرق مصطفیست وان دگران خاک و آب
باج ستان ملوک تاج سر انبیا ❊ گز در او یافت عقل خط امان از عتاب

در ظهور قیامت از فکر جمال الدین پدر کمال اسماعیل اصفهانی

چو در نوردد فراش امر کن فیکون — سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دو رنگ — چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه گون — نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون
مخدرات سماوی تتق براندازند — بجا نماند این هفت قلهٔ مدهون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت — بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس — فنا درآرد در زیر ران جهان حرون
فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد — قمر بریزد پرگار عاد کالعرجون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود — چنانچه خورد کند موج هفت چرخ نگون
نه صبح بندد بر سر عمامه‌های قصب — نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
مکونات همه داغ نیستی گیرند — که کس نماند از ضربت زوال مصون
باحتساب ببازار کون تازد قهر — ز هم بدرد این کهنه‌های ناموزون
بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب — چنانچه گوئی این ماهی است و آن ذوالنون
ز هفت بحر چنان منقطع شود نم آب — کنند تیمم در قعر قلزم و جیحون
کنند رد ودایع ز صدمت زلزال — نهان خاک ز سر خزائن مدفون
چهار ما در کون از قضا عقیم شوند — بصلب هفت پدر تا سلاله گردد خون
ز روی چرخ بریزد قراضه‌های نجوم — ز زیر خاک براُفتد ذخیرهٔ قارون

چو اسب رخش بدروازهٔ عدم تازند   شوند لشگر ارواح بر فنا مفتون

سفیدهٔ مهر چو اندر دمند بهر رحیل   چهار گردند این هر سه ربع نامسکون

چهار قابله شش ماشطه سه طفل حدوث   سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون

طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاک   از آنکه کفو نباشند این شریفان آن دون

کمی پذیرد اصناف کارگاه وجود   تهی نماید اصداف لؤلؤ مکنون

چهار گوشهٔ حدّ وجود برگیسرند   پس افکنند بدریای نیستش درون

نشان پی نه بماند ز کاروان حدوث   نه رسم مانده ز اطلاق ونزره قانون

نه خاک تیره بماند نه آسمان منبر   نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون

بنفخ صور شود مضطرب هوا و سموم   برقص و ضربهٔ بالیقاع کوه تا مأذون

همه زوال پذیرند جز که ذات خدای   قدیم و قادر و حیّ مدبّر و بیچون

چو خطبهٔ لمن الملک درجهان خواند   نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون

بدار رشد سوی اجزای خاک فرسوده   که چند خواب گران گر نه خورده اند افیون

برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم   که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون

همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش   که هیچ جزء نگردد ز دیگری افزون

عظام سوی عظام و عروق سوی عروق   جفون بسوی جفون عیون بسوی عیون

باقتضاء مقادیر ملتئم گردند   نه هیچ جزء بنقصان نه ذرهٔ افزون

همه مفاصل از اجزاء خود شود مجموع   همه قوالب از اعضاء خود شود مشحون

چو خاطر که

چو خاطری که فراموش کرده یاد آرد ۞ بروز دیده پدید آورند کن فیکون
چو در دمند بنا قوس لشگر ارواح ۞ چو خیل نحل شود منتشر بسوی هامون
بقصر جسم در آرند باز هودج روح ۞ سواد قالب بار دگر شود مسکون
پس آنگهی ز سؤال و جواب پرسش کنند ۞ بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم شود ۞ یکی بحکم ابد مالک عذاب الهون
هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل ۞ اگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

فی الشکوی

اگر شکایت گویم ز چرخ هست صواب ۞ وگر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب
ز جور اوست مرا صد شکایت از هر نوع ۞ ز دست اوست مرا صد شکایت اندر باب
از او همی گل صد برگ خفته اندر خاک ۞ به بیضه بید هم آنگاه جای سنجاب
به بیشه شیران در تب ز تاب گرسنگی ۞ شده ز ردیف سلاطین بطوق و یاره کلاب
تو آن ببین که از او هر خسی کسی گردد ۞ تو آن ببین که برد از رخ کریمان آب
بتیغ قهر میان سپهر باد دو نیم ۞ که دور کرده مرا از دیار و از احباب
مرا که لفظ چو لؤلؤ است آب خوش نه ۞ وز او برد صدف گنگ لؤلؤ خوشاب
چنانکه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست ۞ شکسته باد ستش میخ و گسسته باد طناب
نبود عزم که جویم ز دوستان دوری ۞ ولی چه سود قضا پیش دیده گشت حجاب
نوای بلبل دفترهای دارم و پس ۞ چرا گزیدم چون بوم جایهای خراب

کسی گزید مغیلان و خیل غولان را / عوض ز گلشن و باغ و کواعب اتراب
بجای نغمه و الحان مطربان لطیف / کسی گزید آواز بوم و بانگ غراب
همی بگریم از شوق دوستان چندان / که هست گردون بر آب چشم من چو حباب
بدین گنه که ز ابنای جنس وا ماندم / مرا بصحبت ناجنس میکنند عذاب
گسسته گرد عقد گهر ز دامن من / نماز شام چو بندد هوا ز مشک نقاب
دلی معلق و پر آتش است در بر من / بدان صفت که قنادیل در بر محراب
ز من بعربده بستد زمانه طبع نشاط / ز من بشعبده بربود روزگار شباب

وله

از این مقرنس زنگار خورد دود اندود / مرا بکام بداندیش چند باید بود
باه از این قفس آبگون برآرم گرد / با شنگ از این کره آتشین برآرم دود
نه پای همت من عرصه امید سپرد / نه دست همت من دامن مراد بسود
همی به پیچم چون مار در آن مه نو / ز نیش کژدم کو از درون جان بگزود
برغم دشمن بدخواه پیش دشمن و دوست / چو صبح خنده زنم خنده های خون آلود
چو نام و ننگ فزاید غنا نه نام و نه ننگ / چو زاد و بوم نماید جهان نه زاد و نه بود
ز بس تراکم احداث در سرای وجود / بجز بکنج عدم در نمی توان آسود
ز سیر هفت ستاره در این دوازده برج / بده دوازده سال اندرین دیار و حدود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم / که یک کریم نمیآید از عدم بوجود

بنور عقل مرا چشم بخت شد تیره — ز جرم شمع هم از نور دل فرو پالود
بحسن تدبیر از مه کلف توانم برد — نمیتوانم از تیغ بخت زنگ زدود
بآفتاب و عطارد چه التفات کنم — گهی که تیغ و قلم کار با یدم فرمود
برنگ و بوی چو بزمادگان ننازم از آنک — که من نهنگ دمانم پلنگ خشم آلود
بآفتاب سر من اگر فرود آید — بدان سرم که زگردونش در ربایم زود
حسود کوشد تا فضل من بپوشد لیک — کجا تواند خورشید را بگل اندود
بدان خدای که بر خوان پادشاهی او — به نیم پشه رسد کله سر نمرود
که نزد همت من لیس تفاوتی نکند — از آنکه چرخ بمن داد یا ز من بربود

مصیبت حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله وسلامه علیه

در حدیث است که روزی مصطفی — دید سوی خود امام مجتبی
سید عالم رسول کردگار — همچو جان بگرفت او را در کنار
پس بفرمود آن رسول ذوالمنن — باشد این فرزند نور چشم من
حجت یزدان بود این خوش سرشت — سید و میر جوانان بهشت
هادی دین خدا میباشد او — گمرهان را رهنما میباشد او
باز فرمود آن رسول انس و جان — کاین خلف باشد مرا آرام جان
تا که دیدم این زمان فرزند خویش — دل مرا از محنت وی گشت ریش
یادم آمد از جفای ناکسان — کاین پسر بیند پس از من از خسان

عاقبت این نور چشم من ز سمّ | میشود کشته ز بیداد و ستم
باز فرمود آن رسول سرفراز | چون شود کشته ز زهر جان گداز
آسمان گریان شود در ماتمش | مرغ و ماهی اشک ریزند از غمش
هر که گرید در غم این رهنما | کور نبود چشم او روز جزا
هر دلی در ماتم او شد غمین | باشد آن دل شاد و خرّم یوم دین
باز فرمود اینچنین شاه رسل | زائرش را پا نلغزد روی پل
در صفر آن خسرو والاگهر | کرد از این عالم سفر با چشم تر
رفت از اینعالم چو با قلب ملول | زادهٔ خیر النساء سبط رسول
وقت رحلت سبز شد از زهر کین | صورت آن معنی حبل المتین
بر سر نعش امام انس و جان | خواهران و دختر انش هر زمان
میزد این یک بر رخ و آن یک بسر | سر بسر بودند از اینغم نوحه گر
از زمین چون نعش او برداشتند | در عزای او لوا افراشتند
گفتی آن دم شور محشر شد عیان | از زمین بر شد فغان تا آسمان
جمله اشیا در غمش گریان شدند | چون دل من زین شرر بریان شدند
دفن شد آن خسرو دین در بقیع | از جفای جعده و سمّ نقیع
بهر آن سلطان دین میر امم | گشت دلهای خلایق پر ز غم
جای آن باشد اگر در این عزا | گو بپا باشد الی یوم الجزا

جامهٔ غم قدسیان در بر کنند / خاکیان خاک عزا بر سر کنند

هر که گرید در غم آن ممتحن / خسرو دل خستگان یعنی حسن

کور نبود در قیامت چشم او / ایمنی یابد ز نار خشم هو

در غمش عارفچهٔ خونین جگر
گر زند بر سینه گاهی بسر

واقعهٔ هائلهٔ سبط اکبر در ساباط

سبط اکبر حجت ثانی امام راستان / از مدینه چون بساباط مدائن شد روان

روزی آن سلطان دین گردید بر استر سوار / در کمینش بُد برون در سیر همچون آسمان

ناگهان آن کس که نامش بود جرّاح سنان / آمدی پای رکاب آن امام انس و جان

از رهِ جور و جفا آن همسر شمر و سنان / مجتبی را خنجر آلوده بر زد بر ران

در وقایع کربلا
در اوصاف علمدار شاه گردون اساس حضرت عباس صلوات الله وسلامه علیه

شمع شهدا خلاصهٔ ناس / مجموعهٔ علم و فضل عباس

چون روز جزا برادر شاه / آید بدو صد جلالت و جاه

خیل شهدا چو روز محشر / بینند جلال آن فلک فر

بینند چو دستگاه او را / لبس ز غبطه خورند جاه او را

زهراش ز رتبه خوانده فرزند ❊ زین گفته نبی علی است خورسند
دستش بر بانوی کرامت ❊ شد ذخر شفاعت قیامت
چون کرد فدا دو بال فرشی ❊ رست از تن او دو بال عرشی
آمد سوی شاه آن علمدار ❊ رو لیش چو مه و لبش گهربار
کای تو فلک جلالت و جاه ❊ خورشید تر است خاک درگاه
ای دست و سر تو را فدا باد ❊ اندر غم تو مباد کس شاد
هستی ز عطای حی سرمد ❊ امروز تو یادگار احمد
امروز تو حجت زمانی ❊ جان قربانت که جان جانی
امروز تو مظهری ز داور ❊ تو هستی یادگار حیدر
پیدا ز تو شد بخت آدم ❊ هستی تو سلیل پاک خاتم
ده اذن جهادم ای برادر ❊ تا در ره تو فدا کنم سر
گفتا شه دین بآن فلک جاه ❊ اول آبی رسان بخرگاه
پس آن خلف ولی یزدان ❊ آمد پی آب سوی میدان
در عرصهٔ نینوا لعا شور ❊ افکند میان دشمنان شور
هر حمله که کرد او ز هر سو ❊ بشکست صف عدوی بدخو
آن زادهٔ پاک شیر داور ❊ افکند ز روبهان بسی سر
از حملهٔ آن سپهر خرگاه ❊ شد تیره ز گرد چهرهٔ ماه

درخیمه سکینه چشم برراه | برلب زحرارت عطش آه
بودند بخیمه درغم آب | طفلان همه تشنه آب نایاب
افغان زحرم سرا بجر دم | میرفت باوج عرش اعظم
اسبش چو بشط آب زد گام | لب تر نشدش زآب و ناکام
با جان فکار و چشم پرخون | آمد زفرات تشنه بیرون
یکقطره نخورد زآب شط نوشش | بیرون شد و مشک آب بردوش
فکرش همه آن بد مدینه | کاآن آب برد بر سکینه
فکرش همه اینکه تند راند | آن آب نکو دکان رساند
پیکان زچهار سو بیکبار | بارید براو چو ابر آذار
ازتیغ جفای قوم غدار | شد قطع دو دست از علمدار
شد قطع زدست قوم گمراه | دست ازتن زادهٔ یدالله
چون میر سپاه گشت بی دست | زین غم دل پاک مرتضی خست
زد کافری از گروه بی دین | برتارک او عمودی ازکین
فرقش زعمود چونکه شق گشت | قربانی راه دین حق گشت
ازکینهٔ دشمنان بیدان | افتاد بخاک نور یزدان
برخاک زاسب چونکه افتاد | گفتا که اخا برس بفریاد
باحال نزار و با غم و آه | این بود زبان حالش آنگاه

کای شاه جهان ولیّ داور | بازآی مرا چو تاج بر سر
هستی بره تو داده ام من | بی دست زپا فتاده ام من
دست ار چه بتن دگر ندارم | از عشق تو دست بر ندارم
بشنید چو شاه دین ندایش | بشتافت چو باز در هوایش
بی تاب بسوی او روان شد | گفتی ز تنش روان روان شد
شد کشتهٔ کین چو آن علمدار | شد رایت یاریش نگونسار
آمد بسرش خلاصهٔ ناس | بر خاک فتاده دید عبّاس
بنشست برادر آن شاه | خورشید نشست بر سر ماه
شد چونکه قرین ماه خورشید | پیراهن خود درید ناهید
از کجروی سپهر گردون | خم شد کمر ولیّ یزدان
شد خاک ز آب دیده اش گل | هم پشت وراشکست و هم دل

عارفچه از این بیان ماتم
بس کن که بسوخت جسم و جان هم

خروج العبّاس من الفرات عطشانا

ز شطّ چونکه عبّاس آمد برون | لب خشک و تر دیدهٔ او ز خون
همه کوشش اینکه آن مشک آب | رساند به لب تشنگان با شتاب
ابا الفضل آن عترت مهر و ماه | نظر داشتی جانب خیمه گاه

مر آن آب را

مر آن آب را خواست تا از کرم ... برد وی رساند باهل حرم
درون سراپرده خیل زنان ... ز سوز عطش دست بر سر زنان
سکینه برآورده بانگ عطش ... رقیه ز سوز عطش کرده غش
لب تشنه عباس با اشک و آه ... در آمد ز شط با رخی همچو ماه
که سقا شنیده ز دریای آب ... در آید برون تشنه و دل کباب
چو سقا ز شط تشنه آمد برون ... فلک را فتاد آتشی در درون
سپس خیل اعدا ز راه جفا ... گرفتند اطراف آن با وفا
ببستند راهش ز جور و ستم ... که آبی ننوشند اهل حرم
پس آن گوهر پاک بحر صفات ... برون کرد الماس را از غلاف
چو بابش علی ولی در نبرد ... بر آن لشکر کفر کین حمله کرد
فرو ریخت سر پس چو برگ خزان ... بس انگشت اعدا بدندان گزان
سر آن ددان پس افکند از ضرب تیغ ... فلک گفت زین زور بازو دریغ
بیک حمله آن مظهر کردگار ... از آن کافران کشت بیش از هزار
پس آن قوم خونخوار از راه کین ... گرفتند اطراف آن مه جبین
در آن دشت از ظلم و جور عدو ... براو تیر بارید از چار سو
ز بس تیر بنشست او را بتن ... چو مرغان برآورد پر بر بدن
که ناگاه تیری بیامد بمشک ... همی مشک بر حال او ریخت اشک

بنا حق فکندند آن قوم پست — از آن زادهٔ دست حق هر دو دست
چو از تیغ شد هر دو دستش قلم — چو دستش ز دستش نگون شد علم
در آن حال از کینهٔ دشمنان — بُدش از الم دیده ها خون فشان
نه دستی که از پا در آرد سپاه — نه آبی که آرد سوی خیمه گاه
دلی پر ز غم داشت آن ماهرو — بسوی سراپرده بُد روی او
که ناگه عمودش بسر بر زدند — ملایک ز غم دست بر سر زدند
عمود جفا چون بفرقش رسید — ز غم فرقدان ناله از دل کشید
فتاد از سر زین بروی زمین — ز ظلم خسان اندر آن دشت کین
چو سرو قدش شد ز مرکب نگون — فغان رفت تا خیمهٔ نیلگون
در آن حال عباس با چشم تر — بسوی سراپرده بودش نظر
که ای سرور دین بیا بر سرم — نظر کن لب خشک و چشم ترم
پی یاریت ای مرا تاج سر — مرا کاشکی بُود دست دگر
شه دین بیامد ببالین او — مه و مهر شد لاجرم زرد رو
بصد غم گرفت آن شه بحر و بر — تن چاک چاک برادر ببر
ببالین آن پیکر غرق خون — گذشت آهش از خیمهٔ نیلگون
شه دین ببالین او چون نشست — تو گفتی ز غم پشت گردون شکست
بدید آنکه بودی بدستش لوا — ز پیکر شده هر دو دستش جدا

بگفتا چنین شاه یزدان پرست ؛ که پشتم ز مرگ برادر شکست ؛
چو شد کشته عباس جنب فرات ؛ بشد قطع امید شاه از حیات
غم از هر طرف کرد رو سوی او ؛ ره چاره شد بسته بر روی او
همی خواست آن سرور محترم ؛ که تا نعش او را برد در حرم
ز بسیاری زخم بر پیکرش ؛ نشد تا برد پیکر اطهرش ؛
چو این دید سالار اهل بهشت ؛ بروی زمین پیکر او بهشت

ز نظم تو عارف چه شد دل کباب
بشد ز آتشش آه تو کوه آب

در منقبت و مصیبت شاهزاده علی اکبر علیه السلام

الشبه هر دم برسول خدا ؛ بود علی اکبر فرخ لقا
آنکه بدی مظهر خیر الانام ؛ بود رخش غیرت بدر تمام
گیسوی او غیرت مشک ختا ؛ عارض او صبح سعادت فزا
گلبن نورسته باغ حسین ؛ جان علی فاطمه را نور عین ؛
طالب دیدار نبی هر که بود ؛ دیده بر خسارهٔ او می گشود
از همه اولاد رسول جلیل ؛ بود در آن مرحله اول قتیل ؛
تاخت چو او در صف کرب و بلا ؛ شد ز قدش شور قیامت بپا
کرد چو رو جانب آن دشت کین ؛ گشت عیان نور خدای مبین

دید چو دشمن

دید چو دشمن رخ آن مه لقا　　گفت که این هست رسول خدا

پس ز جفا پیکر آن نوجوان　　شد هدف تیر بلای خسان

آنکه بدی مظهر اوصاف هو　　شد تن او چاک ز تیغ عدو

بر بدن اطهر آن گلعذار　　تیر ببارید چو ابر بهار

منقذ بیدین چو برافراخت تیغ　　روح الامین گفت همی ای دریغ

تیغ جفا چونکه رسیدش بسر　　گشت عیان معنی شق القمر

عاقبت از کینهٔ آن قوم دون　　شد ز سر زین بزمین سرنگون

از ستم طایفهٔ کج نهاد　　سرو قد او بزمین او فتاد

کرد سوی خیمه در آن دم نظر　　گفت بصد آه و فغان کای پدر

ای شه دین زادهٔ خیر الانام　　از علی اکبر بتو باد السلام

شه چو ندای علی اکبر شنید　　آه و افغان ز جگر بر کشید

خسرو دین چون بسر او رسید　　پشت فلک ز غم و محنت خمید

دید فتاده بزمین اکبرش　　گشته دو صد پاره ز کین پیکرش

سرور دین خسرو روز الست　　بر سر نعش علی اکبر نشست

چون بنشست او بر آن مه لقا　　خاست فغان از دل او تا سما

روی چو بر آن رخ گلگون نهاد　　از غم او لرزه بگردون فتاد

عارض وی را چو پر از خون بدید　　صیحه چنان زد که بگردون رسید

خون سر اکبر تازه جوان — گاه بیفشاند سوی آسمان

گاه گرفتی ز سر آستین — خون ز رخ آن خلف راستین

گفت در آن حال شه بحر و بر — با غم و افغان و نوا کی پسر

با دل پس از مرگ نوای نوجوان — خاک عزا بر سر اهل جهان

تو شدی آسوده ز رنج و عنا — میروی اکنون سوی دار بقا

وز ستم و کینهٔ قوم عنید — عیش شد از نیک پدر تو وحید

پس شه اقلیم دیار بقا — گفت بیاران بصد آه و نوا

سوی سراپرده برید آن تن — جسم علی اکبر تازه جوان

چونکه ببردند سوی خیمه گاه — جسم علی را که رخش بد چو ماه

آه و فغان خاست ز قلب زنان — موی کنان زان غم و بر سر زنان

دید چو لیلی تن آن مه جبین — گشت چو مجنون جگر خون حزین

چون ز سراپرده بیامد برون — آه شرربار کشید از درون

گشت بسی خسته دل و خون جگر — از الم اکبر والا گهر

در غم آن شبه رسول خدا
نالهٔ عالم بگذشت از سما

در مصیبت شاهزاده علی اصغر علیه السلام بحر تقارب انشا کرده

بدشت بلا چونکه سلطان دین | شد از جور اعداء دین بی معین
در آن حال آن خسرو بی سپاه | در خیمه آمد با فغان و آه
طلب کرد از خواهر خسته جان | علی اصغر کودک ناتوان
بیاورد زینب علی اصغرش | که در گوهر او بود چون اکبرش
ز سوز عطش رفته از وی سکون | قرین محن دیدهٔ پر زخون
ببردش سوی فرقهٔ نابکار | شده مرکبش دست پروردگار
گرفت آن زمان طفل خود را بدست | بشد کو طفیلش شده هر چه هست
پس آن شه طلب کرد یکجرعه آب | برای علی اصغر دل کباب
بفرمود آن مظهر ذو المنن | کشید ای سپه رحم بر طفل من
که ناگه ز میدان ز شست عدو | رسیدش خدنگ ستم بر گلو
چو تیر جفا بر گلویش رسید | ملک در فلک ناله از دل کشید
از آن تیر بیداد اهل ستم | کمان پشت حیدر شد از بار غم
نهاد حق سر دست حق آن زمان | ز یک تیر شد کشته آن خسته جان
چو جان داد شهزاده در پیچ و تاب | ز هجرش کشید آه و افغان رباب
حسین آن شهنشاه و میر امم | بصد محنت و رنج و درد و الم
کف خویش از خون آن مه لقا | چو پر دید افشاند سوی سما
ملایک ربودند آن خون پاک | که تا قطره زو نزد بخاک

ذخیره بود خون آن شیرخوار / برای شفاعت بروز شمار
پس از غیب آمد ندا کای حسین / بما باز بگذار این نور عین
که در مهد رحمت بقصر جنان / معین شده دایه بهر آن
زخون گلو جامه اش رنگ کرد / بسوی سراپرده آهنگ کرد
پیاده شد از اسب آن شهسوار / بصد احتشام و بصد اعتبار
بشهزاده آن شاه ملک حجاز / همی کرد با حالتی خوش نماز
پس آنگه بحال خوش و جان پاک / پس خیمه بسپرد او را بخاک
از آن غم بگردون فتاد اضطراب / خروشید ناهید همچون رباب
در این ماتم آن خسرو بی سپاه / چنین داد پیغام با اشک و آه
که ای کاش بودند در کربلا / محبان که بینند حال مرا
در آن دم که از فرقهٔ کوفیان / طلب کردم آبی باه و فغان
برای علی اصغر شیرخوار / که از تشنگی بود بس بیقرار
نه آن قوم کردند رحمی بمن / نه شرم از پیمبر نه از ذوالمنن

نه تنهاست عمار چه زار و حزین
که پر از غم است آسمان و زمین

در شجاعت و شهادت حضرت سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه

شود مهیا رزمگه

سوی رزمگه شاه چون رو نهاد — تو گفتی تزلزل بگردون فتاد
بمیدان چو آن شاه مرکب بتاخت — برای عدو تیغ خون ریز آخت
چو بنهاد پا دست حق در رکاب — ز بیمش بگردون فتاد اضطراب
چنان در رهِ عشق مرکب براند — که عقل قوی مایه حیران بماند
ز سیماش نور آن شه انس و جان — بتابید و سیماب گون شد جهان
کشید از غلاف آن زمان ذوالفقار — که تا دین حق را کند آشکار
چو دیدند آن دشمنان آله — رخی رشک مهر و جمالی چو ماه
پر از نور میدان شد از روی او — خدا را ز هر سو نظر سوی او
پس آن مظهر رحمت کردگار — غضب کرد بر فرقهٔ نابکاره
چو شمشیر بیرون کشید از نیام — تو گفتی که کرده قیامت قیام
ز تابنده شمشیر آن تشنه لب — تن خصم افتاد در تاب و تب
پی رزم چون راند شه ذوالجناح — از او منقلب گشت قلب و جناح
برون کرد دست خود از آستین — چو دست خدا آن شه راستین
بکردار بابش علی در مصاف — برآورد شمشیر خود از غلاف
بیک حمله ز اعدا فزون از هزار — همی کشت آن مظهر کردگار
بهر سو چو خورشید بنمود چهر — بلرزید از سطوتش نه سپهر
باعدا چنان عرصه گردید تنگ — که دیگر نبدشان مجال درنگ

ز شمشیر آن خسرو بحر و بر ‌‌ چو برگ خزانی فرو ریخت سر
بزور و ببازوی سلطان دین ‌‌ ملک گفت اندر فلک آفرین
چنان تاخت مرکب در آن کارزار ‌‌ که صبح عدو گشت چون شام تار
بیک ضرب تیغ شه انس و جان ‌‌ دو قسمت همی شد تن دشمنان
بیفکند بر خاک بس سر ز تیغ ‌‌ فلک گفت زان زور بازو دریغ
ز شمشیر خون ریز الماس گون ‌‌ در آن دشت کین شد روان جوی خون
چنان حمله ور شد بآن قوم پست ‌‌ که یکباره از جان بشستند دست
فرو ریخت سر همچو برگ خزان ‌‌ سر انگشت اعدا بدندان گزان
بیک حمله از پور شیر خدا ‌‌ فتادند روبه خصالان ز پا

چو در روز عاشور در کربلا ‌‌ شد آثار شور قیامت بپا
شهنشاه عالم در آن دشت کین ‌‌ نه یاری دگر بودش و نه معین
ز یک سو نظر کرد آن شهریار ‌‌ زنان را که بودند با غم دچار
ز یکسو بدید آن شه انس و جان ‌‌ که یاران براهش فدا کرده جان
همه کودکان دید در اضطراب ‌‌ بره چشمشان باز از بهر آب
در آن حال آن خسرو بی سپاه ‌‌ بیامد بصد غم سوی قتلگاه
جوانان خود دید بر روی خاک ‌‌ شده از سنان همچنان چاک چاک

دو دست علمدار از تن جدا — تنش اوفتاده بخاک از جفا
علی اکبر و قاسم نوجوان — شده کشته بر کین ز تیر و سنان
چو از یاوران هیچکس را ندید — از آنغم ز دل آه و افغان کشید
پس آن نور حق سبط خیر البشر — بگفتا به آه دل و چشم تر
که آیا کسی هست در این دیار — کند یاری دین پروردگار
نوای حسینی صف نینوا — برفت از زمین تا بهفتم سما
ز بار غمش پشت گردون خمید — ز چشم ملک در فلک خون چکید
پس آن سر حق سرور کائنات — لب تشنه آمد بشط فرات
کف خویشتن کرد چون پر ز آب — از آن تا که گردد جگر کامیاب
بناگه ز بیداد آن گمرهان — رسیدش خدنگ ستم بر دهان
فرو ریخت آب از کف خود حسین — ز تشنهی کو نبی را بدی نور عین
دلی حذا سبط خیر الانام — برون آمد از شط ولی تشنه کام
ز دریا لب خشک با چشم تر — برون آمد آن خسرو بحر و بر
لب تشنه از شط چو آمد برون — فلک را فتاد آتشی در درون
پس از قتل یاران شه تشنه کام — ز دور فلک گشت روزش چو شام
شد آن شه برنج و محنت دچار — نبودش دگر یار در آن دیار
ز بی یاری آن شه انس و جان — زمین گشت لرزنده چون آسمان

چو بی یار شد شاه خیل عدو | گرفتند اطرافش از چار سو
چو باران بر آن سرور محترم | ز هر سو بباریده تیر ستم
ز بس بر تنش تیر و خنجر زدند | ملایک ز غم دست بر سر زدند
یکی سنگدل زان گروه دغا | به پیشانیش سنگ زد از جفا
از آن سنگ بر روی نور افکنش | روان گشت چون خون پیشانیش
برافکند شه جامهٔ پاک خویش | که تا خون کند پاک با قلب ریش
که ناگه یکی از کمان درکمین | بزد تیر بر قلب آن شاه دین
شه دین بصد رنج و درد و عنا | مر آن تیر را بر کشید از قفا
بیامد چو بر قلبش آن تیر کین | نگون قطب امکان شد از صدر زین
در افتاد شه با تن چاک چاک | چو گل از نسیم سحر روی خاک
ز مرکب چو افتاد آن مه لقا | تو گفتی که مهر اوفتاد از سما
چو افتاد خورشید دین بر زمین | بلرزید از این ظلم عرش برین
چو شد سرور دین ز زین سرنگون | بلرزید این گنبد نیلگون
شه دین چو افتاد از بارگی | ز جان دست و دل شست یکبارگی

شه دین چو افتاد بر روی خاک | بجانی پر از غم دلی دردناک
چو دید آن زمان مرکب شاه دین | تن پاک شه را بر روی زمین

از آن دم که او چشم بر شه گشود　　چو انسان دمادم بعز یاد بود
رخ و یال از خون شه رنگ کرد　　بسوی سراپرده آهنگ کرد
بصد غم بیامد ز مقتل برون　　سر و گردن و یال او پر ز خون
ز چشم اشک ریزان بصد رنج و غم　　روان شد بدین شکل سوی حرم
هراسیمه آن اسب از قتلگاه　　سوی خیمه گه رفت با اشک و آه
فرس را چو دیدند اهل حرم　　بکیوان رسید آه هر یک ز غم
چو دیدند مرکب که بی شاه دین　　سوی خیمه برگشته برگشته زین
ز خیمه سبک گه برون تاختند　　ز پا سر سر از پای نشناختند
در خیمه گه چون که آمد سمند　　خروشش از زمین شد بگردون بلند
از خیمه سکینه رقیه رباب　　چو موی خود از غم به پیچ و بتاب
گرفتند اطراف آن بی کسان　　ز هر یک برآمد خروش و فغان
سکینه چو دید اسب سلطان دین　　رخ و یال پر خون و برگشته زین
روا بود آن دم بسوز و نوا　　که آن نور چشم شه کربلا
بگوید کجا با دل دردمند　　فکندی شهنشاه را ای سمند
گواه تو این بس ز زین منحنی　　که افتاده بر خاک سبط نبی
ترا کاکل و یال از خون خضاب　　گواه تو بس کشته شد تشنه آب
سوی رزمگه رفت از خیمه شاه　　نیاوردیش از چه در خیمه گاه

چو بُردی تو باب مرا از حَرَم
کسی داد آبش و یا جای آب
پس آن بی کسان دیار بلا
ز خیمه روان سوی میدان شدند
رسیدند بر قتلگه چون زنان
رسیدند چون اهل بیت از خیام
بدیدند شه را فتاده بخاک
بی قتل شه تشنه کربلا

لبش تشنه بُود و دلش پُر زغم
ز خون گلو جسم او شُد خضاب
بصد آه و افغان و شور و نوا
سوی مقتل شه شتابان شدند
تو گفتی ز تنشان برون شد روان
ببالین آن سیّد تشنه کام
تنش گشته از تیغ کین چاک چاک
گرفته بکجف تیغ شمر دغا

نگهدار عارفچه الکنون قلم
که ترسم جهان سوزد از این رقم

در شهادت فرزندان حضرت زینب خاتون سلام الله علیها
از کلام سروش

نام نیکو شان محمد بود و عون
جدّ ایشان جعفر طیّار بود
غیرت خورشید تابان روشان
خواهر شه مولشان پیراسته
خوش خصال و خوش سرشت و خوش منش

مثلشان دیگر ندیده چشم کون
مام دُخت حیدر کرّار بود
رشک مُشک غالیه گیسوی شان
هر دو را بهر فدا آراسته
یافته از شیر زینب پرورش

خورده شیر دختر شیر خدا   باد جانها بر چنین شیری فدا

چونکه زینب دید بیکس شاه را   دشمنان بسته زهر سو راه را

کار چون بر برادر گشته تنگ   که علی اکبر شدن خواهد بجنگ

گفت گریان کودکان خویش را   با شما کاریست این دلریش را

حق آن نغنودن شبهای تار   که بپروردم شما را در کنار

حق آن شیر بشهد آلوده ام   که شما را در دهن پالوده ام

حق این را که منم دخت بتول   کانچه میگویم کنید از من قبول

هردو گفتندش بگو آماده ایم   خدمتت را جان بکف استاده ایم

مادرا گریی درین ماتم چو میغ   که نداریم از تو جان و سر دریغ

کم گری ای یادگار فاطمه   عرش رحمن را مگرزان قائمه

گر همه جان بایدت قربان کنیم   هرچه فرمان تو باشد آن کنیم

گفت فرمان اینکه جانبازی کنید   در شهادت هردو انبازی کنید

سوی قربانگاه باید تاختن   جان براه شاه دین درباختن

خواهش من از شما اینست و بس   نیست جای ایستادن یکنفس

کودکان ماهروی فرخش   اینچنین گفتند اندر پاسخش

کز سر جان و جهان برخاستیم   زانکه ما خود اینچنین میخواستیم

وان کسی گفتی که ما را آرزوست   خوش بود سر باختن در پای دوست

آن همی گفتی که ما را در دل است — از پس شه زندگی بی حاصل است

هر دو را زینب دعای خیر گفت — برکشید آه جگرسوز از نهفت

بردشان سوی دلارام بتول — که بکن قربانی خواهر قبول

شاه روی هر دو را بوسید و گفت — جان هر دو با سعادت باد جفت

نیست هنگام شهادتشان هلا — تا فرستمشان بمیدان بلا

مرگ عباس و منت بس باد بس — مرگ فرزندان مکن دیگر هوس

زینبا از روی تو شرم آیدم — هم ز عبدالله آزرم آیدم

کز خرام آسمان گشته است پیر — نیستش جز این دو کودک دستگیر

زینبا قربانیت بادا قبول — تا شده مقتول این قوم جهول

چون ذبیح الله ناگشته فدا — باد قربانیت مقبول خدا

سید هم در راه ایشان بی غرض — کودکان خویش را اینک عوض

حق بتو بخشود هر دو زاده را — آنچنانکه هاجر آزاده را

گفت من دخت ولی داورم — اندر این معنی نه همچون هاجرم

گر شود قربانی من مسترد — یا خیالی در دل من بر پرد

پس میان هاجر و من فرق چیست — هین بده رخصت که جای زیستنیست

همچنان با شاه زینب در سخن — کودکان نالان برب ذوالمنن

خوش همی کردند زیر لب دعا — یا رب این مسکین که شه گردد رضا

تا براه شاه در بازیم جان ؛ | در عوض گیریم جان جاودان

جوهر استانیم بر جای عرض | جان باقی جان فانی را عوض

کارگر شد لابه‌های ماشان | داد رخصت شاه دشمن کامشان

دختر شیر خدا گریان و زار | هر دو را پوشاند ساز کارزار

آن دو شاخ گلبن باغ رشاد | زان سپس کردند آهنگ جهاد

این همی پیشی گرفتا زآن دگر | دوخته زینب سوی هر دو نظر ؛

این همی گفتا بهل تا من نخست | سوی قربانگه روم چالاک و چست

آن همی گفت بهل تا از تو پیش | من براه شاه بازم جان خویش

این همی گفتا چه سان بینم بگو | که ترا ببرند پیش از من گلو

آن همی گفتا مرا هم کو شکیب ؛ | که بخون موی ترا بینم خضیب

این همی گفتا بگیرم آستین | تا خرامم در بهشت راستین

آن همی گفتا رها کن دامنم | تا که خیمه بر لب کوثر زنم ؛

این همی گفتا چه سان باشم خجول | که تو پیش از من روی سوی رسول

دو برادر باهم اندر گفتگو ؛ | هم ولی گریان بر ایشان هم عدو

عاقبت شهزادهٔ مهتر بجنگ | تاخت تیغ جعفری او را بچنگ ؛

جعفرانه خویشتن را زد بصف | اینچنین بالیست جعفر را خلف

پا نزده تن کشت از آن خصمان دون | زان سپس از پشت زین شد سرنگون

گرد با او از بُردن نه حجاب ∗ جعفر طیّار جدّ او خطاب
کی بنیره سوی خلدستان بیا ∗ تا که هم پرواز باشی با نیا
مُرغ جانش سوی خلدستان پرید ∗ نوبت شهزادهٔ کهتر رسید
گشت آنهم کُشتهٔ تیغ جفا ∗ شد برادر در دو شتابان از قفا
قاتلان هر دو را بادا عذاب ∗ دمبدم افزوده تا روز حساب

وله واقعهٔ شیر و فضّه

بشنوید این قصهٔ جانگداز را ∗ قصهٔ شیر و کنیز شاه را
روز عاشورا چو اعوان یزید ∗ شاه را کردند با یاران شهید
گفت فردا آن امیر ناپسند ∗ تاخت باید بر تن ایشان سمند
تا شود اندامشان یکباره گی ∗ سوده اندر زیر سُم بارگی
تا بکلی منیت گردد جسمشان ∗ بر زبان کس می نراند اسمشان
این بگفت و بُود بر وی مختفی ∗ که نگردد نورِ یزدان مُنطفی
کس نیارد کرد قصد جسمشان ∗ هست باقی تا قیامت اسمشان
جسمشان گردد مطاف قدسیان ∗ اسمشان تعویذ پرّ عرشیان
چون شنیدند این حکایت بانوان ∗ رفت بیرون گفتی از تنشان روان
که همی خواهند تازیدن ستور ∗ بر تن آن معنی الله نور
کوفتن خواهند با سُمّ کمیت ∗ سینه‌ای که حق تعالی راست بیت

ناله سر کردند و فریاد و خروش — غرشیانرا ناله شان آمد بگوش

فضه آمد پیش ماه بانوان — گفت ای نام تو شاه بانوان

دختر شیر خداوند بزرگ — هست در این بادیه شیر سترگ

میروم در پیش او پر خون دو عین — شاید او را رحمت آید بر حسین

میکنم چون نی به پیشش ناله سر — در نیستان خواهم افکندن شرر

آنچنان گریم بر شیر ژیان — کآورم شیر فلک را در فغان

آنچنان گریم بر شیر عرین — که برآید ناله از گاو زمین

آنچنان گریم که شیر علم — بشنود گردد خروشان از الم

گریم و نالم بسان ابر و رعد — که فغان از شومی فرزند سعد

الله از بهر حسینی آن نابکار — رحم کن بر ما تو ای شیر شکار

میگذارم دل بپیش ضرغام را — میگذارم از تو این پیغام را

که پس از کشتن شه دین را بتیغ — اسب میتازند بر وی ای دریغ

لاجرم چون بشنود این قصه را — میشود انباز با ما غصه را

کشتگان را آید و یاری کند — پیکر شه را نگهداری کند

فضه سوی شیر آمد با کرب — تا دهد پیغام دخت شیر رب

شیر کانرا دید گردن راست کرد — قصد جان آن کنیزک خواست کرد

گفت شیرا من شکار تو نیم — من برید دخت شاه خوشتن پیم

من برید

من برید دخت شیر ایزدم — حملهٔ تو کی زجا انگیزدم
نام دخت شاه چون بشنید شیر — دُم فرو خواباند و سر افکند زیر
خوی شیری گشت از وی اسپری — رفت از وی عادت هر دم دری
گرد گوش خود سوی فضّه فراز — که بگو پیغام بانوی حجاز
چیست فرمان تا قدم از سر کنم — بی محابا جای در آذر کنم
گرچه از آذر گریزانست شیر — میروم گر حکم او باشد دلیر
گفت ببریدند سر با همرهان — زادهٔ شیر خدا را در جهان
لیک از کشتن نخردستند بسر — تاختن خواهند بر جسمش فرس
سوده خواهد گشت فردا زیر نعل — پیکرش چونان که زیر سنگ لعل
کوفتن خواهند فردا سینهٔ — که جز او نه علم را گنجینهٔ
خیز شیرا سوی قربانگه شتاب — شیر مردان خدا را باز یاب
خیز شیرا سوی قربانگاه شو — امشبی را پاسبان شاه شو
خیز شیرا کشتگاه را باش یار — تا شود یار تو شیر کردگار
خیز شیرا بر تن قاسم بجنبش — تا نگردد سوده زیر سم رخش
خیز شیرا دار از وی کرم — پاس سر خیل غزالان حرم
خیز شیرا شو مهیّا پاس را — پاسبانی کن تن عباس را
خیز شیرا باش چاره چاره را — کن حراست اکبر صد پاره را

ای دریغا تن بدان صد پارگی | چون بیارد تاب سستم بارگی
شیر چون بشنید از وی سرگذشت | نعره اش از سیر گردون درگذشت
با اشارت آن کنیزک را بگفت | رهنمونی کن مرا در پیش افت
ره نمیدانم ره آموزیم کن | سوی قربانگه فلا دوزیم کن
شیر آمد با دو چشم پر ز خون | فضه او را سوی مقصد رهنمون
سوی قربانگاه پوئیدن گرفت | بر سر هر کشته بوئیدن گرفت
گرد پیش یک بیک دم لابه ها | میفشاند از دیدگان خونابها
بر سر هر کشته با نوع دگر | میگریست و میگرفت او را ببر
دیده ور خیل شهیدان شاه را | چون میان خیل انجم ماه را
یکهزار و نهصد و پنجاه اند | زخم بر اندام شاه مستمند
شیر اندر بر گرفت او را چند | شاه چون خورشید در برج اسد
همچنان گرد شهیدان در طوف | نعره هایش آتشین و دل شکاف
درمیان کشتگان میگشت زار | تا دم گرگ فلک شد آشکار
صبح چون خورشید سر بر زد ز شرق | تاختن کردند از هر سو چو برق
هر طرف میتاختی خصمی باره | سوی جسم کشته صد پاره
آن یکی میتاخت چون برق عجول | که بتازد بر تن سبط رسول
بر تنی که مصطفی ای مؤمنن | لحم او را خواند لحم خویشتن

انچنان غرّید آن شیر یله — که فتاد اندر سواران ولوله

منهزم گشتند چون از گرگ میش — بازگردیدند سوی میر خویش

که یکی شیریست آنجا پر زخشم — تیره یال و زرد و رنگ و سرخ چشم

کشتگان را پاسبانست و حفیظ — حملهٔ او بس شدید است و غلیظ

ناخنش قلاب عزرائیل را — پنجه‌اش پهلو دراند فیل را

چشم خون رنگش چه در کس بنگرد — خون کند دل زهره‌اش را بر درد

باشدش از سر دو نیزه تا بدم — بالغ از این تا رسش است و اشتلم

پنجه‌اش با پشت ماهی لطمه گاه — میزند سیلی ز دم بر روی ماه

سرخ چون مریخ باشد چشم او — هیچکس را نیست تاب خشم او

گفت میر جیش کاین سرّ عجب — داشت میباید ستیر و محتجب

داشت باید این شگفتی را نهان — ورنه خیزد رستخیز اندر جهان

در تولد حضرت سید الشهداء صلوات الله وسلامه علیه از کلام غمگین

سوم شعبان عظیم شد بر مردم — زانکه در آن شد پدید خسرو سوم

باعث ایجاد ممکنات حسین آنکه — ذاتش دارد بهر چه هست تقدم

خاک درش نوربخش چشمهٔ خورشید — گرد رهش توتیای دیدهٔ انجم

ابر کفش باستان شبنم دریا — بحر دلش داستان قطرهٔ قلزم

رای منیرش اگر دلیل نگردد ... مهر کند هر صباح راه فلک گم
هیبتش از در سحاب جلوه گر آید ... برق نیابد دگر مجال تبسم
کشتی نه چرخ را نماند لنگر ... آید دریای قهرش ار بتلاطم
دست توسّل زدش بذیل جوادم ... حق بسر او را نهاد تاج تکرم
گاه تکاپو سمند باد پیش بین ... ای که ندیدی که کوه گردد جاجم
او برحیم بود قصه خوان و سخنگو ... کرد بگهواره از مسیح تکلم
ای ز تو برجای این مرصع ایوان ... وی ز تو برپای این مقرنس طارم
بود هنوز اندر ابتلا و تحیر ... گر نگرفت از تو جبرئیل تعلم
خاک درش آب غسل اهل سما شد ... آنکه بخاک درت نمود تیمم
چرخ بپایت هنوز بوده نستاده ... گر نسرودی نوایش بروز ازل لم
ای که بذکر تو مرغهای سماوی ... بر شجر سدره اند گرم ترنم
بو که ز حجاب آستان تو گردد ... جای گرفته ز حل لطارم هشتم
در نظر ز اثر انت زمستر آید ... خاره ره کهیت از حریر وز قاقم
ای که ترا حکم هفت اختر بدست ... وی که تو را آب هفت دریا در کم
لکن در مدحت زبان سخنگو ... عاجز در مدرکش قوای تفهم
ذات خدا را توئی خلیفه ثالث ... آل عبا را توئی شماره پنجم
شیر خدا شاه اولیاست ترا اب ... بنت نبی شافع جزاست ترا ام

ابلہ جمشید خلق اول و آخر
گر نگذاری بحشر پای ترحم

پادشاها همتی که لشکر اندوه
باز بگرد دلم نموده تهاجم

چرخ چه باشد که من ز دست جفاش
بر در تو رو نهم ز بهر تظلم

گر ز عنایت کنیم گوشهٔ چشمی
آورم او را بزیر بار تحکم

دور از آن آستان که عرششش پایه
چندم در خون زغم نشیند مردم

خرم روزی که من بدرگهت از سر
آیم و گویم که السلام علیکم

کین تو بر ماسواست تا که محتّم
مهر تو بر اولیاست تا که تختّم

باد عدویت همی بذلت و خواری
باد محبت همی بناز و تنعم

باد سرش پایمال دست حوادث
آنکه ز ذکرت دلش نیافته تألم

غمگین ز شکوه چامه گفتن بندیش
تا نرسد از سخنوریت تکلم

از جمله ترکیب بندهای افصح الشعراء مرحوم میرزا محمد حسین اصفهانی متخلص بآتش

خسرو لب تشنگان را گر سری بی سر نبود
بر سپهر عشقبازی خسرو خاور نبود

پیکرش در کربلا افتاد و سر در شام رفت
آنکه جایش جز سر زانوی پیغمبر نبود

بسکه شد یاجوج طینت عازم قتل حسین
سد براه کوفه بستن کار اسکندر نبود

گر مکافات گلوی خشک و مژگان ترش
دهر بگرفتی نشان دیگر ز خشک و تر نبود

گر ز اشک ما سوا آفاق پر گوهر شدی
قیمت یک قطرهٔ خون علی اصغر نبود

آنکه چشم آفتابش سایهٔ صورت ندید
لال گردم گر بگویم بر سرش معجر نبود

گر تنور چرخ بود از آتش انصاف گرم
جای رأس شاه دین بر روی خاکستر نبود

ای بهشت بیوفا از تشنگان کربلا
غفلتی بودی ترا یا آب در کوثر نبود

کهربائی گشت یاقوت لبش از تشنگی
آنکه بحر آفرینش را جز او گوهر نبود

بسکه چشم وحشیان در ماتمش خون گریه کرد
جای دور نه سپهر و سیر هفت اختر نبود

جن و انس و طیر (وحش و) ابر و باد و کوه و دشت
ریختند اشکی که نم در چشمشان دیگر نبود

گر ز پا افتاد و دستش شد عصا بودی روا
زانکه در چشمش ضیا بعد از علی اکبر نبود

چون شهیدان صبح حشر از خاک سر بیرون کنند
حیرتی دارم که با کوفی و شامی چون کنند

از کلام عالم فهام استادی میرزا جلال الدین همائی متخلص بسنا

خون خورم در غم آن طفل که جای لبنش
ریخت دست ستم حرمله خون در دهنش

کودکی کآب ز سرچشمهٔ عصمت میخورد
گشت از سوز عطش آب روان در بدنش

گر تن نوگل لیلی بود لالهٔ سرخ
از چه آغشته بخون است چنین پیرهنش

غنچه از چمن زادهٔ زهرا بشکفت
که شد از زخم سنان چون گل صد برگ تنش

گلشنی ساخته در دشت بلا گشت که بود
غنچه اش اصغر و گل قاسم و اکبر سمنش

تشنه لب کشته شد آن شاه که با خنجر و تیر
گشت ببریده و شد دوخته بر تن کفنش

انکه باشد

آنکه باشد نظرش داروی هر درد سنا
چشم دارم که فتد گوشهٔ چشمی بمنش

زبان حال حضرت زینب خاتون سلام الله علیها با سر مطهر امام علیه السلام از کلام ذوقی

عهد و پیمان نه چنین بود میان من و تو	با فلک نیز نه این بود گمان من و تو
که توام همره از یاد فراموشش کنی	یا کند دور ز هم چرخ مکان من و تو
ما بهر واقعه و حادثه همره بودیم	شد چو بر لوح رقم نام و نشان من و تو
او فتد کاش جدائیش میان سر و تن	آنکه انداخت جدائی بمیان من و تو
گر شود گوشش فلک تیره رخ مهر و قمر	بفلک گر برسد آه و فغان من و تو
بیشتر سوزد از این غم دل زینب کاین قوم	گوش ندهند بعهد و بیان من و تو
غم دل با که توان گفت بجز ذات خدا	نیست آگاه کس از درد نهان من و تو
موج زن آب فرات و تو لب تشنه شهید	وا اخاه و اعطشا ورد زبان من و تو
کوفیان حرمت ما خوب رعایت کردند	بود شان چون خبر از حشمت و شان من و تو
تو لب تشنه شدی کشته و من زار اسیر	دیگر این قوم چه خواهند ز جان من و تو
جای من بود بویرانه تو در قعر تنور	دوش در کوفه چه خوش بود مکان من و تو
سر تو نوک سنان کرده سنان زد بر من	داده تا دست سنان چرخ عنان من و تو
من هم از چوبهٔ محمل بشکافم سر خویش	تا شود باز قمر شق بزبان من و تو

خواست آتش بنهم کنگرهٔ چرخ زند / گفت این مرثیه ذوقی بزبان من و تو

شرحی از احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام از زمان اسیری آن بزرگوار تا مراجعت بمدینهٔ طیبه

سید سجاد اندر کربلا / شد قرین محنت و رنج و عنا
قصهٔ پر غصهٔ آن شاه را / بشنو و برکش بگردون آه را
آنکه پیدا شد ز نورش نه فلک / آنکه رو آرد بدرگاهش ملک
آسمان عز و تمکین و وقار / کز وجودش شد دو عالم برقرار
آخر از بیداد چرخ کج مدار / شد اسیر کوفیان بد شعار
آنکه بودی در عبادت صبح و شام / دید صبح کوفه و هم شام شام
با دلی پر از غم و خسته روان / گشت سوی کوفه آن سرور روان
دید در کوفه سر شاه شهید / بر درخت از ظلم و بیداد یزید
دیدن رأس پدر را بر درخت / این مصیبت بود بر بیمار سخت
باز در کوفه ز بیداد سنان / دید رأس باب خود را بر سنان
صوت قرآنش فرازنی بلند / چرخ نالان از غم آن ارجمند
می شنیدی زان لب معجز بیان / سورهٔ کهف آن پناه انس و جان
از کلام الله ناطق آن امام / می شنیدی حرف حق را با التمام
دید رأس حضرت عباس را / آن علمدار پناه ناس را

دید رأس

دید راس اکبر ناشاد را ‌ ‌ ‌ دید راس قاسم داماد را

دید دونان از لب بام از زنان ‌ ‌ ‌ میدهند اطفال را خرما و نان

دید مردم را ستاده سر بسر ‌ ‌ ‌ شاد و خرم بر سر هر رهگذر

لیک گریان اهل بیت مصطفی ‌ ‌ ‌ با دو صد افغان بنات مرتضی

در حضور آن شه والا شرف ‌ ‌ ‌ میزدی دشمن ز شادی کف بکف

بود بر ناقه سوار آن نامدار ‌ ‌ ‌ با دلی پر از غم و حال فگار

آنکه می پیمود دائم راه دین ‌ ‌ ‌ بست دشمن پایش از زنجیر کین

آنکه میبودی کفش دریای جود ‌ ‌ ‌ دست او را بست بن سعد عنود

باب رحمت زادهٔ ختم رسل ‌ ‌ ‌ بود اندر زحمت زنجیر و غل

من در این ماتم بافغان و خروش ‌ ‌ ‌ آورم بیتی غم انگیز از سروش

حلقهٔ زنجیر سوده گردنش ‌ ‌ ‌ آسمان نالان ز ناله کردنش

پس ببردند آن گروه پر عناد ‌ ‌ ‌ شاه دین را مجلس ابن زیاد

آنکه گردون شد ز فیض او بپا ‌ ‌ ‌ ایستاد انجا بصد رنج و عنا

بر سر پا ایستاد آن رهنما ‌ ‌ ‌ لیک بنشسته خلایق جابجا

شرح اینغم را دهم گر بیشتر ‌ ‌ ‌ ترسم افتد آتشی در خشک و تر

بردن آنحضرت را بشام

سرگذشت شام چون سازم بیان ‌ ‌ ‌ آفکنم شوری ز غم اندر جهان

شد چو زین العابدین با آه و غم | سوی شهر شام با اهل حرم
رفتن آن نور حق در شهر شام | روز را کرده بهت بر ما همچو شام
زین ستم شد چشم گردون اشکریز | شد بپا از فرز شور رستخیز
از اسیری عزیز کردگار | از دل ما شد برون صبر و قرار
آنکه آمد پیشوای اهل عشق | رفت با محنت سوی شهر دمشق
چون بشهر شام آمد آن امام | دید آنجا رنج و محنت را تمام
دید مردم را بشهر دو سرا | شاد و خرم در میان کوچه ها
شامیان را دید آنجا در طرب | شاه را غم بر غم افزود از غضب
دید آنجا دشمنان از هر طرف | با لب خندان و شادان بسته صف
دید زینت کرده اهل آن دیار | بهر قتل شاه گردون اقتدار
هم در آنجا رسم روز عید دید | هم در آنجا طعنه از دشمن شنید

بودن امام ع در خرابه شام و بزم یزید

چون بشام آمد شه ملک یقین | سید سجاد زین العابدین
زینت ارض و سما آن نور پاک | مسکنش شد در خرابه روی خاک
چون خرابه شد مقام آنجناب | شد دل یاران از این غصه خراب
در خرابه نور یزدان جا گرفت | آتش از این غم بجان ما گرفت
آنکه بودی گنج اسرار خدا | کرد منزل در خرابه از جفا

هم در آنجا نالهٔ طفلان شنید / هم سر شاه شهیدان را بدید
پس یزید آن منکر احکام دین / آن لعین بن لعین بن لعین
مجلسش آراست آن بیدادگر / آنکه بودی از قیامت بی خبر
گفت آرید ای زنان بیمار را / آن اسیر خستهٔ افکار را
پس ز راه کینه آن قوم عنید / شاه را بردند در بزم یزید
دید آنجا آن امام رهنمون / زادهٔ سفیان یزید شوم دون
روی تخت خود نشسته آن عنود / گرد او خیل نصاری و یهود
بر بساط خرمی با انبساط / جا گرفته هر یکی با صد نشاط
روی کرسیها نشسته جا بجا / عرش حق لرزید از این ماجرا
مجلس نامحرم و آل رسول / کرده دلهای محبان را ملول
دید آنجا چونکه رأس شاه را / سوی گردون بر کشیدی آه را
رأس شه چون جا بطشت زر گرفت / نور یزدان پرده از رخ بر گرفت
دید آن نور خدا رأس پدر / دیدهٔ حق بین او را کرد تر
چون بگویم دید آن شاه فرید / چوب خیزران و لب شاه شهید
پس در آنحال آن شهنشاه فرید / اینچنین فرمود با عم کی یزید
گر پیمبر بیند اینحال مرا / تو چه خواهی گفت آخر زین جفا
مغضب شد زین تکلم آن لعین / داد حکم قتل زین العابدین

کافری آنجا

کافری آنجا بحکم آن عنید — خواست تا سجاد را سازد شهید
از پی قتل امام راستین — کرد بیرون دست ظلم از آستین
دست غیبی شد هویدا آن زمان — گردن جلاد را زد ناگهان
چون امام وقت بود آن شاه دین — شد نگهدارش خداوند مبین
چونکه زینب اینوقایع را بدید — ز آتش غم آه از دل بر کشید
کرد انشاء خطبه مانند پدر — با دل خونین و با اشک بصر
اندر آن خطبه بگفت ای یزید — ای که هستی قاتل شاه شهید
باشد آیا از عدالت این چنین — که همه زنهای تو پرده نشین
لیک اهل البیت باشند از ستم — مجلس نامحرمان با اشک غم
جمله از آزار تو دل خسته اند — در طناب کینه تو بسته اند
من چه گویم از جفاهای یزید — لعنت یزدان بر او بادا مزید
گر کسی پرسد مرا کی نوحه گر — ای که داری زین عزا چشمان تر
در کجا بگذشت صعب و ناگوار — بر امام چارم آن عالی تبار
گویم آنجا هست که غم بر غم فزود — شام بود و شام بود و شام بود
شرح این افسانه را ای نوحه گر — اینزمان بگذار تا وقت دگر
شرح اینغم را دهی گر بیشتر — بر رگ جانها زنی تو نیشتر

[illegible]

چندی اندر شام از راه ستم / بود زین العابدین مقرون غم
تا که روزی زادهٔ سفیان دغل / برد همره آن امام رهنمون
سوی مسجد همرهش برد آن زمان / سید سجاد را با صد فغان
چون بمسجد آمد آن نور خدا / آنکه شد محراب و منبر زو بپا
دید مسجد را پر از غوغای عام / روز شد بر آن شه دین همچو شام
خواست رخصت آن شه روز الست / بر سر منبر چو پیغمبر نشست
بر سر منبر ولیّ ذو المنن / خواند خطبه با لبی رنج و محن
شرح قتل شاه دین را سر بسر / کرد در خطبه بیان با چشم تر
آن امیر دین شه والا حسب / بر سر منبر بگفت از لب
از بیان خطبهٔ آن ارجمند / شد فغان و نالهٔ مردم بلند
چونکه بشنیدند مردم سرگذشت / آه و افغانشان ز گردون برگذشت
برکشیدند از درون آه و نوا / در غم آن شاه سر از تن جدا
تا پس از چندی یزید بی حیا / آنکه کارش بد همه جور و جفا
شامیان گفتند با هم سر بسر / زین ستمها خاکمان بادا بسر
رخصت رفتن بشاه انس و جان / داد آن ظالم با تمام بانوان
تا که برگردند سوی شهر خویش / اهل بیت بیقرار دل پریش
پس برفتند آن زمان با رنج و غم / سوی یثرب با نوان محترم

تا که رفت این ظلم بر آل رسول | آمده عارفخه بیدل ملول

برگشتن حضرت امام زین العابدین علیه السلام بجانب مدینه

نور یزدان حضرت زین العباد | قطب چارم شافع روز معاد
با دل محزون و با رنج تمام | سوی یثرب شد روان از شهر شام
چونکه اولاد رسول تاجدار | آمدند اندر وطن با حال زار
با دل غمگین سر قبر رسول | شکوه ها کردند از قوم جهول
درجوار قبر احمد با نوان | جمله جوشان و خروشان و نوان
چشم گریان از زنان جمله زنان | هر یکی آنجا دست غم بر سر زنان
از فغان و ناله آن بی کسان | شور محشر گفتی آنجا شد عیان
چون سکینه دید قبر جد خویش | با دو چشم اشک ریز و دل پریش
شکوه ها از قوم بد آئین نمود | عقدهٔ غم از دل غمگین گشود
پس بگفت آن دختر شاه شهید | من ندیدم ظالمی مثل یزید

حالات حضرت سجاد علیه السلام در مدینه طیبه بعد از مراجعت از شام و احوال اهل بیت

بعد رنج شام با آه و نوا | سوی یثرب آمد آن نور خدا
چونکه دیدند اهل بطحی شاه را | برکشیدند از دل و جان آه را
بهر اهل البیت آن دیار | هر یکی گشتند از غم دل فکار

درعزای شاه دین آن تاجدار — گریه کردی همچو ابر نوبهار

درجهان از اوّلین و آخرین — کس نبودی مثل او محنت قرین

همچو آدم هم چو یعقوب آنجناب — داشتی اندوه و محنت بی حساب

درفراق اکبر تازه جوان — بود همچون پیر کنعان درفغان

گریه اش از خلق عالم درگذشت — چون توان سازم بیان آن سرگذشت

درمدینه با غم و محنت بزیست — روز و شب در ماتم بابش گریست

درعزای شاه سراز تن جدا — بودیش پیوسته چشم پربکا

بهر قتل باب خود گریه نمود — لعل پاکش را بخنده ناگشود

گاه آشامیدن آب آن امام — یاد میکرد از حسین تشنه کام

اینچنین میگفت آن نور هدی — تشنه لب شد کشته سبط مصطفی

درغم آن پادشاه تشنه کام — کس نکردی گریه مثل آن امام

مدتی از خانهٔ آن ارجمند — دود از مطبخ نمی گشتی بلند

یعنی اندر خانهٔ آن دین پناه — کس ندیدی دود غیر از دود آه

هم زنان هاشمیات آن زمان — هریکی بودند با آه و فغان

آن زنان هاشمیات حجاز — هریکی بودند در سوز و گداز

جملگی بودند با حال پریش — درعزای سرور و سالار خویش

نه حنا بستند آن پژمردگان — نه سیه شد چشم آن افسردگان

در عزای آن شه دنیا و دین — اهل یثرب جمله افکار و حزین
شرح این محنت کجا گردد تمام — گر که گویند اهل عالم تا قیام
هیچ دانی کین جفای برمزید — از که سرزد سرزد از ظلم یزید
تا که خاک و آب باشد برقرار — باد در آتش یزید نابکار

چونکه عارفچه پریشان شد زغم
جمع آمد این مصائب لاجرم

بالعربیّة والفارسیّة حکایة الفرزدق

بشنوید ای اهل ایمان و یقین — شرحی از اوصاف زین العابدین
زینت العبّاد ذو القدر الرّفیع — الّذی مثواه فی ارض البقیع
هادی الامّة شفیع الشّایقین — کاشف الغمّة علی بن الحسین
حافظ دین مبین فخر عباد — شافع ارباب دین روز معاد
سرور دین پادشاه انس و جان — کز طفیلش شد هویدا جسم و جان
بود او را لبس کرامات رفیع — بود او را لبس مقامات منیع
عابد و راکع بدرگاه خدا — خاضع و خاشع بسوی کبریا
الامین الحقّ فی کلّ الزّمان — ملجاء المخلوق و الکهف الامان
باشد آن سرور امین کردگار — هم پناه مردمان در روزگار
برد فرمان خدا آن امام — داد رونق دین حق را آن همام

فی سریر العز فی العرش مکین ؛ کان من خدامه روح الامین

جبرئیلش خادم از جان آمده است ؛ بارگاهش فوق کیوان آمده است

آنکه باشد مظهر پروردگار ؛ وانکه باشد مصطفی را یادگار

آنکه مدفون است در ارض بقیع ؛ آنکه مشحون است از فضل جمیع

داده نورش زینت باغ جنان ؛ برده رو بر درگهش خلق جهان

انّ من والاه فی دار النعیم ؛ کل من عاداه فی قعر الجحیم

دوستانش را بود جنت مقر ؛ دشمنانش را بود جا در سقر

قبلهٔ عالم امام اصفیا ؛ واقف و عالم باسرار خدا

قطب اعظم نور رب العالمین ؛ زینت افلاک زین العابدین

مهر او را انبیا در هر زمان ؛ جای داده در دل خود همچو جان

قائد الزهاد ذو النور الهدی ؛ صاحب الجود العمیم والتقی

آیة العظمی من الرب الرفیع ؛ الشفیع بن الشفیع بن الشفیع

الولی الحق امام المؤتمن ؛ حجة الله الامین الممتحن

طینتش از نور پاک حق بود ؛ اینکه گفتم در مدیحش حق بود

معدن الاسرار الحبر النبیه ؛ مخزن الانوار ذو الوجه الوجیه

گنج اسرار خداوند جهان ؛ نور بخش مهر و ماه آسمان

اصل ایمان معنی دین خدا ؛ بحر رحمت قلزم جود و حیا

بُود قدر و جاه آن شه بس رفیع — سر بسر خیل ملک او را مطیع
باب او بُد شهریار ملک دین — مام او بُد شهر بانوی مهین
از اَب و از مام او شهزاده بُود — وز علایق سر بسر آزاده بُود
سرور دین شاه بمثل و بدل — تخت و تاجش تا قیامت لم یزل
جدّه خیر الانام المصطفی — عمّه بدر التمام المجتبی
جدّ او احمد شه ملک بقا — رحمت حق افتخار انبیا
جدّه اش زهرا عمویش مجتبیٰ — خود بُود بر خلق عالم مقتدا
والیِ الدّین الولیّ بن الولیّ — قرّة العین حسین بن علی
نورِ یزدان آفتاب مشرقین — سیّد سجّاد فرزند حسین
الذّی کانَ دلیلاً للعبادِ — والذّی قامَ شفیعاً فی المعاد
هادی مردم بدوران او بُود — شافع فردای محشر او بُود
مبدءِ خیرات رحمانی بُود — منشاءِ آیات سبحانی بُود
هم صفا و مروه و بیت الحرام — زمزم و میقات و هم رکن و مقام
می شناسندش بجان خود سر بسر — تا ان ببین توشان آن والا گهر
آفتاب دین امام خافقین — ماه گردون ظلّ ربّ المشرقین
وَالذّی فی طاعة الرّبّ الودود — اکثر الاوقات کان فی السّجود
بس نمود او سجده با عجز تمام — که ملقّب شد بسجّاد آن امام

این لقب مخصوص آن عالیجناب — آمده بنگر تو در هر فصل و باب
باعث ایجاد خلق هر زمان — وارث سبط رسول انس و جان
حرف معجز گر تو خواهی از صواب — در صحیفه خوان کلام آنجناب
هم چو قرآن کان بود حرف خدا — این صحیفه هست از آن رهنما
آن کتاب مستطاب بشرا ببین — از سر ایمان و از عین الیقین
آنچه بینی در جهان گشته پدید — حق تعالی از طفیلش آفرید
من چه گویم در ثنای آنجناب — شرح اوصافش برون است از حساب
کرده وصفش را خداوند جهان — گفته مدحش را رسول انس و جان
از هزاران وصف آن والا تبار — من نگفتم جز یکی اندر شمار
هر عبادت باشد از خمس و زکوة — در طواف خانه و صوم و صلوة
بی‌ولای آن ولی کردگار — هیچ می ناید در آن عالم بکار
اینکه گفتم در مدیحش از یقین — آن همین است و همین است و همین
عالم اسرار قرآنی بود — جان عالم نور یزدانی بود
گنج حکمت مخزن اسرار غیب — جسم چون جانش بری از نقص و عیب
حافظ الدین مظهر الحی القدیم — صاحب الاحسان و الخلق العظیم
غیر احسان کس از او چیزی ندید — کس ز درگاهش نرفتی ناامید
باب رحمت بر فقیران میگشود — پرسش از حال فقیران مینمود

ناقل حالش بدینسان نقل کرد | کو غذای مستمندان حمل کرد
شب که میشد آن امام بی نظیر | مینمود از لطف اطعام فقیر
هر گدا از فیض آن شاه زمن | رفتش از دل سر بسر رنج و محن
هر اسیری را که آمد بر سرش | داد جان تازهٔ در پیکرش
هر فقیری را که او پرسید حال | محو شد از خاطرش گرد ملال
هر غریبی کو بدید آن مؤتمن | هیچ نا کردی دگر یاد وطن
گمرهان را رهنمائی مینمود | رفع غم از هر گدائی مینمود
حمل قوت مستمندان مینمود | یاری آن دردمندان مینمود
هر شب آن صاحب کرم میکوفت در | داد نان بینوایان سر بسر
اهل حاجت تا بد آنشاه جهان | هیچشان حاجت نبود از این و آن
دیدهٔ گردون همالی او ندید | در عبادت کس مثال او ندید
یکشب آن سلطان اقلیم حجاز | بود در محراب مشغول نماز
تا که آمد این ندا سوی زمین | از خداوندا گشت زین العابدین
این لقب مخصوص آن سرور بود | این جلالت خاص آن رهبر بود
هم ندا آید ز رب العالمین | روز محشر آین زین العابدین
پس در آن هنگامهٔ روز حساب | میدهد آن شاه دین حق را جواب
آن امام چارمین فخر بشر | در جهان شد در عبادت مشتهر

در عبادات خداوند ودود — بود دائم در رکوع و در سجود

الذی للحق بابٌ للنجاة — منتشر الجسم خوفاً فی الصلوة

هر زمان بهر عبادت می‌ستاد — لرزه بر اندام پاکش می‌فتاد

از عبادتهای آن نور خدا — بود حج خانه و سعی و صفا

بیست نوبت آن امام خاص و عام — حج و عمره کرد با سعی تمام

سالی اندر مکه با صد عز و جاه — آمده در سعی آن نور اله

بود مشغول طواف آن شاه دین — آنکه بودی قبلهٔ اهل یقین

مردمان دیدند آنجا شاه را — برگشودند از جوانب راه را

در پی تعظیم آن شه هر طرف — بندگان از جان و دل بستند صف

از پی تکریم آن والامقام — مینمودند از محبت احترام

اندر آن سال آن هشام بدسیر — آنکه بود از دین و از حق بی‌خبر

دید آنجا عزت سجاد را — سرور دین رهبر عُبّاد را

بو نواس آنجا ز بهر آنجناب — کرد انشا مدحتی چون آفتاب

بود حاضر مستمع آنجا هشام — زادهٔ عبد الملک شرّ الانام

چون شنیدی مدح آن فخر زمان — زان یگانه شاعر شیرین‌بیان

در غضب آمد بر آن مرد خدا — آن کم از زن آن شریر بی‌حیا

لیک سجاد آن شه ملک صفا — کرد احسان بر فرزدق از وفا

بر فرزدق باب رحمت بر گشود — گرد غم زآئینهٔ قلبش زدود

کرد احسانش ولیّ کردگار — بیشتر از آنکه بودش انتظار

چون فرزدق ای شه والاگهر
جانب عارفچه افکن یک نظر

استغاثهٔ ناظم بآنحضرت

ای امام چارمین نور خدا — ای که هستی شافع روز جزا

ای که گردون پیش قدر تو حقیر — منقبت گویان تو جسم عغیر

افکنی گر سوی عارفچه نظر — میگذارد تاج عزت را بسر

در مدیحت بس سخنها گفته است — بود چون مدح تو درها سفته است

تا ترا گشته است از مدحتگران — کی کند وصفی دگر از دیگران

گر شود لطفت باو شامل دمی — چون فرزدق فخر بنماید همی

چون شده از جان ثناخوان شما — دور باشد ز آستان تو چرا

حق جدّت آن شه هر دو سرا — هم بحقّ جدّه ات خیر النساء

حق نام و بابت آن شاه شهید — آنکه باشد زینت عرشش مجید

حق شیر حق علی صهر رسول — آن یگانه در جهان زوج بتول

حق عمت مجتبی خیر الانام — آنکه میبودش بعالم لطف عام

حق فرزندانت ای والاگهر — آن امامان بر خلایق سر بسر

حقّ جاه جملهٔ پیغمبران
هم بشان اولیای رهبران
هم بروح القدس و جبریل امین
هم بلوح و کرسی و عرش برین
حرمت قرآن کلام کردگار
کان بود حجت بخلق روزگار
حق یاران شهید کربلا
کاین رهیرا از شدائد کن رها
باشدم امروز اینجا این رجا
تا که فردا باشم انجا باشما
چونکه خواهد جان رود از پیکرم
آئی از جود و عنایت بر سرم
روی تو بینم بهنگام ممات
کاین مرا باشد حیات فی الحیات
چونکه رویت بنگرم در آن زمان
میشود آسان مرا تسلیم جان

باشدش عارفچه امید این چنین
باشما گردد بجنت همنشین

ایضاً فی محامده و مصائبه

باز گویم از علی بن الحسین
نور عالم آفتاب مشرقین
نایب برحق ختم المرسلین
وارث علم امیر المؤمنین
قبلهٔ زهاد میر زاهدین
قدوهٔ زهاد و فخر الساجدین
آنکه خود سلطان اقلیم بقاست
آنکه بالبش پنجم آل عباست
رتبهٔ آن خسرو والا گهر
از حد اکثر ز مردم بیشتر
پرتوی از نور او مهر سماست
هینکه گفتم در ثنای وی بجاست

صاحب جاه وجلال ومنزلت — حاوی لطف وعطا ومعدلت

اصل ایمان قبلهٔ اهل یقین — نور یزدان سرور وسیماد دین

قائل فی وصفه ربّ العلی — ناطق فی فضله خیر الوری

گفته وصفاو خدا اخلاق جان — کرده مدح او رسول انس وجان

پاسبان درگهش رضوان بود — هم غلام وی زحل کیوان بود

خادم وی خواجهٔ حنبل تگین — رتبه اش بگذشته از هفتم فلک

حجة الله الصراط المستقیم — حشمة الله ذو المقامات العظیم

الولیّ الناصح البرّ الوفیّ — الامام المرشد التقی النقی

الذی فی الدهر کان زاهدا — والذی فی العمر کان عابدا

کان معصوما اماما هادیا — فی قضاء الرب کان راضیا

پیشوا بودی بخلق روزگار — بود راضی بر رضای کردگار

در ازل آن سرّ علام الغیوب — ذات پاکش بد منزه از عیوب

والذی کان منیر الاشعیب — والذی کان مغیث الاولیا

نعمت مؤمن بدی آن ذو الکرم — نقمت کافر بدی آن ذو النقم

در غضب میبود بر اعداء دین — در عطوفت بود بر اهل یقین

منجی اهل ولایت او بود — مهلک اهل ضلالت او بود

الرفیع الرتبة ذو النور المجتبی — السنیّ الهمة الحبر المصطفی

فوق نُه افلاک باشد رُتبتش	سرمهٔ چشم ملایک تربتش
هر زمان بهر عبادت می‌ستاد	لرزه بر اندام پاکش میفتاد
الذی من وُلد خیر الانبیاء	صار فی الشّام اسیر الاشقیاء
آه اندر شام از جور جهان	خون ز ساق پای او میشد روان
آنکه شد معمور از او بیت الحرام	مسکنش شد در خرابه شهر شام
آنکه شد آباد از او رکن و مقام	عاقبت ویرانه او را شد مقام
کانَ محزوناً لسبط المصطفی	کانَ مغموماً لغمّ المرتضی
الذی فی دقة الطف بکی	فی تمام عمره حتّی قضی

جان عمّار چه ثناخوانش بود
ریزه خوار خوان احسانش بود

مسمّطات در مناقب صدّیقهٔ طاهره حضرت فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه علیها گوید

بانوی هر دو جهان حجّت یزدان زهراست	مخزن عصمت و گنجینهٔ احسان زهراست
سرّ حق روح نبی جوهر ایمان زهراست	همسر شیر خدا تالی قرآن زهراست

سبب از خلقت این عالم امکان زهراست

شوهرش بود علی باب گرامیش رسول	مادرش بود خدیجه لقبش پاک بتول
مهر او بهر عبادات بود مهر قبول	مات در عزّت شأنش همه ارباب عقول

از ازل تا با بد اینشرف و رتبه کراست

آنکه از قدر بود شافعهٔ روز حساب — آنکه فرمود نبی مدحت او در هر باب

آنکه نازل شده در خانهٔ او فصل خطاب — من نگویم که نبی بود ولی داشت کتاب

آن کتابیکه بر صاحب ما ز امر خداست

از رخ انور او نور خدا پیدا بود — مظهر جملهٔ اوصاف جهان آرا بود

ملک عصمت را از روز ازل دارا بود — هم در اوصاف نکو با پدرش همتا بود

هم بفرمان خدا شافعهٔ روز جزاست

فاطمه هم چو علی مظهر یزدان باشد — مهر او مایهٔ دین پایهٔ ایمان باشد

شمس گردون چو منش بندهٔ فرمان باشد — اینکه گویم بولایش ز دل و جان باشد

که ولایش سبب خرمی دار بقاست

همچو ام الحسنین مادر ایام نزید — قد چرخ از ادب اندر بر قدرش خمید

اینچنین زن بچنین قدر بعالم که شنید — یازده گوهر گردید از آن بحر پدید

که ز روی همه انوار الهی پیداست

قبلهٔ اهل یقین نور خدا فاطمه است — آنکه بی شک ز خدا نیست جدا فاطمه است

ملک علم و حکم و شرع حیا فاطمه است — روح و ریحان رسول دوسرا فاطمه است

کعبت اینفاطمه حاجت ده هر شاه و گداست

باز آرم ز مدیحش سخنی خوش بزبان — کان سخن در خبر از حجت حق گشته بیان

که نمیگشت

که نمیگشت اگر خلقت حیدر بجهان	لایق همسریش کس نبُدی در دوران

بنگر از رهِ معنی که چنین رتبه کراست

قلزم شرم و حیا و شرف و نور خدا	آنکه از حضرت حق در دو جهان نیست جدا
باشد آن پاک لقب دخت رسول دوسرا	در کنار و تو بخوان وصف و مقام زهرا

تا بدانی که جلال و شرفش تا بکجاست

نور ایمان همه از زهرهٔ زهرا جوییم	تا که هستیم با ارادت رهِ مهرش پوییم
بی نیازم ز جهان تا گل مهرش بویم	حق بُود گر که ورا گنج معانی گوییم

که دل روشن او آینهٔ غیب نماست

چونکه برپا شود از امر خدا روز قیام	دختر احمد مرسل که بُود خیر انام
آید آنروز در آن عرصه با عزاز تمام	میکند چونکه پی امر شفاعت اقدام

چشم امید بر آن شافعه آندم همه راست

روز محشر که بُود وعدهٔ جنات و نعیم	دوستانرا برهاند ز عقوبات جحیم
دستگیر همه خلق است در آن وحشت و بیم	بشکوه ها میبرند از خصم بر حیِ قدیم

گوید ای داور من حکم کن امروز جزاست

از رهِ صدق بدرگاه وی آوردم رُو	پی مدّاحی آن صاحب اخلاق نکو
شدم از شوق بدریای تفکر چو فرو	دم روح القدس آنگاه مرا گفت بگو

که بحق پایهٔ دین مایهٔ ایمان زهراست

ای که از

ای که از نور رخت یافت صفا خلد برین
مهر تو معنی ایمان بود و پایه دین
آنچه گفتم بمدیح تو همینست و همین
این نشان تو بود دلبسکی گفته چنین

فاطمه روح تن و پاره جسم است مرا

گردی تو قبله مردم ز صغار و ز کبار
خوی تو خوی نبی عربی مختار
لطف تو لطف خدا شد صفت هفت و چهار
قهر تو قهر الهی سبب دوزخ و نار

حب تو ایمنی از وحشت و بیم فزعست

عقد تو بست خداوند برای حیدر
نصب اوست ز کرم داد فرات و کوثر
لطف تو هست ز فردوس برین نیکوتر
قهر تو باشد در حشر من اعدا آذر

مهر تو خرمی و شادی دل شیعیاست

دلت از بندگی حق ز رموز است آگاه
ملک از شوق تراهست مقیم درگاه
زده ای بر سر نه چرخ ز رفعت خرگاه
فعل ما تست از این عزت و این حشمت و جاه

فهم عاجز بود از درک مقامیکه تراست

ماه و خورشید فروزنده ز روی تو بود
زینت خلد ز اخلاق نکوی تو بود
چونکه احسان و سخا شیوه خوی تو بود
چشم امید خلایق همه سوی تو بود

شیعیان را ز محن گر رهائی تو سزاست

ایکه شاهان جهانند بر عتبه تو خوار
با وجودت همه گلهای جنان باشد خار
چون ترا در همه جا بخشش و جود است شعار
از کرم جانب ما کن نظری روز شمار

زانکه ما را همه بر دست شما چشم عطاست

ایکه هستی بجهان مایهٔ خیر و برکات
هست بر خلق خدا پیرویت راه نجات
در شناسائی تو عقل قوی آمده مات
چونکه آئی بصد عز و شرف در عرصات
ز امر حق کار شفاعت همه در دست شماست

تا که هستیم بجهان مدح شما میگوئیم
از مقامات شما در همه جا میگوئیم
آنچه گوئیم ز سر صدق و صفا میگوئیم
این سخن را بر مردان خدا میگوئیم
که دل و دست تو بحر کرم و کان سخاست

گر رسانیم بسر منزل ایمان چه شود
کارم از لطف تو گیرد سر و سامان چه شود
گر بمن باز کنی دیدهٔ احسان چه شود
وارهانیم ز بند غم عصیان چه شود
ایکه یک قطره ز بحر کرمت صد دریاست

ایکه شد پشت فلک از پی تعظیم تو خم
کرد اوصاف ترا منشی ایجاد رقم
گشته از فیض تو پیدا ز عدم لوح و قلم
کن بما نیم نظر از ره احسان و کرم
زاو یکنفر از زمرهٔ خدام شماست

ایضاً مخمس دیگر در مدح الشفیعة المحشر ام الائمه سلام الله علیها

طوطی ناطقه شیرین سخن و شکر خوست
از کرم ملهم عیسی سخنم دوش اراست
تا پی مدح تحیت خدائی برخاست
گفت ای آنکه ترا ...
او کجا و تو کجا او ز مداح خداست

آفتاب است بر او ز حقارت اختر — بر همه خلق جهان ستیده است و سرور
قدر مریم بر قدرش بیقین بُد کمتر — ببسر عم رسول دو سرا شد همسر

همسر شیر خدا کیست بتول عذراست

لیلة القدر بود دختر شاه لولاک — آیهٔ نور بود معنی آن صورت پاک
ز آب رویش شده آباد خود این تودهٔ خاک — ببرایم سخنی ز آتش عشقش بیباک

این زن پاک لسند زینت اصحاب کساست

آدم از فیض وجودش ز عدم شد پیدا — بحر وی نوح رها گشت ز طوفان بلا
منتجز موسی از دو ستیلش در همه جا — در فلک یافت مسیحا ز دو لایش ماوا

جبرئیلش بفلک از دل و جان مدح سراست

اولین بانوی عالم ز جلال او ز شرف — دختر تاج رسل همسر سلطان نجف
یازده دُرّ ولایت را پاکیزه صدف — لطف او در دو جهان مایهٔ وجد است و شرف

قهر او آتش سوزنده بجان اعداست

گوهر بحر ولایت دُر دریای حیا — ظاهراً بود ز بشر لیک بباطن حورا
جز خط بندگیش هرچه بود هست خطا — نیست این قول خلاف و بود این نکته بجا

کز وجود او بر پا همه ارض و سماست

دُخت خیر البشر آن نور خداوند ودود — کز وجودش شده پیدا همه غیب و شهود
ما سوی الله شده بهر وجودش موجود — آمده چرخ برین پیش جلالش بسجود

کمتر از ذره بر ماه جلالش بجناب است

آنکه دارد بر حق مرتبه و جاه جمیل — آنکه بر خلق خداوند جهان هست دلیل
آنکه مدحش بنمودند رسولان جلیل — از مسیحا و کلیم الله و از نوح و خلیل

باز مدحت گر او آدم و دیگر حوا است

در ازل مهر ش در بیت دلم حق چو بشت — قلم غیب بلوح دلم این بیت نوشت
ز آب و خاک دگر است این زن پاکیزه سرشت — زن بود لیک چه زن سیدهٔ اهل بهشت

فاطمه نام شریف و لقبش خیر نسا است

گفت آن اصل عطا ابر سخا آمده است — تخت گاه حشمش شرف چرخ علا آمده است
عین جود و کرم شرم و حیا آمده است — آنچه گویم بمدیحش چه بجا آمده است

که ثنا گستر او حی قدیم یکتاست

از پی منقبتش دیدهٔ من دوش نخفت — تا که طبعم بمدیحش در این مدح بسفت
از سر شوق و شعف طبع من این بیت بگفت — که ملایک را با هم بود این گفت و شنفت

که زنی در همه عالم بچنین قدر کجاست

فلک عصمت و عفت در دریای کرم — فلک آسودگی خلق ز طوفان الم
زینت ارض و سما محرم اسرار خدم — هیچ دانی که بود گوهر ایجاد امم

مصدر جملهٔ خیرات بتول عذرا است

ای که در خانهٔ تو بود نزول تنزیل — هست در پیش خداوند تو را قدر جلیل

جمله شاهان جهان پیش جلال تو ذلیل — نه همین بندهٔ فرمان تو آمد جبریل

پشت گردون ز پی طاعت امر تو دوتاست

ای که دخت نبی استی و لبی جاه تو راست — ملکت از شوق و شغف خادم درگاه تو راست

از پی بندگی حق دل آگاه تو راست — فرق نه چرخ بر خیمه و خرگاه تو راست

فرش خود چیست که هم عرش قدمگاه تو راست

فاطمه روز جزا محشر دیگر ببیند — چون شه تشنه لبان را تن بی سر ببیند

خون روان از گلوی سبط پیمبر ببیند — آسمان سرخ ز خون علی اصغر ببیند

خون به بیند بکف قاسم بر جای حناست

جمله اسباب شفاعت بجز او در بر اوست — دُر دندان رسول و سر او در بر اوست

هم عمامه ز علی شیر خدا در بر اوست — هم ردای حسن آن بحر سخا در بر اوست

بر سرش پیرهن حضرت شاه شهداست

بس شکایت چو قدم در صف محشر بزند — به دل خلق ز آه جگر آتش گر بزند

شکوهٔ اهل ستم را بر داور بزند — وقعهٔ کرب و بلا لبینه بر سر بزند

روز محشر دو قیامت ز قیامش بر پاست

هم بدرگاه خدا دیده ز خون تر آرد — همه اسباب شفاعت بر داور آرد

پر ز خون پیرهن شاه بمحشر آرد — دست افتادهٔ عباس دلاور آرد

زان همه شور تو گوئی که بپا عاشوراست

فاطمه روز جزا در الم و غم باشد
برش اسباب شفاعت چو فراهم باشد
قامتش از غم اکبر چو فلک خم باشد
بکفش دست ابی الفضل در آندم باشد
همرهش پیرهن تشنه لب کرب و بلاست

پس در آن عرصه چو صف بسته شود از هر سو
ایکه چون احمد مرسل بودت خلق نکو
گوید این بنده شرمنده [illegible]
وی که احسان و سخا هست ترا شیوه و خو
افکنی گر نظری جانب [illegible] چه زیبست

ای که از فضل تو نامد یکی از صد محروم
کی کنی مادح خود را ز عطا[illegible] محروم
ای که جاه تو شود در روز قیامت معلوم
که دره حبت و اوصاف تو کرده منظوم
گر رهانی ز غمش از کرم و لطف سزاست

مسمط در وقایع حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

آتشین آه دلم شد ز زمین تا بسما
گشته از دست دلم رشته تدبیر رها
خواهم از غم بکنم باز بپا شور و نوا
خلق را میکنم از غم دل در غوغا
در عزای حسن آن آینه حلم خدا

صاحب خلق حسن مظهر حق داور
هم برادر بحسین آن شه والا گوهر
مصطفی جد و علی باب و زهرا مادر
با چنین اصل و نسب جود و سخایش بنگر
تا بدانی که بود آن شه اقلیم بقا

هشت جنت کف [illegible]
نه فلک خم پی تعظیم [illegible]

در شجر خلد

روضهٔ خلد برین شمه‌ای از نکهت او — هرچه بالاتر از آن هست بود رتبت او

از وجودش شده موجود همه ارض و سما

حسن آن خسرو دین نور خداوند ودود — خلف حیدر و فرزند نبی محمود

بو البشر داشت چو مهر وی از آن شد مسجود — چار ام و سه ولد شد ز طفیلش موجود

بلکه این هشت جنت و هفت سپهر فیروزه سرا

سبط اکبر حسن آن قبلهٔ ارباب یقین — آنکه میبود رخش غیرت فردوس برین

آنکه فرمانبر او بود ز جان روح الامین — حب او پایهٔ شرع نبی و مایهٔ دین

بغض او آتش سوزنده بود روز جزا

اولین نوگل بستان شه دین حیدر — دومین حجت حق بر همه مردم یکسر

هم صفات احدیت ز ذاتش مظهر — پیش خورشید رخش مهر ز ذره کمتر

بود اصل کرم و بحر سخا عین حیا

سر و پا آینهٔ حلم خدا بود حسن — شمس ایمان مه دین نجم وفا بود حسن

گمرهان را سوی دین راهنما بود حسن — از وفا قدوهٔ ارباب صفا بود حسن

دل او کان کرم بود و کفش ابر سخا

آنکه احسان و سخا شیوه و خویش میبود — کعبهٔ اهل حقیقت سر کویش میبود

دل ارباب صفا بسته بمویش میبود — پرتو مهر و مه از روی نکویش میبود

بسته از جان کمر بندگی او جوزا

وه چه بر این خلف سید لولاک رسید ‌‌ ‌ به تنش خنجر از آن فرقهٔ بیباک رسید
زهرش از ضرب عصا بر قدم پاک رسید ‌ ‌ از زمین این خبر غم چو در افلاک رسید

زین نوا غلغله افتاد بسکان سما

چون روان گشت بساباط مدائن آن شاه ‌ ‌ بس ستم دید در آن راه ز خیل گمراه
از شکست دل و آه او بگذشت ز ماهی تا ماه ‌ ‌ باز چون رفت سوی شام بصد محنت و آه

صبح بر شیعه بشد تار چو شام یلدا

دست بیحرمتی از کین سوی لیش اعدا بردند ‌ ‌ هم ردا از بر آن حجت یکتا بردند
هم عمامه ز سر سرور بطحا بردند ‌ ‌ زین مصائب نه همین صبر دل ما بردند

خون دل بلکه گشودند ز چشم زهرا

سروری را که بزرگان بر قدرش خردند ‌ ‌ حرمتش اهل ستم از ره عدوان بردند
هم بموصل دلش از غم افسردند ‌ ‌ هم بساباط تن سبط نبی آزردند

گرد دشمن ز جفا خیمهٔ او را یغما

سخن زشت جفاجو دل پاکش چون خست ‌ ‌ پشت نه چرخ ز بار غم آن شاه شکست
مصلحت دید چنین آمد و در خانه نشست ‌ ‌ باز بنمود در صلح و در جنگ ببست

ورنه این رایت اسلام نمیبود بپا

مجتبی آنکه بدی خلق چو نامش نیکو ‌ ‌ خون دل خورد بسی از سخن زشت عدو
تا دم مرگ فرو ریخت همی خون ز گلو ‌ ‌ گل رویش که بگل طعنه زد از رنگ و ز بو

زرد چون برگ خزان شد ز جفای اعدا

کار گر زهر چو اندر دل آن سرور شد	طشت پر خون بَرِش همچو گُل احمر شد
چشمهٔ خون دل زهرا لب کوثر شد	نالهٔ اهل حرم تا بثریا بر شد

چونکه دیدند حسن رفت ز دار دنیا

زهر در کام حَسَن تا ز ستم گردون ریخت	چشم خون در غم آن شاه خدا فرزند ریخت
عوض اشک ز چشم همه یاران خون ریخت	پاره پاره جگر او ز دهن بیرون ریخت

زرسید آن ستمش جز که ز دست سما

سبط اکبر بجنان چون بصفر کرد سفر	از زمین آه و فغان خاست بچرخ اخضر
بعزای او بنشست بجنّت حیدر	گشت گریان بجنان فاطمه و پیغمبر

رفت آن شاه زعش تشنه لب کرب و بلا

چونکه آن سرور دوران و شفیع ابن شفیع	رفت از این دار فنا از اثر سمّ نقیع
دفن شد جسم به از جانش در ارض بقیع	یافت آن تربت پاکیزه لبس قدر رفیع

گشت آن پاک زمین مهبط نور یکتا

در پس مرگ در اینجا چه ستمها کردند	منع دفنش ز جوار شه بطحا کردند
تیر باران جنازهٔ زهرا کردند	از ره سهو نکردند بعمدا کردند

آری از عایشه این فتنه بپا شد عمدا

چون بتابوت حَسَن از ره کین تیر زدند	در حرم خانهٔ دین تیر به نخجیر زدند

تیر بر دیدهٔ برنا و دل پیر زدند / با زبر پای دل خون شده زنجیر زدند

که روا داشت شعشی شود اینگونه جفا

در فلک از غم آن شاه ملک گریه کند / هم بدریا و هوا مرغ و سمک گریه کند

در زمین موسی و عیسی بفلک گریه کند / طارم اخضر بی شبهه و شک گریه کند

زان سبب گشته چو عارفچه زغم پشت دوتا

واقعهٔ ذو الجناح از کلام میرزا ابو القاسم ذوقی

چونکه افتاد شه دین بزمین از سر زین / قاب قوسین شد از جای برای تمکین

شد زمین عرش برین / کرد تو قیر زمین

چرخ شد زیر و زبر تا ملک العرش ز عرش / بفغان آمد از این واقعه جبریل امین

جای بگرفت بفرش / ما سوا گشت غمین

داد از دست عنان کرد تهی پا ز رکاب / شد ز رفتار فرو ماند بجا چرخ برین

زان فلک سیر عقاب / یعنی اسب شه دین

با ادب رفت کنار شه و زانو ته کرد / گفت ای معنی رحمن علی العرش مکین

عقد اگره کرد / خیز و بر سدره نشین

لامکا فست تراخرگه و کرسی است اساس / اولین پایهٔ خرگاه تو چرخ نهمین

ای برا ز وهم و قیاس / از چه ماندی بزمین

خبر قتل من ای مرکب فرخنده فرم | گو که از ناخن غم روی خراشید و جبین
رو ببر سوی حرم | صبر باید پس ازین
لاجرم کرد بخون شه دین کاکل و بال | واژگون زین بجرم رفت و لب پر نفرین
رنگ آن نیک خصال | بر با آن قوم لعین
شد چو در خیمه صدای فرس شاه بلند | حلقه وارش بگرفتند میان همچو نگین
از حرم کودک چند | ز بنات و ز بنین
پاک میکرد یکی خون ز بر کاکل او | میکشید آن دگری از بدنش تیر کمین
یعنی از سنبل او | بخروش و بحنین
کودکی گفت که ای فرق معراج رسول | گو چه از آل زنا رفت بآل یاسین
سفرت خیر و قبول | بخداوند مبین
ای صبا سیر چو میکرد پدر خواهش آب | یا لبش تشنه بد آن ترجمهٔ ماء معین
گو کسش داد جواب | ای تنک آهوی چین
گفت ای پرده نشینان حریم اجلال | که پی کشتنش ابطالیه کردند کمین
بخدای متعال | ز لبیار و زیمین
تا که شد خاک بفرق من و ذوق تنگ | اشک ریزند شفق وار بحر صبح و سین
از سما تا بسمک | از دو چشم خونین

رد رکار نیست

روزگاریست شها ذوقیت از درد و الم
پیر قدش شده خم
چه شود از کرم ایمرهم ریش دل من
حل کنی مشکل من

چند گیرد بغل زانوی خود را چو جنین
نیستش جز تو معین
که مرا نیست پناهی ز کهین و زمهین
چون تو غمخوار وَ نین

واقعهٔ حضرت فاطمهٔ صغری سلام الله علیها وَ آمدن طائر غون آلوده در مدینه

ای پدر تا تو سفر رفتی و من در حضرم
خاک غم شد بسرم
همچو مرغیکه گرفتار شود کنج قفس
شده ام حبس نفس
شده ام خوار بچشم همه کس همچون خار
بی تو در این گلزار
در جوانی ز فراق تو پدر پیر شدم
بل زمین گیر شدم
گشت یعقوب زمین گیر ز دوری پسر
من ز دوری پدر

در حضر همچو غریبان بسفر خون جگرم
تا تو رفتی ز برم
تا گرفتی چو هما سایهٔ دولت ز سرم
ای یگانه پدرم
تا که انداخته چون دُر اشک از بصرم
ای یگانه گهرم
رفت نور از بصرم تا تو شدی از نظرم
ای ضیاء بصرم
او خبر شد ز پسر من ز پدر بی خبرم
خاک غم شد بسرم

خبر قتل حسن ابن امیر کب فرخنده فرم
روبر سوی حرم
لاجرم کرد بخون شه دین کاکل و بال
رنگ آن نیک جدل
شد چو در خیمه صدای فرس شاه بلند
از حرم کودک چند
پاک میکرد یکی خون ز بر کاکل او
یعنی از سنبل او
کودکی گفت که ای فرق معراج رسول
سفرت خیر و قبول
ای صبا سیر چو میکرد پدر خواهش آب
گو کسش داد جواب
گفت ای پرده نشینان حریم اجلال
بخدای متعال
تا که شد خاک بفرق من و ذوق تنگ
از سما تا بسمک

گو که از ناخن غم روی خراشید و جبین
صبر باید پس ازین
و از گون زین بحرم رفت و لب پر نفرین
بر با آن قوم لعین
حلقه و ارش بگرفتند میان همچو نگین
زنبات و زنبین
میکشید آن دگری از بدنش تیر همین
بجروش و بحنین
گو چه از آل زنا رفت بال یاسین
بخداوند مبین
یا لبش تشنه بد آن ترجمهٔ ماء معین
ای بتک آهوی چین
که پی کشتنش ابیط لیفه کردند کمین
زلیار و زمین
اشک ریزند شفق وار بجز صبح و دین
از دو چشم خونین

روزگاریست شها ذوقیت ارزد دو الم
بتر قدش شده خم

چند گیرد بغل زانوی خود را چنین
نیستش جز تو معین

چه شود از کرم ای مرهم ریش دل من
حل کنی مشکل من

که مرا نیست پناهی ز کهین و مهین
چون تو غمخوار دنین

واقعهٔ حضرت فاطمهٔ صغری سلام الله علیها و آمدن طائر خون آلوده در مدینه

ای پدر تا تو سفر رفتی و من در حضرم
خاک غم شد بسرم

در حضر هیچ غریبان بسفر خون جگرم
تا تو رفتی ز برم

هم چو مرغی که گرفتار شود کنج قفس
شده ام حبس نفس

تا گرفتی چو هما سایهٔ دولت ز سرم
ای یگانه پدرم

شده ام خوار بچشم همه کس همچون خار
بی تو در این گلزار

تا که انداختهٔ چون در اشک از نظرم
ای یگانه گهرم

در جوانی ز فراق تو پدر پیر شدم
بل زمین گیر شدم

رفت نور از بصرم تا تو شدی از نظرم
ای ضیاء بصرم

گشت یعقوب زمین گیر ز دوری پسر
من ز دوری پدر

او خبر شد ز پسر من ز پدر بی خبرم
خاک غم شد بسرم

ای صبا گو بعلی اکبر والا گهرم
تا تو رفتی ز برم
ریزد انجم ز غمت دیدهٔ انجم شمرم
همه شب تا سحرم

با امیدی که رسد نامه ات از ملک عراق
همه شبها بفراق
تا سحر چشم بره دوخته و منتظرم
آه از این چشم ترم

ای پدر نامه ام از لطف جوابی بفرست
یا غرابی بفرست
تا دهد آگهی از اصغر فرخ سیرم
آن درخشان قمرم

ناگهان دید یکی مرغ ببالای سرش
غرق خون بال و پرش
گفت الطایر فرخ فرخنده فرم
زود بر گو خبرم

از کجا میرسی ای مرغ و چه باشد خبرت
گو که بشکسته پرت
تا که بر بال تو مرهم نهم از چشم ترم
ای همایون سیرم

اینکه بر بال و پرت هست ندانم که حناست
یا که خون شهداست
یا که آورده از شادی قاسم خبرم
آن مه نوسفرم

یا که خود هدهد داری ز سلیمان زمان
نامهٔ شاد دلان
زان سلیمان که بود خاک درش تاج سرم
ورنه کحل بصرم

هست در نالهٔ ات ای مرغ خوش الحان اثری
اثری چون شرری
میزنند در تن و جان آتش و در دل شررم
وای از این خبرم

باز گو گر

بازگو گر بتو از چرخ رسیده است غمی
باز گردون ستمی

که نمانده است از این بیش شکیبی ببرم
باز هستی اثرم

گفت آری بتوام هست سلامی و پیام
زان سفر کرده امام

آن امامی که بود خون شریفش ببرم
خاک عالم بسرم

آنکه بد بحر فیوضات خدای وهاب
یافت توفیق ثواب

آن امامی که بجز او نبُد امام دگرم
در طمه بحر و برم

آنکه شد کشته ببیداد و همی ذکر لبش
بود از فرط عطش

کآخر الیوم بلبر ستی که ثریدرهم
تشنه باشد جگرم

کرده ام بال و پر از خون شریفش رنگین
میبرم زار و غمین

تا که اغشته ببینه بخون بال و پرم
بر بهر بام و درم

ذو قیا چند کنی ناله و فریاد و خروش
لحظهٔ باش خموش

تا که فرمان سخن بدهد بار دگرم
دخت خیر البشرم

ای دُر درج شرف ای قمر برج کمال
بخدای متعال

بگذر از ورز رفعت ز بهم چرخ سرم
گر کنی یک نظرم

فی مصائبه صلوات الله وسلامه علیه علی بحر المستزاد

روز عاشورا شهید کربلا چون بی معین شد
روز روز واپسین شد

زین الم در خلد خون جاری ز چشم حور عین شد
نوحه گر روح الامین شد

در زمین نینوا گردید لیلی همچو مجنون
سر نهادی سوی هامون

در رکاب آورد پا عباس آن میر فلک قدر
بهر یاری برادر

خواست تا آب آورد در خیمه گه از بهر طفلان
تشنه کامان پریشان

کوفیان بگریختند از ضرب تیغ ابدارش
کس نماند اندر کنارش

من نمیگویم چه کرد آن ظالم شوم ستمگر
گرد ما را خاک بر سر

چونکه قاسم او فتاد از پا ز ضرب تیغ اعدا
گفت با قلب غم افزا

خون ببارد چشم من اندر غم شهزاده اصغر
آن ولی حی اکبر

بعد قتل جمله یاران مظهر دین مظهر هو
خواست در میدان کند رو

چونکه شهزاده علی اکبر شهید از تیغ کین شد
بیقرار و دل حزین شد

زد بقلب لشگر و دستش بر [illegible] شد
ماه رویش پر ز چین شد

پس جدا از تیغ دشمن آن دو دست نازنین شد
در انین ام البنین شد

عازم قربان شدن چون در ره جانان آفرین شد
کافری اندر کمین شد

کشته از بیداد چون زاده حبل المتین شد
سرنگون رایات دین شد

قسمت من در جهان و روز ازل گفتی چنین شد
شکر ایزد را که این شد

گر زدم تیر سه شعبه چون فدای شاه دین شد
در پس خیمه دفین شد

ناله اهل حرم تا چرخ گردان از زمین شد
چون وداع آخرین شد

داغ هفتاد و دو تن اصحاب و اولاد برا
کرد او را دل پر آذر
پس ز خیمه با دل پر محنت و با چشم پر نم
یکه تاز عرصهٔ عزم
از کمان کین خدنگی بر دل آن قطب عالم
زد سپه وی در آندم
ظلم بنگر در زمین کربلا از جور اعدا
در کنار آب دریا
آه و واویلا که اندر کربلا با آه و افغان
خسرو دین سر بریدان
چونکه اندر کربلا از ظلم و جور مردم دون
هم ز دور چرخ وارون
شد بلند از جملهٔ ذرات بانگ واحسینا
از ثری تا بر ثریا
گرچه جای حزن نبود بارگاه کبریائی
حزن شد عرش خدائی

انکه خود بنیاد دین را از صغار رکن رکین شد
از قضا خود بی معین شد
رو بسوی دشمنان با خشم چون شیر عرین شد
از پیا زوالذ یمین شد
چونکه قطب عالم امکان هدف بر تیر کین شد
سرنگون از صدر زین شد
انکه از فیضش روان صد چشمهٔ ماء معین شد
خشک لب از نار کین شد
چون سر پاکش جدا از خنجر شمر لعین شد
بی سکون عرش برین شد
بر فراز نی سر سر حلقهٔ اهل یقین شد
فاش قرآن مبین شد
عرشی و فرشی و انبیا هم برنج و غم قرین شد
ماسوی زار و غمین شد
چونکه خاک کربلا آندم بخون حق عجین شد
غرق در خون ماء و طین شد

فاطمه آمد بدشت کربلا با باب و شوهر
با حسن آن سبط اکبر
آنکه در زیر نگینش داشتی از عز شاهی
از چه از مه تا بماهی
آتشی کافروخت اندر خیام آل طاها
در طریق کینه ها را
دختران خون جگر در قتلگه با آه و شیون
دور نعشش بود ذو المنن
هر زمان یاد آورم از محنت و رنج سکینه
بر کشم افغان ز سینه
دید اندر کوفه راس پاک شه را چونکه زینب
روز او گردید چون شب
پس ز دست جور اعدا آن حزینه با غم دل
سر بزد بر چوب محمل
در دمشق آمد چو سجاد آن مه برج امامت
شد بپا شور قیامت

مجمع آل عبا در گرد شاه بی معین شد
شاه زار و غم القرین شد
آه از آن لحظه که بی انگشت بهر ملک نگین شد
از پس قتلش چنین شد
از عناد و ظلم و جور خولی و شمر و حصین شد
جان ما در روز حشر آن رهین شد
بانگ فریاد و فغان تا چرخ برین شد
در نوا روح الامین شد
چون جدا از نعش باب خویش بانوی حزین شد
بر فلک آه از زمین شد
گفت ای کز رشحه فیضت هویدا آسمان و هم زمین شد
قسمت ما و تو این شد
چونکه گیسویش در آندم رنگ از خون جبین شد
فاطمه اندوهگین شد
آن شهی کز فیض او آباد شهرستان دین شد
عاقبت ویران نشین شد

درخرابه چون رقیه دید راس باب خود را
شد قیامت آشکارا
برفلک ز آه دل او ناله های آتشین شد
هم بجانش غم قرین شد

از جفای زادهٔ سفیان دون بیمروت
آن لعین بی فتوت
چونکه طشت زر مکان راس شاه ملک دین شد
دل پر از غم یاوسین شد

عاشر ماه محرم از جفای شمر کافر
شور محشر گشت ظاهر
محشر دیگر هویدا باز در روی زمین شد
چونکه روز اربعین شد

هیچ دانی این ستمها در زمانه از که سر زد
کاتش اندر خشک و تر زد
از جفا کار سیه روئی که او سقط چنین شد
هرچه شد از آن لعین شد

گفته عارفچه رابین در غم فرزند حیدر
هست او را سهم دیگر
ای کنون او خادمش اندر شهور و در سنین شد
از ازل او اینچنین شد

در مصیبت کرد انشا این سخن را با دو صد غم
آن بغم از غصه همدم
چون ز جان از خرمن جود حسینی خوشه چین شد
نظم او در ثمین شد

کذب نبود این سخن باشد گواهم حی سبحان
هر کسی کو از دل و جان
خادم درگاه پاک آن امام راستین شد
در جهان فرد اکین شد

چونکه باشد مهر شاه کربلا حصن حصینم
باشد هم مطلب یقینم
هر که از روی حقیقت اندر آن حصن حصین شد
ایمن از روز پسین شد

رشیهٔ دینم بود مهر عزیز جان زهرا	پیشهٔ من مدحت آن خسرو گردون نشین شد
چون دی و امروز و فردا	توشهٔ راهم همین شد
شکر لله کز عطای خالق یکتای منان	در مدیح جان پرور ازدی بهشت و فرودین شد
طبع این شک گلستان	هدیهٔ اهل الیقین شد

ترجیع در واقعهٔ کوفه و نمایان حال حضرت زینب خاتون سلام الله علیها با سر مبارک

زینب چو شد بکوفه با قلب حزین	بر نوک سنان دید سر سرور دین
با چشم پر آب و قلب محزون و غمین	آنروز زبان حال او بود چنین

بر ناقه سوار زینب زار ببین

این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای سر که فراز نیزه قرآن خوانی	خوش سورهٔ کهف بر زبان میرانی
از مهر رخت جهان شده نورانی	حال دل خواهرت سراسر دانی

بر ناقه سوار زینب زار ببین

این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای کشته نبی خواندن تو کی عجب است	لیکن سر انورت سر نی عجب است
اطفال یتیمت ای سر از پی عجب است	این راه کند خواهر تو طی عجب است

بر ناقه سوار زینب زار ببین

این پرده

ترجیع

این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای کشته شهید در ره دین خدا — ای کشته ز تیغ شمر بی شرم و حیا
ای کرده سنان سرت سیر نی زجفا — ای کرده بپا عزای تو اهل سما

برناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

در ماریه ای شهید از خنجر کین — ای آنکه غلام تو بود روح الامین
جسمت زچه رو بماند بر روی زمین — دست تو برید ساربان بی دین

برناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

هر چند جفای حد و بی مر دیدی — بس زخم بتن زتیر و خنجر دیدی
داغ چو علی اکبر و اصغر دیدی — آغشته بخون جسم برادر دیدی

برناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای شه گل رویت شده افسرده چرا — عمامهٔ تو عدو ز سر برده چرا
موی تو زخون خضاب و پژمرده چرا — پیشانی تو زسنگ آزرده چرا

برناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای آنکه غم لاله عذاران داری — چون لاله بدل داغ هزاران داری
در دل غم جان گداز یاران داری — چون لطف بحال دوستان داری

بر ناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای سر که توئی ترجمهٔ آیهٔ نور — پیدا از رخت تجلی وادی طور
از کشتن تو بشام اعدا مسرور — ای گشته ملائک بعزایت مأمور

بر ناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای نور حقیقت از جبینت پیدا — در عرش ملائک ز غمت نوحه سرا
روی تو که بود آئینهٔ غیب نما — خاکستری از چه شد ز جور اعدا

بر ناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای سر که صفات حق بیانت باشد — آیات نبی ورد زبانت باشد
کی در ره جانان غم جانت باشد — بر شاخ درخت از چه مکانت باشد

بر ناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

ای سر که چو مه در آسمان میگردی	از کوفه بشام غم روان میگردی
بر راهب دیر میهمان میگردی	غافل تو کی از پرده گیان میگردی

بر ناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

آن به که رخ از خون جگر رنگ کنم	محمل ز نگار اشک ارژنگ کنم
بر چشم همه خلق جهان تنگ کنم	صبر از ستم دشمن دل سنگ کنم

بر ناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

عارفچه از این بیش غم خویش مگو	شرح غم سلطان غم اندیش مگو
زان حال پریش وزان دل ریش مگو	کم گو بزبان خواهرش بیش مگو

بر ناقه سوار زینب زار ببین
این پرده گیان خوار ببازار ببین

مسمط در واقعهٔ شام

در ماتم اولاد رسول مختار	از قصهٔ پر غصهٔ آل اطهار
رفته است ز دست من و دل صبر و قرار	دل پر غم و جان بغصه گردیده دچار

گویم یکی از محنتش یکهزار

در شام چو آمدند اولاد رسول	از ظلم و جفا و کینهٔ قوم جهول
زین واقعه شد احمد مختار ملول	شد اشک روان ز دیدهٔ پاک بتول

رفت از دل و جان مرتضی صبر و قرار

از لطمهٔ عذار کودکان بود کبود	کس از رخ اطفال غباری نزدود
دشمن در غم بروی ایشان بگشود	کس همدمشان بجز غم و رنج نبود

گر بُد غم دل بُود و دو چشم خونبار

از بازی گردون دا زاین دهر سپنج	بودند زنان شاه دین در غم و رنج
وز هر طرفی نوای کوس دف و سنج	فریاد از آن بزم شراب و شطرنج

وز گردش چرخ و بازی لیل و نهار

سجاد قرین محنت و رنج و تعب	روزش ز غبار درد و غم تیره چو شب
از تاب جفا پیکر پاکش در تب	آن کس که بقای خلق را بود سبب

بر ناقهٔ بی وطا کشش کرده سوار

جانش ز جفای خصم دین در آزار	زنجیر ستم بگردن و جسم نزار
گریان شده چشم او چو ابر آذار	گاهی بخرابه و گهی در بازار

اندوه و غمش نبوده نه صد بلکه هزار

از جور و جفای فلک کج رفتار	شد روز زنان بشام همچون شب تار
یکسو بنوا بربط و چنگ و دف و تار	یکسو سر فرزند رسول مختار

لعل لب او بذکر حق درگفتار

بر ناقه سوار جمله با محنت و غم	از بار الم قامت هر یک شده خم
آن خسته دلان زار از ره جور و ستم	بردند چو در شام بصد رنج و الم

دادند بویرانه مکان با دل زار

از دیده سرشکشان روان بود چو جو	بر ناقه سوار و دشمنان از هر سو
آن جمع اسیران برخ ریخته مو	در شام چو آمدند از جور عدو

شد منزلشان خرابه اندر شب تار

از آتش ظلم دشمنان بی باک	بودی بخرابه فرششان بجز خاک
با دیدهٔ پر سرشک و قلب غمناک	چون گل ز سموم غصه پیراهن چاک

از جور فلک سرشکشان چون گلنار

از جور یزید بی حیا آل رسول	بودند در آن خرابه غمناک و ملول
یکشب ز جفا و کینهٔ قوم جهول	بردند و نهادند سر جان بتول

در نزد رقیه بهم گشته دوچار

چون دید سر بریده را طفل یتیم	بگریست لبان ابر وز وحشت و بیم
لرزید در آن نیمهٔ شب عرش عظیم	شد طایر روحش سوی جنات نعیم

شد دفن در آن خرابه آن جسم نزار

روزی زخرابه

روزی ز خرابه از جفای ایّام
زنهای اسیر را بهمراه امام
بُردند بآه و ناله آن قوم لئام
در بزم یزید کافر بد فرجام
یا للعجب از دور سپهر غدّار

در محنت و غم آل رسُول کونین
هر یک بهزار ناله و شیون و شین
دیدند بطشت زر سر پاک حسین
شد اشک روان بروی هر یک ز عین
در ماتم آن سبط رسُول مختار

زنهای اسیر جمله در سوز و گداز
با آه و فغان و ناله هر یک دمساز
برپای ستاده دختر شاه حجاز
بنشسته فراز تخت با عزّت و ناز
آن زادهٔ سفیان لعین خونخوار

از دست جفا بپا ستاده سجّاد
شاهی که برای او شد افلاک ایجاد
بستند بزنجیر جفا لیش ز عناد
میبود به پیش او سر فخر عباد
اشکش جاری ز چشم و جسمش بیمار

در بزم یزید کافر شوم لعین
آن بی خبر از خدا و دین و آئین
زینب چو رسید با دل زار غمین
آنروز زبان حال او بود چنین
اولاد علی کجا و بزم دف و تار

ما لستهٔ غم یزید در مهد امان
ما جمله بگریه ایم و دشمن خندان
چوب از چه زند براین لب و دندان
خواهد که کند خموش نور یزدان
از ظلم و جفا

از ظلم و جفا و ستم این بدکردار

این سر که پی دوام احکام خدا
در دشت بلا ز پیکرش گشت جدا

از کینهٔ دشمنان بی‌شرم و حیا
گردید مکان او سر نی بملا

مردم بغم و بینند تا روز شمار

شاهی که فراز عرش برزد خرگاه
تابان سر او بطشت زر همچون ماه

گوید بلب خشک چنین با غم و آه
لاحول ولا قوة الا بالله

یعنی که مرا بغیر حق نبود یار

اینسر که ببزم اشقیا میباشد
پروردهٔ دوش مصطفی میباشد

هم زادهٔ پاک مرتضی میباشد
خونش ز شرف خون خدا میباشد

خورشید صفت رود بهر شهر و دیار

این سر که بلب کلام سبحان راند
اسرار خدا یکان یکان میداند

هم کشتهٔ او چو زنده قرآن خواند
حق است کسی زوال حق نتواند

باطل بود آنکه این ندارد اقرار

این سر که بطشت زر واز جسم جداست
پرورده گلی ز بوستان زهراست

در ماتمش از زمین فغان تا بسماست
آزردهٔ چوب خیزران اعداست

آن هم بر چشم اهل بیت اطهار

این سر که چو ماه مهر ازاو گیرد نور | یک جلوهٔ او روشنی وادی طور
ویرانی دین ز سعی او شد معمور | شبها بتنور و دیر باشد مستور

خورشید صفت روز بود در انظار

این مجلس نامحرم و این بزم شراب | این آتش ظلم و جور دلهای کباب
این بانگ دف و بربط و مزمار و رباب | اطفال یتیم جمله با چشم پر آب

صد آه ز زینب از جفای کفار

کی صبر توانم من غمخواره کنم | خونین سر شه چگونه نظاره کنم
این ظلم ز خود چون نتوان چاره کنم | به آنکه بتن جامهٔ خود پاره کنم

از دست جفای فرقهٔ نا هنجار

چون کرد یزید آن ستمکار عنید | آن کافر دون که لعنتش باد مزید
آن منکر احکام خداوند مجید | امروز چنین ظلم بر آن شاه شهید

فردای جزا جزای او باشد نار

آنروز در آن بزم ز جور اختر | زینب بخروشش با ملایک یکسر
زین قصهٔ پر غصه بغم جنّ و بشر | از بهر امام دین شه تشنه جگر

عارفچه بود در اسیحان با دل زار

مسمّط شرح احوال حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه در کوفه و شام

دوش مرا بُد شبی چو روز در آثار — مردم در خواب و من ز حیرت بیدار
بسته بُدم در ز عشق یار بر اغیار — چشم ز هر سو گشوده تا که رسد یار
تا که کند دور از دلم غم و تیمار

یار بناگاه از درم بدر آمد — بر لبم از او حلاوت شکر آمد
گفت محور غم که شام غم بسر آمد — نخل امیدت ز وصل بار در آمد
عرصهٔ گلزار پاک شد ز خس و خار

ز آتش غم چونکه سینه پُر شررم دید — دل شده از غم کباب و خون جگرم دید
خونِ جگر چون روان ز چشم ترم دید — جای کُلَه تیغ عشق چون بسرم دید
در دل من یافت شور جذبهٔ خود یار

دید ز سر چون پریده طایر هوش است — گنبد گردون ز ناله پُر ز خروش است
ز آتش محنت دلم چو دیگ بجوش است — بلبل طبعم ز جور چرخ خموش است
گفت غم از دل ببر که شد گه دیدار

کوش که روزی رسی بآرزوی خویش — بیشتر از این ز جور چرخ میندیش
گرچه بُود خود جفای چرخ از این بیش — بُوده با اهل هنر بکینه از این پیش
گردش این نیلگون مشعبد غدار

هستم ای دوست مست جام الستم — تا ابد از بوی جام عشق تو مستم
در بجز از تو بروی هر که به بستم — تا سر زلف تو اوفتاد بدستم

شد بدر از دل غم زمانه بیکبار

رو چو بدرگاه بی نیاز نمودم   ز آینهٔ دل غبار غم بزدودم
غنچه صفت چون دهان بمدح گشودم   گوی فصاحت ز عندلیب ربودم

از پی تمجید آل احمد مختار

گرچه دلم بود زار و خسته و غمگین   از فلک خالی از وفا و پر از کین
لیک بخوبی برغم چرخ بد آیین   مدحت چارم امام پادشه دین

بلبل طبعم چو گل گرفت بمنقار

بشنو تا گویمت ز سید سجاد   آنکه شفیع خلایق است بمیعاد
تاج سر اهل دین و سرور زهاد   قبلهٔ خلق جهان و رهبر عباد

آنکه برفعت بود یکی ز ده و چار

حجت دین است و برگزیدهٔ معبود   آنکه بود جد او محمد محمود
بو البشر از نور مهر او شده مسجود   نغمه سرای ثنای او شده داود

همچون بلبل که بهار بگلزار

آنکه طفیل وجود اوست دل و جان   روح الامین پیش اوست طفل سبق خوان
مدح سرا شده اش خدای بقرآن   ذرهٔ از نور اوست مهر درخشان

خاک درش آبروی گنبد دوار

خلقت کون

خلقت کون و مکان برای وی آمد — اوج فلک فرش خاک پای وی آمد
خسرو افلاک خود گدای وی آمد — هم به نبی جا بجا ثنای وی آمد
آیهٔ تطهیر هست شاهد گفتار

برشده از خاک تا بگنبد سابع — از پی حق بندگی حجت رابع
بندگی حق نمود با دل خاشع — بد همه عمر خویش ساجد و راکع
از پی فرمان برئ حضرت دادار

آنکه چهل سال بود در غم و افغان — آه دلش برشد از زمین سوی کیوان
هرگه میکرد یاد با دل بریان — واقعهٔ کربلا و شاه شهیدان
میشد روزش بچشم همچو شب تار

یاد چو کردی مصیبت علی اکبر — یا ز گلوی بریدهٔ علی اصغر
یا ز ابو الفضل و عون و قاسم و جعفر — دست غم او زدی بسینه و بر سر
در غمشان داشتی دو دیدهٔ خونبار

خون دل او دمبدم ز دیده بپالود — تا که زمین را باشک دیده بیالود
لحظهٔ از درد و آه و ناله نیاسود — در چو بخود بست و لب بآه چو بگشود
سیل سرشکش گذشت از سر کهسار

آنکه بدی پیش قدر او دو جهان پست — دست فلک از چه روز غم دل او خست
از چه بزنجیر چرخ پای ورا بست — از غل بیداد خون ز گردن او جست

هست روایت چنین ز مسلم گچکار

آنکه وجودش بقای کون و مکان بود — زیر نگینش همه زمین و زمان بود
ازچه بکوفه قرین آه و فغان بود — خون دل از دیده‌اش چو اشک روان بود

از ستم زادهٔ زیاد زناکار

آنکه خدا کرد سوی خلق دلیلش — پادشهان همچو خاک راه ذلیلش
خصم بزنجیر بست جسم علیلش — چونکه فتادی بسوق شام سبیلش

ساقش مجروح گشت دماند ز رفتار

از ستم آن گل دوچار خار خسان شد — همدم اشک و ندیم آه و فغان شد
خسته ز دست سپهر و کین جهان شد — آنکه بپا از طفیل او دو جهان شد

بود تنش از جفای خصم در آزار

آنکه ز رفعت فرشته بود غلامش — سکهٔ شاهی بزد خدای بنامش
دست فلک ازچه ریخت زهر بکامش — پای بزنجیر بست و برد بشامش

از پی شادی خصم ستمکار

بود بناقه سوار با تن تبدار — گردن او چون دو پا ببند گرفتار
با دل مجروح بود و دیدهٔ خونبار — گه بخرابه درون و گاه ببازار

در بر او دشمنان زدند دف و تار

بر سر بازار شام ز دل ناشاد — دیدهٔ پاکش چو بر سر پدر افتاد

گفت کای چرخ از جفای تو فریاد   کاج مرا مام خود بدهر نمیزاد

تا که اسیرم کنند لشگر کفار

گر دره شام و کوفه را زستم طی   شمر و سنانش یکی زپیش و یک از پی

بود بر او بلند بانگ دف و نی   چشم ببیجا برأس باب سر نی

گوش بافغان اهل بیت ببازار

آنکه شهان نزد جاه وی همه خردند   لشگر اعدا اش چون غلام شمردند

سوی یزیدش زراه کینه ببردند   خاطر پاکش زجور و ظلم فسردند

از پی خوشنودی یزید جفا کار

دید در آن مجلس یزید ستمگر   در وسط طشت رأس سبط پیمبر

سینه زنان در فغان زنان همه یکسر   زین الم و محنت آن گزیدهٔ داور

بود دو چشمش زغم چو ابر گهربار

آه زظلم یزید ملحد بی دین   آنکه نبودش خبر زمذهب و آئین

کرد زراه عداوت و زره کین   حکم بقتل علیل خستهٔ غمگین

دید چو او را بقید و بند گرفتار

تا دل عارف چه رهست آه جگر سوز   تا که کند گریه در غمش بشب و روز

تا که بود سینه اش زداغ غمش اندوز   روی محبتش بود چو ماه دل افروز

رأس عدیلش چو گوی چرخ نگونسار

مسمط اشرح شهادت موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیه

ایجان بکن از صدق بدرگاه خدا رو	از صفحهٔ دل زنگ ریاکاری می‌شو
بگذر ز هوا و هوس و راه صفا پو	میخواهی اگر ایمنی از چرخ جفاجو

از منقبت و مدح شه هر دو سرا گو

آن شه که بود شبر دین مظهر داور	قدرش بحقیقت ز همه خلق فزونتر
هم عرش ز نور رخ او گشته منور	هم فرش ز خاک ره او یافته زیور

هم چرخ برین پست بر مرتبت او

آن حجت هفتم که یکی بد ز ده و چار	هم نام کلیم و خلف احمد مختار
آئینهٔ حق رهبر دین مظهر دادار	بر درگه پاکش همه شاهان جهاندار

چون بنده شب و روز نهند از دل و جان رو

گسترده بود تا باید خوان نوالش	کرده است خداوند جهان وصف کمالش
در دل نبود پیرو آن شاه ملالش	هرگز نتواند که کند وصف جلالش

هر چند که رخش سخن آید بتکاپو

موجود شد از خلقت او عالم امکان	ظاهر شده زان معنی دین باطن قرآن
میجوی ولایش که بود پایهٔ ایمان	آنرا که ولایش نبود در دل و در جان

هرگز بمشامش نرسد بوی ز مینو

چون احمد مرسل زچه از خلقت و از خوبست — چون حیدر صفدر زچه از قوت بازوست
خورشید فلک ذرهٔ از نور رخ اوست — گلها که همه سرزده از روضهٔ مینوست
هر یک بگرفته ز گل عارض او بو

فریادرس شیعه بهنگام مماتست — ذاتش بخدا مظهر اسما و صفاتست
با آبرو از خاک درش آب حیاتست — این موسی جعفر که درش باب نجاتست
موسی بود اندر سر کویش ارنی گو

ای کعبهٔ جان قبلهٔ دل روی تو باشد — محراب دعا طاق دو ابروی تو باشد
روی دل ارباب صفا سوی تو باشد — شاد آنکه مقیم حرم کوی تو باشد
کز چرخ فرو بست تورا رشتهٔ ششلو

پیدا ز رخ خوب تو انوار الهی — هستند بحکم تو ز مه تا که بماهی
خدام درت را همه عار است ز شاهی — در نعت تو ذرات جهان داده گواهی
بر یاد تو در نغمه بود قمری و تیهو

ای آنکه ترا از خدا قدر عظیم است — آنجا که توئی غیرت جنات و نعیم است
شرمنده ز خوان کرمت هرچه کریم است — شاد است هر آنکس که بکوی تو مقیم است
سنگ در تو طعنه زن گوهر و لولو

شاهیکه غلامش چو سلیمان بجهان بود — در زیر نگینش همه کون و مکان بود
در بصره سرشکش همی از چشم روان بود — پا بسته بزنجیر و بصد آه و فغان بود

از دست فلک باز درِ غم شده براد

خلقی زده اندر غم او حلقهٔ ماتم — هم حلقه بگوشش درِ وی جملهٔ عالم
زین واقعه سکّان سما در الم و غم — بنگر که خلایق همه با دیدهٔ پُرنم

دارند سر از محنت او بر سر زانو

جبرئیل امین در غم او آمده گریان — زین غم همه سکّان سما سر بگریبان
تا خاتم از آدم همه زین غصّه پریشان — در ماتم آن معنی دین جوهر ایمان

هم شیر خدا در غم و هم ضامن آهو

محبوس چو شد از ستم گردش ایام — میگفت شبی با ملک خالق علّام
ای آنکه خلاصی دهی ارواح ز اجسام — اطفال برون آوری از پردهٔ ارحام

یارب برهانم ز کف خصم جفاجو

شاهی که خدا کرده بیان مدح و ثنایش — زندان شده چون یوسف مصر ز چه جایش
جا دارد اگر گریه کند سنگ برایش — شد بسته بزنجیر ستم بهر چه پایش

از جور و جفا و ستم دشمن بدخو

اوخ که بمطمورهٔ زندان بلا بود — در سختی و تاریکی و در رنج و عنا بود
با آن همه غم بر سر تسلیم و رضا بود — ذکرش همه قرآن و مناجات و دعا بود

حرفش همه یا رحمن وردش همه یا هو

روزی بسرش سندی بد بین درآمد — پر خشم و غضب با رطب پر سم آمد

شه دید واز این واقعه خونین جگر آمد
دانست همی عمر شریفش بسر آمد
از کینهٔ هرون جفاکیش سیه رو

از جور و جفا و ستم خصم بد اختر
مسموم چو شد خسرو دین موسی جعفر
بشکست دل فاطمه و قلب پیمبر
بگریست بر او شیر خدا حیدر صفدر
آن شه که بسر کفر زد از قوت بازو

زان زهر جفا آن شه دین گشت چو مسموم
گشتند ملایک ز غم او همه مهموم
غلمان بجنان آمده زین واقعه مغموم
حوران بهشتی ز غم آن شه مظلوم
کردند پریشان همه چون فاطمه گیسو

باری ز جهان رفت چو آن حجت باری
زین واقعه کردند خلایق همه زاری
از چشم فلک خون شد از اینجا ده جاری
شد روز بر چشم همه چون شب تاری
بر شد بسوی هفت فلک ناله ز هر سو

در ماتم آن قبلهٔ دین مظهر یکتا
بگریست همی مرغ هوا ماهی دریا
هم دیدهٔ خورشید و همی گنبد مینا
جا داد از این واقعه گر حضرت زهرا
در خلد خراشد رخ و از سر کند او مو

از جانب هرون جفاکیش ستمکار
مأمور چو گشتند غلامان دل آزار
از بهر بردن بردن آن سرور ابرار
دیدند هنوزش بغل و کند گرفتار
بر خاک نهاده پی سجده رخ نیکو

بردند ز زندان جسد شاه چو بیرون
بگرلیست بر او مهر و مه و خترد گردون
در خلد نبی گشت از اینحادثه دلخون
در ماتم آن قبلهٔ دین حجت بیچون
بگذشت فغان همه از گنبد نُه تو

مردم جسد طهر او را چو بدیدند
در ماتم او آه شرر بار کشیدند
زان حادثه از جان طمع خویش بریدند
با یکدیگر آهسته بگفتند و شنیدند
نه گبر روا دارد این ظلم نه هندو

تنها بجیاتش نه همی ظلم فزودند
همراه جنازه سخن زشت سرودند
مردم همه از دیده روان سیل گشودند
آرام دل از جان سلیمان بربودند
آن خواجه که بُردی لسبق ز فلک گو

بر روی زمین جسم شریفش چو نهادند
مخلوق ز غم بند گریبان بگشادند
سکان سما در غم و اندوه فتادند
صف بسته ملایک بسر نعش ستادند
هر یک بگشودند ز هر دیده دو صد جو

در ماه رجب چون شه دین رفت ز دنیا
در خلق جهان گشت عیان شورش و غوغا
فریاد و فغان رفت بر این طارم مینا
در محنت آن مظهر دین مظهر یکتا
رضوان شده ماتمزده در روضهٔ مینو

عارفچه توئی از رهِ اخلاص ثناگر
بر حضرت دین نور مبین موسی جعفر
از درگه خلاق جهان حضرت داور
گر میطلبی ایمنی از آتش محشر

مهرش بدل اندوز و ثنایش بزبان گو

خواهی اگر امروز بصحرای قیامت   فردا نزنی بر سر خود دست ندامت
وانجا بسر خویش نهی تاج کرامت   هم وارهی از بند غم و رنج ملامت

جز نقش ولایش همه از صفحهٔ دل شو

در جلالت حضرت غریب الغرباء صلوات الله و سلامه علیه

باز گویم ز مدیح شه کونین رضا   آنکه بودی بجهان تابع احکام قضا

انولی بحیث

کیست این شاه بود مظهر خلاق کریم   کیست این شاه بود مظهر احکام خدا

عین تسلیم و رضا

صاحب خلق عظیم

کیست این شاه بود مبدء احسان و کرم   کیست این شاه بود قبلهٔ ارباب وفا

هم بود راهنما

میر بطحی و حرم

کیست این شاه همان شاه که قهار مبین   میفرستد لبوی نار و ندارد پروا

معنی سعی و صفا

دشمنش را بیقین   باشدش چونکه سزا

بوالحسن سید و سالار و امین رحمان   ذو العلا معدن احسان و کرم کان سخا

درگهش مهد امان

گشت مدفون بخراسان چو شه هر دو جهان   شده آن بارگهش مأمن هر شاه و گدا

منشأ لطف و عطا

آن زمین شد چو جنان   تا صف روز جزا

از سنا باد وی آباد همه ملک جهان
همچو باغ رضوان

وز مزارش شده پر نور همه ملک خدا
چون بگردون بیضا

برده از یاد هوای حرمش باغ ارم
بسکه باشد خرّم

داده بر باد شمیمش نفس باد صبا
بس بود روح فزا

آستان و حرمش داد بسی زینت دین
هان بیا جا به بین

تربتش برده همه آبروی مشک ختا
نیست آنجز خطا

اندر آن پاک زمین کامده درگاه امان
بهر هر پیر و جوان

هر زمان تا بابد میرسد از غیب ندا
بشنود مرد خدا

بود این بارگه نور خدای ازلی
وارث علم علی

باشد اینجا جایگه سرور ابرار رضا
خسرو ملک بقا

هشتمین حجت حق عالم هر نسبت گشود
که بعالم میبود

مرتضی فطرت و آثار پیمبر سیما
نسل پاک زهرا

هم بود پارهٔ از جان و تن پاک بتول
هم خلیفه ز رسول

هم ولی حق و هم خسرو اقلیم بقا
هم شفیع فردا

آنکه میبود کفش ابر عطا بحر کرم
صاحب بذل و نعم

وانکه میبود رخش آینهٔ غیب نما
قبلهٔ اهل ولا

انکه میبود بهر دور زمان مظهر هو
صاحب خلق نکو
وانکه باشد همه خلق جهان را رهنما
تا صف روز جزا

اینسخن نیست خفی در بر ارباب عقول
چه زشاب و چه کهول
کز وجودش شده اینعالم امکان برپا
چه ز ارض و چه سما

پای میزان دگر رفتن از روی صراط
آنشه عرش بساط
میرهانند ز کرم زائر خود را از بلا
میشود وعده وفا

جامع علم ز احکام وز اسرار و حکم
سرور جمله امم
ضامن آهوی دشت و خلف شیر خدا
شه اورنگ ولا

هم بود شافع احباب بفردای قیام
آنشه عرش مقام
هم در امروز بود یاور هر شاه و گدا
آن مغیث الفقرا

ای که باشد بر حق قدر و مقامت معلوم
این مدیح منظوم
چونکه توصیف جلالت ز الف شد تا یا
شده اینسان بنیا

خسروا مدح تو گفتند همی جم غفیر
ز صغیر و ز کبیر
من که مداح تو باشم بجهان نیست روا
رسدم رنج و عنا

بندگانیم و بفرمان توئیم از دل و جان
ایشه کون و مکان
جان یاران وفادار ترا باد فدا
بود این گفته بجا

اینکه گویم بمدیح تو همین است و همین
که مرا هست یقین
نیست اندر دل من هیچ غم و خوف دگر
از عذاب محشر
تا که هستم بجهان راه بکویت جویم
گل مهرت بویم
باشد این سلک گهرریز قصیده هشتم
ای امام هشتم
خواهم آیم شود یار از خدای ذو المنن
بسر کوی تو من
برمن آورده بسی محنت ایام هجوم
ای امام معصوم
یکشب این نامه نوشتم بدو صد خون جگر
همدمم اشک بصر
خواهی ای دل که شوی ساکن جنات نعیم
یابی آن فوز عظیم

که بود بندهٔ تو پادشه هر دو سرا
دارد او عز و علا
چونکه بر لطف و عطای تو مرا هست رجا
ای رخت بدر دجی
تا روان در بدنم هست و زبانم گویا
گویم از مدح شما
که در اوصاف شما گفته‌ام از صدق و صفا
از عنایات خدا
خوانم اندر حرمت باز زیارات و دعا
از سر صدق و صفا
چه شود گر که شوی یاورم از بهر خدا
یا معین الضعفا
با میدی که رهانیم ز طوفان بلا
از ره لطف و عطا
جانب درگه آن شاه امم روی نما
از سر صدق و صفا

بارالها برضا بوالحسن آن میر همام
که بود فخر انام

در دل قبر نباشم بیقین زار و غریب
شود مگر که نصیب

تا که این هفت زمین را بود آرام و سکون
زامر فرد بیچون

دوستدار تو چشد آب ز حوض کوثر
نبود تشنه جگر

تا خورد آب همی دشمنت از ماء حمیم
بر بسجین و جحیم

لعن حق باد بمامون جفاجو بمزید
آن شقی همچو یزید

آن یکی معبودش روز جزا جا لسعیر
همدمش بانگ زفیر

ای شه کشور بطحا بخداوند مبین
حال این خسته ببین

چونکه با دست تهی بگذرم از دار فنا
بگذر از جرم و خطا

دیدن عارض پر نور غریب الغربا
که بود نور خدا

تا که برپا بود از قدرت حق هفت سما
با چنین زیب و ضیا

خاک غم بر سر خصم تو و در آتش بادا
رسد آنجا بسزا

تا که دور بد ز الطاف خدا و ز اعدا
پیروانان خطا

هم بهر دو جفا پیشه بی شرم و حیا
که بدند اهل جفا

وان دگر در سقر و باشدش آنجا مأوا
با گروه اعدا

دست عاجز من بیچاره و دامان شما
ای کفت بحر عطا

آمدن حضرت شمس الشموس بارض طوس

چونکه آمد ز مدینه بسوی طوس رضا
با لبسی عزّ و علا
طوس گردید چو فردوس برین روح فزا
زصفا و زبها

شد مصفّا و مزیّن همه خطهٔ طوس
از که از شمس شموس
آن مکان گشت چو ماوای شه هر دو سرا
فخر دارد لسما

شیعیان خدمت او جمع ز اطراف و کنار
از صغار و ز کبار
تا که بینند رخ انور آن نور خدا
یعنی آن شمع هدی

هر که میرفت در خانهٔ آن قبلهٔ دین
از ره عهد قبل دل یقین
میشد از بند غم و محنت ایام رها
یافتی عزّ و علا

درک میکرد هر کس ز صفا صحبت او
دید ز آن روی نکو
جلوه گر نور خدا وند علی اعلا
که ندارد همتا

مشکل خلق ز الطاف خود آسان بنمود
باب رحمت بگشود
مردم از محضر او گشته همه کام روا
هم ز پیر و برنا

آن زمان از پی ترویج طریق احمد
آن ولی سرمد
کرد ظاهر لبسی از خارق عادت آنجا
نه به پنهان بملا

بعد از آن زادهٔ هرون که بقتل بست
عهد و پیمان بشکست
کیفر شرا بدهد قهر خدای یکتا
زین عمل روز جزا

گفت روزی بغلامش که برو نزد امام — کن قدم رنجه در امروز بسوی منزل ما

گو بآن میر همام — از ره مهر و وفا

برد پیغام ز مأمون جفاجو یاسر — خدمت هادی دین مخزن اسرار خدا

آن لئیم فاجر — آن امام دوسرا

گفته بود این سخن آنشه زمان ماه زمین — چون روم خانهٔ مأمون ستمگر فردا

بابو الصلت حزین — همره من تو بیا

وقت برگشتن اگر هست عبا بر سر من — باشم آنگاه قرین غم و اندوه و بلا

حرف با من تو مزن — خسته از زهر جفا

چونکه فردا شدی آن پادشه عرش مقام — رفت در خانهٔ آن کافر بی‌شرم و حیا

زادهٔ خیر انام — از ره جور و جفا

چونکه در مجلس مأمون بنشست آن شه دین — خاست برپا پی تعظیم شه آن شوم دغا

رهبر دین مبین — از ره مکر و ریا

چونکه در مجلس آن دون شه دین پای نهاد — یکطرف ظلمت محض و طرفی نور خدا

شور در دهر فتاد — مجتمع عدل و جفا

داد انگور پر از زهر بآن فخر بشر — آنزمان خورد ز انگور بناچار آنجا

از ره فتنه و شر — نور چشم زهرا

پس بیفکند عبا بر سر و آمد بیرون
رفت از او صبر و سکون

سوی منزل بشد آن منشأ تسلیم و رضا
بود راضی بقضا

امر فرمود بسجاد که در خانه ببندند
ناله اش گشت بلند

من چه گویم ز جفای فلک بی سر و پا
بین چه کرده برضا

آنزمان گشت قرین الم و رنج و تعب
آن مهین آیت رب

طاقت و تاب و توان از کف او گشت رها
از چه از زهر جفا

وقت رفتن ز جهان روی زمین میطلبید
یاوری هیچ ندید

جز ابوالصلت که میبود یکی ز اهل وفا
از ره صدق و صفا

یاد میکرد در آنحال همی آن معصوم
از حسین مظلوم

که بشد کشته لب آب کنار دریا
در صف کرب و بلا

ناگه آمد ز وطن با غم و اندوه جوان
آن شفیع میعاد

دید روی تقی و رفت از این دار فنا
بجانب ملک بقا

شاهزاده بدن پاک پدر غسل بداد
غم بر او روی نهاد

رفت سوی وطن و داشت بسی آه و نوا
کرد برپای عزا

شور محشر شد از آن روز بپا در عالم
بهر آن میر امم

اوفتادی بجهان شور و فغان و غوغا
از زمین تا بسما

تا که شد مدفن آن مظهر حق داور
اندر آن شهر و دیار
گشت آن بارگهش تا بصف روز جزا
ملجأ شاه و گدا

باری از واقعه سرور دین خسرو طوس
که بشاهی زده کوس
هست عارف چه قرین غم و اندوه و عنا
زین عزا وا اسفا

در مدح ثامن الائمه حضرت امام رضا علیه السلام از کلام منیر

حبذا ای ملک طوس ای کبریا را آستان
مرحبا ای خاک پاک ای قبله‌گاه زائران

آفرین ای از تو و ای در تو پیدا و نهان
صورت دار السلام و معنی کهف الامان

جان نثار آن مکین و تن فدای این مکان
تن فدای این مکان و جان نثار آن مکین

ای تراب اندر تو شد تا جای پور بوتراب
عرش گوید دمبدم یا لیتنی کنت تراب

در بر قدرت مقام کعبه چون بحر و حباب
او چو پروین و تو مه او چون مه و تو آفتاب

زائرت از زائرین کعبه گردد انتخاب
کان برای عام دین هست و تو بهر خاص دین

شاه مرضیین رضا نور خدای ذو المنن
پور پاک مرتضی سبط رسول مؤتمن

حاکم حکم قضا گنجینهٔ سر و علن
علم او چون المعنی بر بهر مصارع تعزن

مدحت او مقتضی با هر زمان در هر سخن
حضرت او مقتدی هم در سما هم در زمین

جل شانه ذات پاکش مظهر حق غفور
سامع ما فی اللسان و عالم ما فی الصدور

ملهم عیسی بمهد و مرشد موسی بطور
جبرئیلش همچو میکائیل خادم در حضور

گر نه مهر از گنبد او مینماید کسب نور
از چه در هر صبح میساید بدرگاهش جبین

اولین ما خلق خیر الخیر فخر اکرم — در دو عالم شاه ذیشان خسرو ذو الاحتشام
از سه روح او است در دست ید اللهی زمام — چار ارکان را بدون التفاتش انعدام
پنج حس از دو قوام و شش جهت را از و نظام — شیعیان را قبله هفتم امام هشتمین
ای وجودت علت ایجاد ارکان وجود — درگهت باب الحوائج حضرتت خلاق جود
پیش ادراکت مساوی عالم غیب و شهود — بود چون در صلب آدم ذرتت از حی ودود
امر شد کارند سکان سما بر وی سجود — ورنه مسجود ملایک می نگشتی ماء و طین
ای رخت در چرخ دین بدر الدجی شمس الشموس — عز قدرت کی [قدرت] نفس تو خلاق النفوس
ای شهنشاه حجازی الغریب ارض طوس — در دل ما یاد غربت مایه درد و فسوس
آه از آن ساعت که بیداد آن قوم مجوس — شعله ور اندر دل نور آئین شد ز هر کین
با مصیبت جور چرخ و گردش سیاره است — داد جا در غربت و کرد از وطن آواره است
هجر یاران اشک غم افشاند بر رخساره است — جان بقربان تو و در دل صد پاره است
چون شنید آواز مرگت خواهر بیچاره است — در زمین قم برفتش جان ز جسم نازنین
گر چه شد صد پاره قلب پاکت از زهر جفا — گر چه در غربت سپردی جان ز جور اشقیا
در دم رفتن تقی بودت ببالین از وفا — لیک جدّ بی کست اندر زمین کربلا
کس نیامد بر سرش جز خولی و شمر دغا — آن یکیش اندر یسار و این یکیش اندر یمین
ای شهید زهر مأمون ای امام دین پناه — از خبر مرگ تو شد معصومه را هستی تباه
پس چه بودی حال آن خواهر که با صد اشک و آه — بر سر نعشش برادر آمد اندر قتلگاه

دید حسین را

دید جسمی را بخون افتاده از جور سپاه | ور قفا ببریده رأسش از جفا شمر لعین
گفت کای جان اخی زینب فدای پیکرت | از چه جا در خاک و خون دارد کی بر تو خواهرت
قوم دون پیراهن صد پاره بردند از برت | در میان آفتاب افتاده جسم اطهرت
تشنه لب ببریده شمر دون بخنجر حنجرت | با وجودی هست مهر مادرت تا یوم دین
ای دنی پرور سپهر ای بی مروت آسمان | از جفایت الحذر وز کرده هایت الامان
چند با آل پیمبر کین بدل داری نهان | تشنه مهمان را کشی اندر لب آب روان

ورغم او بینائی تا محشر هم عنان
آه جانسوز صغیر و ناله روح الامین

شرح شهادت حضرت امام محمد تقی صلوات الله و سلامه علیه از کلام آقای میرزا یحیی مدرس

نوبت آمد چه بسر کرده ارباب رشاد | آفتاب فلک مجد جواد ابن جواد
تقی متقی و وارث تقوی نژاد | نهمین کرسی بنهاده بر این سبع شداد

معدن الحکمة بل مخزن اسرار الاله
کلّت الالسن فی مدحته جلّ علاه

در پس اعجاز و کرامات که شد ظاهر از او | شرفت کاظم و صادق اثر باقر از او
زمفاخر زمناقب که شدی شاهر از او | ببیان گشت زبان ماند بیان قاصر از او

هردم از آیت و از معجزهٔ تازهٔ او
پر شد اقطاع جهان جمله ز آوازهٔ او

برد بر مقصد سائل سبق آثار سخاش
قسمت روزی مخلوق بکف داد خداش
گشت بارنده بهر یابس و تر ابر عطاش
داد فرماندهی و داوری ارض و سماش

یافته چون پدران رتبهٔ رزاقیت
نه عجب باشدش از قدرت خلاقیت

گشت یکروز که مأمون ستم پیشه سوار
دید طفلی بدنی لعبت مانی رخسار
با خواص خود و گردید روان بهر شکار
او بجا مانده نموده همه اطفال فرار

باز پرسید که از بهر چه ماندی تو بجا
گفت نه راه بود تنگ و نه ترس از اهل خطا

متحیر شد و پرسید از آن طفل نسب
اوست فرزند رضا اصل هنر فصل ادب
قوم گفتند بود ماه عجم شاه عرب
بهتر از خلق جهان در شرف و فضل و حسب

سرور اهل هنر سید عباد جواد
دوحهٔ بارور دودهٔ امجاد جواد

امتحان خواست و بنمود رها از کف باز
خواست کین راز هویدا شود از کاشف راز
بهوا رفته و با ماهیکی آمد باز
شاه فرمود خدای احد بنده نواز

کرده در جو هوا خلقت دریا و در آن
ماهیان اند و شکار آمده از بهر شهان

امتحان وی از اولاد پیمبر طلبند	قطرهٔ آبی ز یم غیر مقعر طلبند
ذرهٔ نور ز خورشید منور طلبند	هر زمان علم دگر معجزه دیگر طلبند

ما همه مهبط وحی ایم و مقام جبریل
برده از چاکری ماست شرافت جبریل

گفت مأمون که کسی را که چنین عز و علاست	نور چشم نبی و شبل علی نجل رضاست
کعبهٔ اهل نظر قبلهٔ ارباب دعاست	تقی متقی و کهف تقی بدر دجی است

سرو جان خواست که در حضرت او سازد بذل
برد و دادش بزنی دختر خود ام الفضل

حل هر مسئله فرمود که کردند سؤال	علمای کتب ماضی و اصحاب ضلال
وانچه پرسید تماما بجوابش شده لال	مرتقی گشت تقی بر سر عزّ و جلال

آل عباس از آن رتبه حسادت بردند
میوه از باغ جفا نخل شهادت خوردند

شد عیان در فلک علم چه رخشنده شهاب	بود نه ساله و حیران برش ذوالالباب
پرسشش مسئله کردند ز هر دین و کتاب	سی هزار و یکی محضرشان داد جواب

گشت از دانش او زاده اکثم بشگفت
نه همین زاده اکثم همه عالم بشگفت

نوبت امر چه بر معتصم سفله رسید
ز مدینه سوی بغداد تقی را طلبید

شکوه بنوشت زنه دختر مأمون پلید
بشه کشور ایجاد رسید انچه رسید

دستمالی که بد آغشته بزهر ستمش
داده و داد خلاصی زهمه رنج و غمش

واعظی گفت و شنیدم ز روی ابیطارکه
زیر خاک زمین بود سه روز آنه تمام

که فکندند تن اطهر آن شاه ز بام
بود چون نافه چین مشک فشان نعش امام

دید بیرحمی خود را که گذشت از حدش
گفت بردند و سپردند بنزد جدش

یافت زین ظلم شباهت بشه کرب و بلا
بنبریدند سر انور او را از قفا

لیک کی تاخت کسی بر تن او اسب جفا
نه کسی داد بخاکستر تنورش جا

نه کسی چوب جفا بر لب و دندانش زد
تازیانه بتن نازک طفلانش زد

نه چه لاله بدلش داغ ز داغ پسری
نه ز شمشیر جفایش شده شق القمری

نه چه نرگس بچمن داشت سر نیزه دسر
نه چه غنچه بتن از تیر بر آورده پری

نه سر نیزهٔ کین رفته منوّر سر او
یا بمال از سم اسبان نشده پیکر او

ای شه تشنه که محروم شدی ز آب فرات — تشنه جان داده و در لب تو آب حیات
در ره دوست گذشتی ز بنین و ز بنات — کردی آن کار که عقل عقلا آمده مات

اندر این مرتبه بی همسر و بی همتائی
در عزا شافع مدحتگر خود کمائی

وله شرح شهادت حضرت امام علی النقی علیه السلام

نوبت عهد چو بر حضرت هادی آمد — گاه تشریع نعم و بذل ایادی آمد
ابر بارنده بهر کشور و وادی آمد — رهبر حاضر و فرمانده بادی آمد

دهمین نور تجلی ولی الله اجل
حضرتش مظهر اوصاف خدا عزّ و جل

فیض بر عالم ایجاد شد از او از جود — منتشر رفت بعوالم همه از غیب و شهود
منجی موسی جان مهلک فرعون و جنود — باد قهرش سبب مهلکهٔ عاد و ثمود

طیب و مؤمن و عالم و هادی و نقی
هو الثقة فی الدهر من الشرقی

ذات والاگهرش مظهر اسما و صفات — ز صفاتش شده ظاهر اثر وحدت ذات
نه درق معرفت بحر شرف و فلک نجات — فلک اطلس ایجاد و محدد بجهات

همچو آبای سلف بر همه ابنای خلف
ز خداوند تقدس و تعالی است شرف

خیر و شر نفع و ضرر سود و زیان همه زو
نعمت ظاهر و الطاف نهان همه زو

نیک و بد عیش و تعب روزی و جان همه زو
ظلمت و روشنی روز و شبان همه زو

جریان یافته حکمش همه کون و مکان
طالع و تابع امرش چه مکان و چه زمان

علم او سبق از دانش ادریسی بود
محنتش بیشتر از محنت جرجیسی بود

مقتبس از دم او فیض دم عیسی بود
خصمش اندر صدد حیله ابلیسی بود

تا مگر نور خدا را کند از حیله نهان
نور سنت و خدا جلوه خود کرد عیان

والی شهر مدینه حسد از او ورزید
بس سعایت که از او بر متوکل برسید

کینه مختفی و بغض نهان کرد پدید
لاجرم حضرت او را بسوی خود طلبید

طلبیدش بسوی سامره چون طاغی عصر
شه روان کرد عیان معجز افزون از حصر

منزلش داد بخواری بیکی کهنه رباط
ظالمی کرد باو شعبده بازی بسماط

گفت راوی که بهشتی بنمودم نشاط
بر دریدش بهم و کرد فنا شیر بساط

عودتش

عود نش خوست فزود که امریست محال
سبق از معجزه هرگز نبرد سحر و ضلال

طلبیدش ندیمی بسوی بزم شراب — که تغنی کند و نغمه زند از رباب
معذرت خواست شه و او نپذیرفت جواب — برزوال الغم دهر شه عرش جناب

کرد انشاد چه شعری دو سه آن ظالم مست
گریه ها کرد و پشیمان شده و جام شکست

متوکل چه خبردار شد از عسکر او — کز زمین تا بسما هست ملک لشکر او
همه آماده جنگ و همه فرمانبر او — فتح و النصر ز عیان ز یمین او و یسار او

صیحه زد از دل و فی الحال همانجا غش کرد
رو کشن از حقد و حسد در دل خود آتش کرد

روزی اندر پی تخفیف امام آن غدار — گفت آیند پیاده همه خود گشت سوار
زنیاده روش بر بدن آورد آزار — دوستی بهر تفقد سوی پیش اودرگذار

که همه مقصد این ظالم آزار شماست
چون باولاد علی شیوه او جور و جفاست

شاه فرمود مرا از سیه خواری غم نیست — رتبه ام از بچه ناقه صالح کم نیست
تا شه روزگرش زندگی عالم نیست — ظلم را پایه و سرمایه بسی محکم نیست

گفت راوی

گفت راوی بسوم شب که چنین داد خبر
متوکل را کشتند و روان شد بسقر

بود اندر همه جا مجری احکام خدا | چه بمجلس چه بمحبس چه ببرزن چه سرا
پر شد از حکمت و علمش ز زمین تا بسما | جل اجلاله بالرفعة عز و علا

چه شد آثار و دلائل همه کس را معلوم
کرد معتز لعینش ز شقاوت مسموم

گاهی از سوز جگر قلب شریفش شد چاک | گاه رفتش ز بدن طاقت و غلطید بخاک
آخر از زهر جفا سبط نبی گشت هلاک | مدتی جسم ورا سامره شد تربت پاک

کرد چون طایر روحش سوی جنت پرواز
غسل دادند و کفن کرده نمودند نماز

نه شنیده است بگوش و نه عیان دیده بعین | گوش و چشم فلک و دهر شهیدی چه حسین
که کفن خاک زمین باشد و تابوت سنین | آب غسلش بود از خون که قطع ودجین

عوض آنکه نمازی [illegible] شریر
گوید آنگه که خدا اکبر ز سر از تن بکبیر

ای شه تشنه فدای سر بی پیکر تو | لب هم خشک و جگر خسته و چشم تر تو
آنچه آمد بره شام بلا بر سر تو | بود همراه تو و دید عیان خواهر تو

عاجزند اهل جهان جمله چه یحیی ز بیان
ز بیانش همه قاصر ز کهان و ز مهان

مسمط در مدح حضرت بقیة الله ارواح العالمین له الفداه
از کلام عارفچه

حجت ثانی عشر ولی پروردگار — آنکه برای دلیست گردش لیل و نهار
شش جهت و نه فلک باشد از او برقرار — خسرو انجم روان از پی او بنده وار
شماره وصف او بود فزون از هزار — خلق جهان سر بسر ز خوان او ریزه خوار
ابر بهاری بود از کرمش شرمسار

آنکه شد از امر حق پادشه انس و جان — بمؤمنین یاد او قوت جسم است و جان
در مه شعبان چو او بیامد اندر جهان — تو گوئی از غیب شد چهره ایزد عیان
بخرمی دهر پیر گشت ز فیضش جوان — ز مقدم وی جهان گشت چو باغ جنان
ز وجد بر شاخ گل نغمه زند هزار

آنکه بود از جلال شافع یوم الورود — ملک پی خدمتش کند نزول و صعود
صورت او آیتی بود ز حق ودود — معنی ایمان و دین مقصد غیب و شهود
ز عالم غیب او آمد چون در وجود — بر سر گهواره اش کرد فرشته درود
بردش از این خاکدان بعرش پروردگار

کرده ثنایش بیان خسرو ملک قدم	کنون بقدر و جلال نیست کسش هم قدم
روح الامینش بود زجان و دل از خدم	از او بخلق جهان فیض رسد دمبدم
کشد زمان ظهور برون چو تیغ دودم	مخالف او شود راه سپار عدم

پیرو او خرم است بسکه گل فصل بهار

آنکه بود خلق را بسوی خالق دلیل	پادشهان بر درش آمده خوار و ذلیل
تاج سر سروران هم از نتاج خلیل	مظهر شرع نبی مظهر حق جمیل
ز قدر و جاه و جلال هیچ ندارد عدیل	پایهٔ جاهش رفیع مایهٔ قدرش جلیل

پادشهان ایستند بر در او بنده وار

ختم امامت باو بحکم یزدان شده	از پی ارشاد خلق شریک قرآن شده
برای او مدح گر خالق منان شده	زحضرت او پدید صفات سبحان شده
دوستی او یقین معنی ایمان شده	برد هر مذهبی قاطع برهان شده

اسلام از شخص اوست تا بابد استوار

مظهر صورت نگار معنی فصل الخطاب	هادی راه نجات دادرس شیخ و شباب
غیر تولای او هیچ نباشد صواب	مطیع فرمان او بی خبر هست از عذاب
ایزدی اوصاف او نیاید اندر حساب	ز نور او آفرید خدا مه و آفتاب

زمین و آسمان فضاست ز فیض او برقرار

آنکه زخلق

آنکه ز خلق جهان ز رُتبه برتر بُود
مدینهٔ علم را همچو علی در بُود
منقبتش را هزار کتاب و دفتر بُود
مُبشّر آنجناب شخص پیمبر بود
از پی ارشاد دین بخلق رهبر بُود
در بر ماه رخش مهر چو اختر بود
مَلَک پی خدمتش بجان کند افتخار

باعث ایجاد خلق محیی دین مبین
خسرو کون و مکان بصدر عزت مکین
آنکه ولایش بُود معنی حبل المتین
وارث علم نبی سرور دنیا و دین
بامر حق او دهد نظم شهور و سنین
گرچه کنون غایب است از نظر آن دین
باش که ظاهر شود آن شه والاتبار

آن شه اهل صفا معنی رکن و مقام
ز یُمن او شد پدید هفت اب و چار ام
از او بخلق جهان فیض رسد صبح و شام
کعبه بر و یش مجب حجر بخالش غلام
ریزه خور خوان او خلق دو عالم تمام
شبه پیمبر بُود بخُلق و خلق و کلام
مثال حیدر بود بعلم و حلم و وقار

شهی که در ذات او آمده حیران عقول
باعث ایجاد خلق ناصر دین رسول
منکر آن نور حق بُود ز قوم جهول
مَلَک پی خدمتش کند صعود و نزول
وارث شیر خدا زادهٔ پاک بتول
هر که تولای او نکرد از جان قبول
جایگهش روز حشر بُود بسوزنده نار

آنکه بود لطف و جود سجیه و خوی او ❊ سجده ملایک برند بطاق ابروی او
شده عیان نور حق ز روی نیکوی او ❊ سوی خدای جهان چونکه بود روی او
دیدهٔ مردم بود روز جزا سوی او ❊ هر که شد از صدق دل مقیم در کوی او

خدمت شاهان دگر نمیکند اختیار

آنکه بهر دوره بوده امیر امم ❊ شنا زک نه فلک زده ز رفعت علم
منشی تقدیر کرد مدح و ثناش رقم ❊ طفیل او یافته وجود لوح و قلم
از پی تعظیم او پشت فلک گشته خم ❊ شاه ملایک خدم ماه کواکب حشم

در طلبش جان و دل همچو فلک بیقرار

آنکه خدا را بود خلیفهٔ مؤمنین ❊ زند ز تیغ دو سر سر فنا دو فتن
از گل رویش دمد لاله بطرف چمن ❊ ابر بفرمان او گریه اندر دمن
وجود او جان بود عالم او را ست تن ❊ از پی دیدار آن نو گل باغ حسن

هستند احباب و کبیر در انتظار

آن مه برج جلال از پی رفع خلاف ❊ مهر رخش سر زند چونکه ز بیت الطواف
سوی او بگروند یکسره اهل عفاف ❊ بصدق قولش کنند اهل جهان اعتراف
بنیزه ی ایزدی همچو علی در مصاف ❊ بر آورد ز امر حق تیغ دو دم از غلاف

تا که بعالم کند رایت دین استوار

آنکه ز فیضش بپاست نُه فلک چنبری　　داده حقش از ازل تا بابد سروری
زهره کرا تا باو زند دم از همسری　　داده خدا ایش بخلق از عظمت برتری
یافته از سوی حق مراتب حیدری　　تا بخلایق کند بحکم حق داوری

برآورد از نیام بامر حق ذوالفقار

کشور دین سربسر از او گلستان شود　　ذره ز مهر رخش مهر درخشان شود
ز فیض او پُر ز نور عالم امکان شود　　از گُل رویش جهان رشک گلستان شود
بلبل بر شاخ گُل از او خوش الحان شود　　مُرغ چمن در هوایش بر سر دستان شود

جهان ز وجد و طرب شود چو فصل بهار

آنکه کند خدمتش مَلَک بشوق و شعف　　نظام کار فلک باشد او در اکف
ثنای او گفته اند پیمبران سلف　　جدش ختم رسل باشدش شاه نجف
چونکه شود آشکار آن شه والاشرف　　جملهٔ اصحاب او آیند از هر طرف

حضور آنشه که هست یکی ز هشت و چهار

پای چو اندر رکاب آن شه والا کند　　رفع کند ظلم و جور عدل هویدا کند
خرمی از روی او عالم پیدا کند　　چو رایت فتح را بدهر بر پا کند
جملهٔ احکام را یکیک بر جا کند　　خار غم از دل کند چو روی بر ما کند

از گل رویش شود دهر زمین لاله زار

ای که بدی در ازل صاحب تاج و جلال | شاهی تو تا ابد هیچ ندارد زوال
گذشت از غیبتت بما لبسی ماه و سال | هست دل دوستان ز دوریت پر ملال
پرده برافکن ز رخ ایمه برج جمال | تا تو نهان گشته‌ای دُر درج کمال

دیدهٔ مردم شده ز فرقتت اشکبار

ای که بخلق جهان کنون مقدم توئی | بعز و جاه و جلال اشرف و اعظم توئی
ز هر کریم از کرم شاها اکرم توئی | والی ملک خدا اشاه مسلّم توئی
خدای را از جلال آیت محکم توئی | بعلم و فضل و کمال افضل و اعلم توئی

توئی بعالم کنون خلیفهٔ کردگار

ای که توئی یادگار کنون ز خیر البشر | تاج شهی در ازل خدا نهادت بسر
منتظرت شیعیان به سر هر رهگذر | چون تو نشوی آشکار نیست ملالی دگر
جانب احباب کن ز عین احسان نظر | پرده بر افکن ز رخ ایشه والا گهر

تا که کنیم از خلوص در ره تو جان نثار

از پی فرمان تو حاضر خیل ملک | بهر تو گشت آشکار هفت زمین نه فلک
ریزه خور خوان تو خلق جهان یک بیک | ز جن و انس و ز وحش و ز مور و مرغ و سمک
ای که بخلق جهان مهر تو باشد محک | امامتت در یقین مباد ز دهر که شک

برادر تیره دلی روز شود شام تار

ای که وجود تو شد مظهر حق قدیم	خدای اعظم تورا داده مقامی عظیم
زفیض تو شد پدید مقام و رکن وحطیم	حب تو بهتر بود ز سلسبیل و نعیم
پیرو فرمان تو بیجز است از جحیم	چو نکه بخلق جهان فیض تو باشد عمیم

نظر بجاره چه کن زلطف روز شمار

رباعیات

احمد که اساس دین بپا کرد همی	صد قلزم علم پیش او بود نمی
آن مظهر رحمت خداوند ودود	از رحمت دشمنان نیاسود دمی
شاهی که بدی رسول حق قادر	شعرای فلک ز نور او شد ظاهر
جهّال عرب ز بی شعوری وحسد	خواندند گهیش ساحر و گه شاعر
احمد که دل مرده از او یافت حیات	فرمود بامتش چنین گاه ممات
فرمان خدا و عترت من باشند	هر دو ز برای گمرهان راه نجات
فرمود نبی که مردمان را ز خبر	از بعد من آل است و کلام داور
این هر دو ز یکدیگر نگردند جدا	تا بر لب حوض کوثر اندر محشر

هنگام وفات خویش شاه لولاک
بگرفت بر حسین چون گوهر پاک
آن جسم که جا بسینهٔ احمد داشت
از جور فلک مکان شد او بر خاک

در روز غدیر ختم رسول داور
فرمود بمردمان فراز منبر
بر هر که منم برتبه مولا امروز
مولاست بر او شوهر زهرا حیدر

بنگر بعلی مظهر علام بصیر
شاهیکه بود دلش ز اسرار خبیر
در روز غدیر با دو صد عز و شرف
از جانب حق بمومنین گشت امیر

شاهی که برش ماه فلک جاه نداشت
خورشید بکاخ شرفش راه نداشت
آن کس که در علم نبی بود از قدر
در خانه نشست و یار جز آه نداشت

آن قبلهٔ دین علی که بُد راهنما
خونش چو فرو ریخت بمحراب دعا
پرسند اگر ز من که آن خون که بود
گویم بفغان که بود آن خون خدا

حیدر که صفات حق از او گشت پدید
چون وی بخدا کسی ندید و نشنید
هنگام نماز شد شهید آن سرور
از جور زن زانیه و مرد پلید

شاهی که قدم بدوش احمد بنهاد
از بهر مراد زن بد نامردی
هم کعبه شد از سعی وصفایش آباد
از پای فکند دست حق از بیداد

عارفچه زجان باشش غلام شه دین
چون درگه مرتضی بود باب نجات
آن شه که مطیع اوست جبریل امین
جز بر در او مرو در غیری منشین

آید بصف حشر چو آن دخت رسول
چون پیرهن کهنهٔ پرخون نگرد
بیند چو حسین خود شود زار و ملول
گردد تازه جراحت قلب بتول

حیدر که از او دین خدا یافت اساس
اسباب شفاعت توچه داری گوید
گوید بجز ابتول را آن شه ناسس
آورده ام امروز دو دست عباس

در روز الست بوده شرح این غم
چون فاطمه در حشر حسینش بلند
تا حشر بجاست نام این رنج دوام
برپای کند قیامتی از ماتم

صف بسته شود روز جزا از هر سو
عارفچه در آن روز ندارد بهی
آید چو بتول مظهر کامل هو
چون دست زند برلیشهٔ چادر او

در ماتم مجتبی امام دارین
از زهر جفا چو گشت آن شاه شهید
جاریست ز سوز دل سرشکم از عین
شد اشک روان ز دیده پاک حسین

آن قلب دوم حسن ولی داور
از کینه نمودند ز زهرش مسموم
آن زاده اولین ز هشت و چهار
تا رفت از اینجهان سوی دار قرار

مسموم شد از زهر جفا چو سبط اکبر
از کینه جفت خالی از مهر و وفا
هنگام وفات آن شه نیک سیر
گردید دل طشت پر از خون جگر

عیش همه شیعیان فلک کرد عزا
زینهم که پس از فوت شد از جور عدو
عیشی نبود مرا اگر در دنیا
تا بوت حسن مشبک از تیر جفا

دریای سخا حسن شه هر دو سرا
در روز وفات آن یگانه گوهر
چون رفت از اینجهان سوی دار بقا
بگریست زغم مهر و مه و ارض و سما

عارف چه که شد زجان ثنا خوان حسن
با خاطر جمع سر بر آرد از خاک
دست طلب انداخت بدامان حسن
چون گشت در اینجهان پریشان حسن

فریاد ز جور فلک بی روزن | گر مرد حقیقتی برو تکیه مزن
آخر تو ببین بسبط اکبر چه رسید | مسموم بشد از جفا و بی مهری زن

شاهی که بود پنجمی آل عبا | زین چرخ برین شد از طفیلش برپا
روز دهم محرم از کین اعدا | کردند جدا سر منیرش ز قفا

از خانهٔ کعبه کرد هجرت چو امام | با رنج و غم به کربلا کرد مقام
چون خون وی اعدا شمردند حلال | کشتند ورا ز کینه در ماه حرام

از روز نخست بوده این شور و نوا | تا روز نشور راستش هست بپا
این رشتهٔ غم کشد بروز آخر | آنگاه شود اول افغان و نوا

خلق دو جهان در این عزا میگریند | زهرای بتول و مرتضی میگریند
عرش و فلک و کرسی و لوح و انجم | در ماتم شاه شهدا میگریند

در ماتم سبط نبی آن فخر زمن | هم دوست گریست در غمش هم دشمن
آوخ که مصیبت حسین بن علی | هر روز شود تازه در این دیر کهن

شاهی که بُدی سرّ سُویدای رسول
شد کشته چو از جفای آن قوم جهول
برخاست فغان از دل حیدر زین غم
در ماتم او نشست زهرای بتول

هر کس که کند زیارت شاه شهید
آن شه که شهید گشت از ظلم یزید
مانند کسی بود که در عرش برین
کرد است زیارت خداوند مجید

ای آنکه در اقلیم شهادت شاهی
اندر فلک عزّ و شرافت ماهی
عارفچه برای تو نه تنها گرید
گریند در این واقعه مرغ و ماهی

وَلَهُ

مُسلم که مُسلّم بودش قدر جلیل
در کوفه بصد رنج و تعب گشت قتیل
اندر ره شاه دین چو جان داد از او
گشتند رضا پیمبر و روح عقیل

ابن عم شاه شهدا سرور دین
فرزند عقیل مُسلم آن کشته کین
چون گشت شهید کوفیان از ره جور
از بام فکندند تنش را بزمین

بر نائب سبط مصطفی گریم زار
چون ابر که بارد بچمن در آذار
افغان که ز بعد کشتن اهل کوفه
جسمش بکشیدند میان بازار

بُودند دُو طفل مُسلم از ظلم یزید
چون صُبح شد آورد لب شطّ فرات
یکشب بسرای حارث آن شوم عنید
از خنجر کینه هر دو را کرد شهید

اندر دهم ماه محرّم از غم
بن سعد زبخت خود آن روز زکین
در چرخ دهم فتاد شور و ماتم
افکند سوی خیمه شه تیر ستم

چون شد شب عاشور شه کرب و بلا
میبود در آن شب بعبادت مشغول
آن کس که بدی بر سر تسلیم و رضا
گاهی برکوع و سجده گاهی بدعا

اندر شب عاشور بسی شور و نوا
از خوف عدو زنان بسر دست زنان
برخاست زارض کربلا تا بسما
وز سوز عطش ذکر همه وا عطشا

شد بسته دو صف بوادی کرب و بلا
یک صف همه محبوب خداوند ودود
در بوته امتحان زهم گشته جدا
یک صف همه مردود خدای یکتا

چون باطل و حق بوادی کرب و بلا
یک صف همه در ذکر دنیا و عقبا
کردند تقابل زجفا و صفا
یک صف همه مشغول بفکر دنیا

بستند رهِ آب چو بر شاه شهید
حُرّ گفت چنین با پسر سعد عنید
از بهر چه میکنی ستم بر شه دین
گفتا بجواب او ز فرمان یزید

برگشت چو حُرّ از طرف قوم جهول
آمد بر خسرو دین سبط رسول
گفت که قبول هست شها توبهٔ من
فرمود خدا توبهٔ تو کرد قبول

اوّل ز جفا حُرّ بسر راه آمد
آخر ز ندامت بر شاه آمد
از آتش شرم آبروئی اندوخت
با توبه بر شش چه با غم و آه آمد

حُرّ با سپه تیره دل از راه جفا
بگرفت سر راه بآن نور خدا
شد خار سر راه در اوّل امّا
گردید در آخر گل بستان وفا

حُرّ گشت چو از خود بهی از ایزد پُر
افشاند برُخ اشک ندامت چون دُر
چون بر سر او خسرو دین آمد گفت
در هر دو سرا چو نام خود باشی حُرّ

حُرّ دید سرش بدامن خسرو دین
بگشاد چو چشم خویش از عین یقین
بگشود همی لب به تبسّم از شوق
گفتا که امید من همین بود همین

کوشید وهب بسیاری دین خدا
تا آنکه بریدند سرش قوم دغا
آن سر بسوی خیمه شه افکندند
اندر بر مادرش ز جور و ز جفا

چون مام وهب دید سر پاک پسر
بگرفت و بیفکند بسوی لشکر
یعنی نستانیم دگر چیزی را
کانرا که بدادیم براه داور

از جمله اصحاب یکی بود هلال
لیکن بحقیقت او چو بدری ز کمال
آن زاده نافع ز پی نفع دو کون
سر داد براه خسرو نیک خصال

آمد چو هلال نزد آن فخر بشر
تا اذن بگیرد ز پی دادن سر
اخلاص هلال را چو شه دید بشد
خورشید وفا ز مهر ذره پرور

از جمله اصحاب شه ملک یقین
میبود زهیر آن ستوده آیین
زانرو که کنند یاری فرزند رسول
در جنگ نکرد پشت بر دشمن دین

عباس پی یاری دلی داور
در رزم چو شد مقابل او با لشکر
تا آنکه بر [illegible] دو دست
آورد برون جوشن خود را از بر

عباس پی یاری شه تشنه جگر
آمد چو در آن روز میان لشکر
اندر ره عشق چونکه از خود بگذشت
برداشت بصد شوق کله خود از سر

در کرب و بلا بود غلامی از شاه
گر قدر زدی بفرق گردون خرگاه
هر چند رخش سیاه میبود اوّل
گردید سفید آخر از لطف اله

شد کشته غلام شه چو از جور یزید
آمد بسرش حسین با لطف مزید
بنشست بر غلام خود شاه جهان
فرمود که بر تو رحمت از حق مجید

مانند غلام شاه دینا چرخ ندید
شد کشته چو از کینه آن قوم پلید
آمد بسرش مفتی دین و کعبه نما
یا رب ز کرم صورت او ساز سفید

از زشتی گوهیان چو آن شه نیک غلام
گردید شهید در ره فخر انام
دیدند چو ماه عارضش در شب دفن
میتافت همی چو بر فلک بدر تمام

مانند بریر در جهان چرخ ندید
نه چشم کسی بدید و نه گوش شنید
از جسم بریده متصل شد با جان
دشمن چو سر بریر از کینه برید

مسلم پسر عوسجه آمد سعید — رو کرد بر آن قوم سیه روی عنید
شد سرخ محاسن سفیدش از خون — در یاری شاه شهدا گشت شهید

آمد بر مظهر خدای یکتا — فرزانه حبیب بن مظاهر ز وفا
گفتا که اجازتم ده ای سرور دین — تا سر بکنم در سر یاریت فدا

افتاد حبیب بن مظاهر چو بخاک — در دوستی سلیل شاه لولاک
آمد چو حبیب حق ببالین حبیب — گردید بسی از این مصیبت غمناک

عارفچه فغانت از ثریا بگذشت — از گریه سرشک تو ز دریا بگذشت
آه تو ز درد کشتگان ره عشق — چون برق بمیان سنگ خارا بگذشت

تا حشر درود و رحمت بادا — بر جمله یاران شه کرب و بلا
بنگر که چسان هر یکی از راه خلوص — کردند براه حق سر خویش فدا

ولـه

اکبر که چو آفتاب میبود وجیه — رویش بجمال مصطفی بود شبیه
میبود دلش گنج حقیقت چو پدر — خود راست بود الولد سر ابیه

شهزاده علی نوگل بستان رسول
چون خواست رود جانب القوم جهول
گفتا شه دین با آه و افغان یارب
رو کرد باین قوم دعا شبه رسول

فرزند نبی حسین آن نور اله
شاهی که بزد بفرق گردون خرگاه
مشتاق رسول هر زمان میشد او
میکرد بروی اکبر خویش نگاه

چون دید جوان خود شه تشنه جگر
کز بهر جدال دشمنان بسته کمر
از اکبر خود ز جان و دل دست کشید
تا آنکه شود بپای دین داور

بگذشت حسین آن شه هر دو سرا
از اکبر خویشتن در آن دشت بلا
میبود اگرش هزار همچون اکبر
میکرد ز جان براه محبوب فدا

اکبر خلف پاک شه تشنه جگر
شد عازم رزم با رخ همچو قمر
چون خواست رود بسوی القوم لعین
مادر بفغان آمد و بگریست پدر

آمد ز سراپرده بسوی لشگر
شهزاده آزاده علی اکبر
اعدا چه نظر بر رخ ماهش کردند
گفتند بهم که هست چون پیغمبر

شهزاده علی گرفت چون جای زین — رو کرد در آن دشت بر آن فرقه کین
آن مظهر اوصاف خدای یکتا — افکند دو صد دشمن دین بر زمین

اکبر که بدستش تیغ شرربار بمشت — در جنگ نکرد بر عدو هرگز پشت
آمد بر شاه و گفت کی بحر کرم — این تشنگی امروز مرا خواهد کشت

برگشت چو اکبر ز صف فرقه زشت — فرمود باو خسرو پاکیزه سرشت
برگرد بمیدان و مخور غم کاین دم — از دست رسول نوشی از آب بهشت

آمد چو برزمگه علی اکبر — زد بر سپه کفر چو جدش حیدر
آیینه قلب شیعیان تا شکند — آن سنگدلان زدند تیغش بر سر

اکبر چو روان شد سوی آن قوم پلید — لیلی ز غمش آه شرربار کشید
از تیغ جفا چو فرق شهزاده شکافت — شق القمر از چهره او گشت پدید

اکبر چو قتیل از ستم گردون شد — لیلی ز غم فراق او مجنون شد
آن اول کشتگان ز اولاد رسول — آخر رخ او ز خون سر گلگون شد

از تیغ جفا چو اکبر تازه جوان
افتاد بروی خاک بصد آه و فغان
آورد نبی برای او آب بهشت
نوشید از آن آب و روان شد بجنان

چون گشت شهید اکبر از تیغ جفا
آمد بسرش سرور دین شیر خدا
فرمود تو آسوده شدی از غم دهر
اما پدرت مانده غریب و تنها

افتاد چو بر خاک علی اکبر
از آتش ظلم خصم دون ابتر
پژمرد چو از باد خزان گلبن او
با چشم پر آب از جهان کرد سفر

شد کشته چو اکبر از جفای گردون
آمد بسرش ولی حق بیچون
چون دید تن اکبر خود را صد چاک
رفت از دل او قرار و آرام و سکون

آمد بسر نعش پیمبر شاه فرید
چون دید جفا و ظلم آن قوم عنید
فرمود کند هلاک حق قومی را
کز ظلم و ستم تو را نمودند شهید

فرمود بیاران شه دین نور اله
در خیمه برید اکبرم با غم و آه
یاران بسراپرده ببردند تنش
خورشید حقیقت پی آن غیرت ماه

اکبر که بُدی بحر کرم بر لب آب
لب تشنه شد شهید در عهد شباب
از آتش ظلم آن گروه بیدین
افلاکی و خاکی دلشان گشت کباب

در کرب و بلا سوم از هشت و چهار
فخر دو جهان سبط نبی مختار
در راهِ خدا از دل و جان دست بشست
از همچو علی اکبر و اصغر یکبار

لیلای فگار چون ز بیداد زمان
اندر سر نعش اکبر آن تازه جوان
دید آن بدن نور دو چشم خود را
چون گل شده صد پاره ز شمشیر و سنان

تنها نه منم از غم اکبر دل خون
آن مه که شهید شد ز جور گردون
در ماتم آن تازه جوان گریه کنند
هم دجله و هم نیل و فرات و جیحون

چون دید شه تشنه لب کرب و بلا
بر خاک فتاده اکبر از تیغ جفا
پر کرد کف از خون سر پاک پسر
افشاند بر سم ارمغان سوی سما

اکبر چو ز جور چرخ در خون غلطید
در پرده سرا شور و نوا گشت پدید
لیلای فگار در غمش چون مجنون
فریاد و فغان و ناله و آه کشید

افتاد ز اسب چونکه اکبر بر خاک
از آتش ظلم دشمنان بی باک
یاران شه تشنه جگر درآیند هم
بردند بسوی خیمه آن گوهر پاک

در ماتم اکبر آن گل باغ رسول
آن نور دو چشم حیدر و جان بتول
عارف چه نه تنها است از این غم محزون
عالم ز غمش گشته پریشان و ملول

وله

فرزند علی ساقی حوض کوثر
عباس که بود روی او چو قمر
آمد چو سوی فرات با رنج و الم
میبود لبش خشک و دو چشم او تر

فرزند نبی حسین آن نور خدا
بشنید چو بانگ عطش از پرده سرا
فرمود بسقای حرم آن مظلوم
شو سوی فرات و آب تحصیل نما

آمد بفرات چون علمدار سپاه
با دیده پر ز خون و با محنت و آه
فرمود از این آب نمی آشامم
دانم که کنون تشنه جگر باشد شاه

عباس ز غصه با دلی پر از خون
آمد ز فرات چونکه با آب برون
از تیر جفا گشت مشبک چون مشک
ز شط فرات اشک او شد افزون

پیر سپه شاه دو عالم عباس — کز همت او دین خدا یافت اساس
با صولت حیدری چو آمد سوی رزم — روبه صفتان را بدل افتاد هراس

عباس جوان چو شد بسوی لشگر — گفتی که روان شه از پیکر
چون کشته شد از کینهٔ آن کینه وران — آمد بسرش حسین با دیدهٔ تر

سقای حرم سرای شاه شهدا — با تشنه لبی لب شد برون از دریا
شرم آمدش آنکه آب نوشد تنها — بنگر تو بر این غیرت و آن مهر و وفا

عباس چو از فرات آمد بیرون — گردید دلش ز درد و غم دجلهٔ خون
از آب تهی گشت چو مشک از دم تیر — سیلاب سرشک او ز شط شد افزون

از پیکر عباس چو شد دست جدا — گفتی تو که شور حشر گردید بپا
افتاد بروی خاک و آمد بسرش — آن یکه سوار عشق با پشت دوتا

افتاد ز تن چو دست عباس ز کار — این بود زبان حال آن چرخ وقار
یکدست ز دو دست کم بود در رهِ عشق — ای کاش مرا دست ز تن بود هزار

افتاد چو بر خاک ز مرکب عباس
آن زادهٔ حیدر که بدی اشرف ناس
از پرده سرا مظهر حق با غم و رنج
آمد بسرش که جد او دارد پاس

یاران حسین آن سوم هشت و چهار
چون کشته شدند از ستم قوم شرار
کردند شماره زخمهای تنشان
زخم تن عباس نیامد بشمار

یاری ده شرع مصطفی عباس است
نوباوهٔ پاک مرتضی عباس است
در کعبهٔ عشق از رهِ صدق و صفا
قربانی در راه خدا عباس است

عارفچه لبی بسینه اخگر دارد
چشم از غم عباس ز خون تر دارد
از تیغ اگر برند بند از بندش
ممکن نبود که دست از او بردارد

عباس علم کشد از شه کرب و بلا
کو آمده پایدار در راه وفا
آن دست که افتاد از او فاطمه را
اسباب شفاعت است در روز جزا

عباس پی آب چو آمد چالاک
چون مشک پر آب کرد آن گوهر پاک
بارید بر او ز هر سو پیکان
چون اشک بریخت آب آن مشک بخاک

چون دست علمدار شه ملک یقین
گردید جدا از تن در آن دشت از کین
فرمود در آنحال بحق یزدان
تا جان بتن است میکنم یاری دین

عباس که بُد علم بمردی و وفا
در وادی کربلا ز جور اشقیا
افتاد علم چو از کفش در میدان
برخاست فغان ز اهل حرم نیز بپا

افتاد بخاک چونکه عباس جوان
آمد بسرش پادشه کون و مکان
شد اشک روان ز دیده سبط رسول
چون دید ز جسم پاک او رفته روان

آمد بر عباس شه روز الست
چون دید جدا دست از تن گشته دو دست
بنشست سر نعش و فغانش برخاست
فرمود که پشت من ز مرگ تو شکست

شد کشته چو عباس ز جور دشمن
شه بر سر او رسید با رنج و محن
آنگاه ز چشم چشمهٔ اشک گشود
فرمود که اکنون شده کم چارهٔ من

عباس که بود نوادهٔ شیر خدا
آن ماه بنی هاشم و خورشید سما
در وادی عشق دست و سر کرد فدا
تا آنکه بود دین خدا و نبی بپا

سرداد چو عباس براه داور / در یاری فرزند نبی فخر بشر
بینند شهیدان چو جلالش فردا / خود غبطه خورند از مقامش یکسر

زهرا بعیانست چو در آید بفغان / آن دخت رسول حشر و کون و مکان
پیراهن پر خون حسینش یکدست / بر دست دگر دو دست عباس جوان

زهرای بتول دختر خیر ناس / کاو راست بروان مقام از وهم و قیاس
گوید بجزای شفاعت امروز / کافی است مرا دو دست پاک عباس

بشنو زمن این حدیث تو ای نور دو عین / تا طلعت دولت یابد از او زیور و زین
عباس جوان را نبود در شهدا / خود همقدمی ز رتبه از بعد حسین

شمع شهدا نور دو چشم حیدر / عباس برادر شه تشنه جگر
بگذشت چو از جهان خود اندر ره دین / تا حشر بر او باد درود از داور

عباس چو شد کشته ز بیداد و ستم / در چرخ برین فتاد شور و ماتم
زین قصهٔ پر غصه در آندم گفتی / شد قامت پادشاه دین زین غم خم

عباس که شد شهید در عهد شباب	از آتش ظلم و کینه در پهلوی آب
باد ابسر دشمن او خاک سیاه	چون گشت از این داغ دل خلق کباب
عارفچه همی ز سوز دل خون بگریست	در ماتم عباس چو جیحون بگریست
بنوشت چو شرح ماتمش از سر سوز	کلکش ز غم از دو دیده افزون بگریست

ولہ

قاسم پی اذن آن جوان ناکام	آمد بر عم خویشتن با شوق تمام
بگرفت لبان جان چو در بر او را	در گریه امام و فرزند امام
از بهر عروسی شه وین شاه حجاز	در عاریه کرد مهر و مه را او ساز
نگرفته هنوز امر شادی انجام	داماد و عروس ناله کردند آغاز
شاه شهدا امیر اقلیم بقا	چون خطبهٔ عقد خواند در دشت بلا
با مشتری او چو زهره را عقد ببست	در چرخ برین فتاد افغان و نوا
داماد حسین آن شه تشنه جگر	از پرده سر از رفت چو سوی لشکر
چون شیر چو حمله کرد آن تازه پسر	زد مادر دل فگارش [illegible]

قاسم پی جنگ چونکه رایت افراخت
شمشیر کشید و حمله و شد چون شیر
در معرکه از شوق سر از پا نشناخت
بس پشته ز کشتگان در آن میدان ساخت

فرزند نبی حسن شه ملک یقین
در محنت قاسمش مجنبت گردید
آن مظهر اوصاف خداوند مبین
افسرده و زار و دل فکار و غمگین

سر حلقه عاشقان شه تشنه جگر
بگذشت ز عون و جعفر و عبدالله
در دشت بلا براه حق داور
وز قاسم و عباس و علی اکبر

قاسم که دلش بود پر از رنج و عنا
گفتا که بده اذن جهادم ای شاه
با عم بزرگ گفت بیامد از راه وفا
تا آنکه روم بجنگ اشقیای دغا

فرزند حسن قاسم داماد جوان
آمد بر شاه و کرد بس ناله و آه
از بهر شهادت بگرفت دامان
تا اذن گرفت و رفت سوی میدان

قاسم چو بدید بی حیائی سپاه
از بهر جهاد از حرم بیرون شد
از چشم ستاره ریخت آن غیرت ماه
با چشم تر و خشک لب و محنت و آه

قاسم ز سراپرده در آن دشت محن
رو کرد چو شیر بر سپاه دشمن
فرمود بان گروه خار و خس زشت
هستم بحقیقت گل بستان حسن

شه دید چو قاسم آمد از ره عطشان
انگشتری از مهر نهادستش بدهان
پس مشتری تیغ بلا شد سوی رزم
هر تیر که آمد بخرید از دل و جان

فرزند رسول سرور اهل بهشت
آمد بسر قاسم پاکیزه سرشت
بسپس عمو آه نعش او را ز لطف
در قتلگه آورد و ز روی خاک بهشت

شد ماتم قاسم آن جوان ناکام
شد روز سیه عروس او همچون شام
چون آینه در مقابل تازه عروس
بودی سر داماد ز کوفه تا شام

آن چارده ساله نوگل باغ حسن
آمد سوی خصم با دو صد رنج و محن
تا آنکه کند پایهٔ اسلام قوی
سر داد ز جان و دل براه ذوالمنن

چون قاسم داماد بشد سوی عدو
دور تنش بگرفتند ز کین از هر سو
کی بود لبان زخم شمشیر و سنان
زخمی که رسید از زبان بر دل او

از آتش ظلم دشمنان بی باک
قاسم بفتاد بر لب آب بخاک
پژمرده چو از باد خزان گلبن او
پامال شد از اسب جفا آن تن پاک

افتاد چو قاسم بزمین از سر زین
از دست جفای دشمنان بیدین
سائید همی پا بزمین تا شه دین
آمد بسر او بشتاب شاهین

قاسم زغم خسرو بی یاور و کس
شد تنگ بچشم او جهان همچو قفس
در یاری آن شه چو بروی خاک فتاد
گفتا که عمو مرا بفریاد برس

عارفچه بود از غم قاسم محزون
گردیده زغم دو چشم او لجه خون
افغان و نوائیش ز ثریا بگذشت
از آتش ظلم خصم و جور گردون

شه اصغر خویش را چو بگرفت ببر
کرد آب طلب بهر تن از آن فرقه پست
دادند باو جواب اشرار بتیر
زان ناوک بیداد دل عالم خست

در ظاهر اگر صغر شه بود صغیر
از رفعت و جاه و منزلت بود کبیر
لب تشنه لب آب روان داد روان
از ظلم و جفا و کینه قوم شریر

اصغر بردی

اصغر بروی دست شه ملک حجاز
شد طایر روحش از قفس در پرواز
قنداقه ز خون گلویش رنگین کرد
بر طفل رضیع آنگهی کرد نماز

تنها نه منم از غم اصغر بیتاب
ناهید فلک ناله کند همچو رباب
طفلی تو شنیده که بی جرم و گناه
لب تشنه دهد جان بلب دجلهٔ آب

فرمود حسین نور چشم حیدر
ای کاش که بودند محبان بکبیر
در کرب و بلا تا که ببینند چسان
کردم طلب آب برای اصغر

از بعد شهادت علی اصغر
عالم همه ز غم کنند خاک بسر
یادش بزند خدنگ جانسوز عدو
هم زان گلوئیکه بد ز گل نازکتر

فرزند حسن جان جهان عبدالله
با شوق و شعف شد بسوی قربانگاه
تا دید که گشته پایهٔ اسلام قوی
خوش داد ز جان دست ز تن در ره شاه

عبدالله دل خسته چشم پرخون
آمد بسراغ عمش از خیمه برون
چون دید که افتاده شه دین برخاک
بر خرمن مه زد آتش از آه درون

عبدالله از سِرّ حقیقت آگاه   با شوق و نشاط و با رُخی همچون ماه
تا دست دهد براه آن خسرو دین   با پای خود آمد بسوی قربانگاه

عبدالله عمدیده در آن دشت محن   در قتلگه آمد بر شه با شیون
پس سنگدلی که بُود نامش ابجر   از کین ببُرید دست او را از تن

شد کشته چو عبدالله دل خسته زار   از تیغ جفا و فتنهٔ قوم شرار
در ماتم آن نوگل بُستان حسن   گردید بعالم دل عارف فکار

وله

شه کرد چو عزم رزم قوم بی باک   پیراهن کهنه کرد در تن چالاک
چون گشت شهید قوم بیدین کردند   آن پیرهن کهنه برون ز آن تن پاک

شاه شهدا امیر دین خسرو ناس   کز همت او دین خدا یافت اساس
هنگام وداع آخر آن شه طلبید   از خواهر خویشتن یکی کهنه لباس

از خیمه چو شه رفت بسوی لشگر   زینب بفغان آمد و زد دست بسر
در همره شه گشت روان و گفتا   کن صبر که بینم رخ تو بار دگر

چون خواست رود شاه بسوی میدان
فرمود مکن ز اشک روان خون دل من
بگرفت سکینه را ببر همچون جان
تا هست مرا به پیکر خسته روان

فرمود سکینه را شه ملک یقین
هستی تو سزاوارتر از خیل زنان
چون کشته شوم ز کینهٔ قوم لعین
کآئی سر نعش من با فغان و انین

عارفچه عمهٔ دیدهٔ مهموم حزینا
در ماتم آن مهر سپهر رفعت
کو بود و نبود ز دل غلام شه دینا
برخاست فغان از دل او تا بر دینا

هر لحظه که آرم بزبان نام حسین
ببرید فلک جامهٔ مظلومیت
یاد آیدم از تشنگی کام حسین
در روز ازل بپاک اندام حسین

آمد بفرات با بسی شور و نوا
چون خواست که جرعهٔ بنوشد زان آب
فرزند رسول خسرو ملک بقا
شد غرقهٔ خون دهانش از تیر جفا

چون بست رهٔ آب بشه دشمن دون
آن خشک لب آمد بلب شط فرات
بگشاد در چشم شیعیان چشمهٔ خون
در آب براند اسب و شد تشنه برون

شاهی که شهان بدامنش چنگ زدند
از بند کمیش تکیه بر اورنگ زدند
در وادی کربلا زکین سنگدلان
بر آینهٔ جمال او سنگ زدند

لشگر چو سوی خیمه نمودند آهنگ
فرمود بدیشان شه دین با دل تنگ
از سوی حرم سرای من برگردید
دارید شما با من بی‌کس سر جنگ

در دشت بلا ولی حق بیچون
گردید دچار کینهٔ فرقهٔ دون
آن شاه که تیر چرخ فرمانبر اوست
آخر دلش از جفا دشمن شد پرخون

شاهی که بدی خاک درش گردون
در ماتم او شده ملائک محزون
یک تیر سه شعبه از کمان اعدا
بنشست بدل شد از قفایش بیرون

زان تیر که آمد بدل پاک حسین
پرخون ز جفا شد دل غمناک حسین
با آنهمه زخم کی روا بود که اسب
تازند ز کین بر تن صد چاک حسین

در وادی کربلا حسین مظلوم
کو بود دلش از غم یاران مغموم
افتاد ز پشت زین در آن دم بزمین
از زخم بحد فزون و تیر مسموم

افتاد بروی خاک چون خسرو دین ‌ میکرد نظر بخیمه با قلب حزین
بودش بدل این غم که مبادا دشمن ‌ رو سوی سراپرده کند از ره کین

چون زادهٔ بوتراب با چشم پرآب ‌ افتاد ز پشت اسب بر روی تراب
لرزید از این واقعه عرش رحمان ‌ در آتش غم دل علی گشت کباب

فرزند نبی حسین آن گوهر پاک ‌ شاهی که زمین او بپا شد افلاک
از باد غرور خصم و از آتش ظلم ‌ افتاد کنار آب لب تشنه بخاک

از زین چو فتاد پیکر پاک حسین ‌ خون گشت روان از جسم صد چاک حسین
آمد ز غم بی کسی آل رسول ‌ برخاست فغان از دل غمناک حسین

با یال پر از خون چو در آویخته زین ‌ آمد در خیمه ذوالجناح از صف کین
از خیمه برون شدند بشکسته جناح ‌ دیدند چو ذوالجناح شاه شه دین

دیدند چو اسب شاه را خیمه زنان ‌ بر سر بزدند دست غم خیل زنان
دیدند تهی چو زین مرکب ز شاه ‌ برگشت فلک ز ناله و آه و فغان

از زین چو فتاد آن شه عرش سریر | گفتی بزمین فتاد خورشید منیر
برخاست قیامتی ده آندم که نشست | بر سینهٔ بی کینهٔ او شمر شریر

افتاد ز زین چو جسم پرخون حسین | برخاست فغان از دل محزون حسین
زینب رخش از سرشک شد خون آلو[د] | چون دید بخاک روی گلگون حسین

چون شمر لعین ز ظلم و کین کرد جدا | سر را ز بدن سبط نبی نور خدا
زین محنت جانسوز غم اندوز ز نو | کردند فغان و ناله سکان سما

شاهی که از او صفات حق کرد ظهور | شد کشته چو از جفا بروز عاشور
گفتی که از آن وقعهٔ جانسوز عظیم | گردید در آن روز بپا شور نشور

گردید شهید چون شه تشنه جگر | از جور خسان و ظلم شمر ابتر
زین ماتم جانسوز همی میگرید | افلاکی و خاکی از غمش تا محشر

شد کشته چو در دشت بلا سبط رسول | از تیغ جفا و کینهٔ قوم جهول
زینغم بجنان خیل ملایک گشتند | افسرده و دلفگار و حیران و ملول

عارفچه ببیاد خشکی کام حسین
روزش شده چون شب از غم شام حسین
امید چنانست که هنگام رحیل
آرد بزبان ز صدق دل نام حسین

چون گشت شهید خسرو کون و مکان
لرزید ز غم عرش و دل خلق جهان
حق گر کرم نمیکرد نگهداری عرش
میگشت یقین خراب عرش رحمان

در دشت محن چو سرور اهل یقین
شد کشته ز تیغ شمر غدار لعین
چندی ز غم محنت آن گوهر پاک
بارید همی ز آسمان خون بزمین

شاه شهدا ولی حی ذوالمنن
با شیعهٔ خود بگفت آن فخر زمن
هر وقت شما آب گوارا نوشید
یادی بکنید از لب تشنهٔ من

با شیعهٔ خود شهید در کرب و بلا
فرمود بدین بیان شه اقلیم بقا
گر ذکر غریب یا شهیدی شنوید
در محنت من ساز کنید آه و نوا

فرمود امام دین شه هر دو سرا
با محنت و رنج و غم [illegible]
بی جرم و گنه تشنه لب اندر لب آب
کشتند مرا ز کین [illegible]

فرمود حسین آن شه بی همتا
کز بعد شهادت اندر آن دشت بلا
شد پیکر من ز زخم زوبین مرکب
از جور و جفای قوم بی شرم و حیا

شه گفت که ای کاش در این دشت محن
بودند محبان همگی در بر من
آن روز که کردم طلب جرعهٔ آب
از بهر علی اصغر خود از دشمن

عارفچه روا هست گر ز غم بخروشی
چون دیگ در آتش مصیبت جوشی
شاید ز پی عزای فرزند رسول
در عمر همه جامهٔ ماتم پوشی

از ظلم یزید شوم زشت بدخو
گردید شهید چونکه آن مظهر هو
عارفچه ز سوز اینچنین ظلم و ستم
پیچان گردد بخود چو در آتش مو

تا نیست زوال در خدای بی چون
تا هست سپهر از دست قدرت گردون
هر لحظه دو صد لعن ز داور بادا
بر زادهٔ سعد نحس و شمر ملعون

شه را چو بخاک کربلا بار افتاد
در راه خدا عیال و مال و جان داد
شد با لب تشنه بر لب آب شهید
از جور تو ای فلک هزاران فریاد

فرزند نبی حسین آن فخر بشر | آن شه که بود امیر مردم یکسر
در ماتم او خلق جهان میگرید | در لیل و نهار تا بروز محشر

شاهی که بدی سر خدای دو جهان | گردید ز فیض او عیان کون و مکان
چون کرد سر از پیکر او شمر جدا | از جور و جفا زنیب سنان کرد سنان

رأس شه لب تشنه چو از دست جفا | کردند به نی چو مه شد انگشت نما
زنهار ز سراپرده دو دیدند برون | دیدند به نیزه جلوه گر نور خدا

شاهی که بدی ماه رخش مهر افروز | اسرار حقیقت از دلش کرد بروز
روزی که به نی زدند رأس پاکش | در چشم جهانیان چو شب گشت از روز

رأس شه دین چو رفت بر نوک سنان | از کینه شمر دون و از جور سنان
آنروز ز بس شورش و غوغا برخاست | گفتی تو که شور حشر گردید عیان

شد بر سر نی چو رأس شاه شهدا | از جور و جفای قوم بی شرم و حیا
آه دل عارفچه از آن ظلم عظیم | از سطح زمین برفت تا فوق سما

آتش بخیام چون زدند اهل ستم
برخاست فغان و ناله از اهل حرم
چون سوخته شد همه آن پرده سرا
اطناب فلک گسست گفتی از هم

شاهی که شهان بدند دربان درکش
در دشت بلا زکین بریدند سرکش
از بعد شهادتش گروه بی دین
کردند برون لباس و جوشن زبرش

زهرا و رسول و مجتبی و حیدر
در قتلگه آمدند با دیدهٔ تر
رنگین کردند صورت آن غمزدگان
از خون گلوی آن شهید بی سر

شد کشته چو شه زجور خصم بدکیش
صدیقه بیامد از جنان با دل ریش
با ناله و آه و سوز رنگین فرمود
از خون گلوی شاه دین گیسوی خویش

چون پردگیان آن شه تشنه جگر
در قتلگه آمدند با دیدهٔ تر
با ناله و سوز جگر آن غمزدگان
هر یک بگرفتند شهیدی دربر

سجاد که بد مظهر حق سبحان
آمد چو بقتلگاه با آه و فغان
چون دید تن پاک پدر خونست که روح
پرواز کند از تن آن جان جهان

نعش شه دین چو دید سجاد حزین / فرمود بزینب بغم و درد چنین
کی عمه بنی امیه گویا ما را / دانند ز کفر خویش بیگانه ز دین

زینب چو بدید کشته سبط رسول / با دیده پر سرشک و با قلب ملول
آن کشته بروی دست بگرفت و بگفت / قربانی ما بکن خدایا تو قبول

آمد چو بقتلگاه دخت حیدر / ریزان ز دو چشم خویشتن خون جگر
با ناله و غم جسم شه عالم را / بگرفت چو جان خویشتن اندر بر

زینب بسر نعش برادر از غم / رو کرد سوی مدینه با رنج و الم
گفتا برسول این حسین تو بود / گردیده تنش برهنه از جور و ستم

زینب بسر نعش شه دشت بلا / رو کرد سوی مدینه با سوز و نوا
گفتا برسول این حسین تو بود / کز کینه بریدند سرش از قفا

چون دید سکینه پیکر پاک پدر / گردیده دو صد پاره ز تیر و خنجر
زینو افتاد و دست غم زد بر سر خویش / بنمود بپا ز ناله شور محشر

آندم که سکینه دید بی غسل و کفن
بر روی زمین پیکر نور ذوالمنن
بگریست بر آن کشته چنان کز غم او
در آه و فغان و ناله آمد دشمن

چون دختر شه سکینه با دیدهٔ تر
بگرفت چو جان جسم پدر را در بر
کفار بظلم و جور کردند جدا
او را بهزار سختی از نعش پدر

سجّاد ز جور دشمنان غدّار
گردید چو بر جهاز بی فرشش سوار
در گریه شدند قدسیان چون دیدند
لرزید دل رسول و عرش دادار

سجّاد که بود خسرو کون و مکان
گردید دچار ظلم و بیداد زمان
سرسلسلهٔ اهل صفا بود ولی
زنجیر بگردنش نهادند خسان

آمد چو بکربلا امام بیمار
اندر شب دفن شاه دین با دل زار
از دیدن آن جسم ز خنجر صد چاک
رفت از دل پر محنت او صبر و قرار

شاهی که طفیل او بود چرخ برین
گردید شهید چونکه اندر صف کین
جسمش ز جفای دشمنان تا به سه روز
بی غسل و کفن بماند بر روی زمین

سجاد چو دفن کرد با اشک دو عین
آن جسم که بود عرش از زینت و زین
ز انگشت مبارکش سر خاک پدر
بنوشت که این قبر بود قبر حسین

عارفچه بسوخت آه تو این جگرگاه
همچون دل دوستان دین از غم شاه
خواهی نکنی آتش جانسوز بلند
کن واقعهٔ کرب و بلا را کوتاه

در دشت بلا مظهر خلاق مجید
چون کرد سگان ز کینه و ظلم یزید
در روز جدا گشت سر از پیکر او
در شب ببرید دست او خصم عنید

چون کرد سر شاه جدا شمر دغا
فرمود با او سبط نبی نور خدا
کردی تو جدا چون ز تن پاک سرم
حقت بکند سر از تن نحس جدا

شاه شهدا پنجم اصحاب کسا
کز فیض وجود او بپا شد دو سرا
کردند برون پیرهنش را از تن
از بعد شهادتش گروه اعدا

در ماتم و محنت شه تشنه جگر
آن کشتهٔ کین ز نوک تیر و خنجر
با آه و فغان و ناله زین محنت و غم
عارفچه بود بدهر با دیدهٔ تر

در کوفه چو آمد سر شاه شهدا
خاکستری از خانهٔ دشمن گردید
یکشب به تنور جای بودش ز جفا
با آنکه بدی آینهٔ غیب نما

آن سر که بُد آن سرور ارباب وفا
یکشب به کنار خولی تا صبح
آن زود که بدی آینهٔ غیب نما
در مطبخ و در تنور بودش جا

در ماتم سبط مصطفی سر زد نینا
از خاطر او کجا و کی خواهد رفت
شمار چه بود در آتشش از قلب حزین
ظلم و ستم خولی و هم شمر لعین

وله

شاهی که ز شیر او فلک شد برپا
یکشب سر وی بگنجد در خانهٔ شمر
خورشید ز چهر روی او شد پیدا
در زیر قدح ز کینه بودش جا

آمد چه بشهر کوفه از راه جفا
از لعل گهر بار همی سورهٔ کهف
رأس شه دین سبط نبی نور خدا
میخواند فراز نی به صد شور و نوا

چون ابن وکیده با دل از هر کار
میخواست کند دفن سر انور را
در کوفه بدید لعل شه در گفتار
فرمود که اکنون بگذر از این کار

رئیس شه دین حسین آن جان جهان
در کوفه چو نور رخ او گشت عیان
آن آیت حق فراز نی با لب خشک
آیات نبی ز سوز دل کرد بیان

آمد چو بکوفه زینب زار پریش
از جور و جفای دشمنان بدکیش
چون دید فراز نی سر پاک حسین
بشکست ز غم بچوب محمل سر خویش

از بازی روزگار با قلب ملول
در کوفه رسید چون اولاد رسول
بگریست بحال زارشان دشمن و دوست
صد آه ز جور و کینهٔ قوم جهول

چون سید سجاد ولیّ بیچون
در کوفه رسید دردمند و دل خون
از صدمهٔ زنجیر جفا میآمد
خون از رگ گردنش بپائی بیرون

وارد چو بکوفه شد بصد شور و نوا
آن دخت بتول و زادهٔ شیر خدا
چون دید بشوکت نی سر سرور هدا
تاریک ز آه کرد خورشید سما

در کوفه فغان از دل زینب برخاست
چون دید لوای ستم و جور بپاست
بشکست سر از چوبهٔ محمل چون دید
خاکستری آن آینهٔ غیب نماست

شاهیکه بُدی قبلهٔ خلق دو جهان
وز چهرهٔ او نور خدا بود عیان
در کوفه سرش ز جور خصم بدبخت
بر شاخ درخت از ستم گرد مکان

در کوفه چو آمد سر شاه شهدا
گفتی تو که شور حشر گردید بپا
آوخ که شد آویخته آن رأس مبیز
بر شاخ درخت از ستم قوم دغا

زینب بفغان و ناله با دیدهٔ تر
آمد چو بشهر کوفه آن خسته جگر
بگشود چو لب بخطبه اندر بازار
از آه بزد خرمن مه را آذر

آمد چو بکوفه زینب خستهٔ زار
از بازی و کین فلک کجرفتار
بشکست سر خویشش ز چوب محمل
چون دید سر سبط نبی بر سر دار

آمد چو سر پاک شه ملک یقین
در بزم عدو ز رشت با نور جبین
ناپاک بجنبش ابن زیاد غدّار
زد چوب جفا بر لب آن سرور دین

چون ابن زیاد آن لعین خونخوار
زد چوب جفا بر لب شاه ابرار
گفتا یکی از مجلسیان کاین لب را
دیدم که ببوسید رسول مختار

چون ابن

رباعیات

چون ابن زیاد کافر دون دغا
از مجلسیان یکی باو گفت مزن
زد چوب بلعل لب شاه شهدا
بر بوسه‌گه رسول حق چوب جفا

در مجلس بن زیاد بی شرم و حیا
یکقطره چکید چون بر آن ران نجس
از خون گلوی پاک شاه شهدا
برخاست فغان از دل آن شوم دغا

چون ابن زیاد کافر شوم لعین
آنگاه بناله آشنائی گفتا
زد چوب بلعل لب آن خسرو دین
بیگانه ز دین مکن ستم بیش ازین

در بارگه زاده مرجانه دون
بنشست در آن بزم چو آن کوه وقار
زینب چو رسید دیده از غم پر خون
برخاست فغان و ناله تا چرخ نگون

در بارگه ابن زیاد ابتر
آن شوم لعین گفت که باشد این زن
آندم که رسید زینب خسته جگر
گفتند بود زینب دخت حیدر

چون ابن زیاد چید بزمی بطرب
آنگاه یکی گفت ز قتلش بگذر
از کینه بداد حکم قتل زینب
کو هست کنون دو چار صد رنج و تعب

در مجلس زادهٔ زیاد بی دین
بگشود دو لب بخطبهٔ آن غمدیده
زینب چو رسید با دل زار حزین
هم چون پدرش علی شه ملک یقین

در بارگه ابن زیاد ملعون
در مجلس او بگو شه چون که نشست
زینب چو رسید با دو چشم پر خون
برخاست فغان از دل او تا گردون

چون ابن زیاد آنکه بد نسل زنا
با او گفتا یکی که چوبت بردار
زد بر لب شاه تشنه‌ها چوب جفا
از بوسه‌گه رسول حق یکتا

در کوفه بر ابن زیاد غدار
گفتند که ما ز شمر مرکب کردیم
گردند بسی از گروه اشرار
پامال تن سبط رسول مختار

عارفچه ز شعر خویش آتش افروخت
لیکن چه غم است چون از این سوزش دل
هر کس که شنید اندر این آتش سوخت
جنت بخرید و ملک دنیا بفروخت

تا هست بپا ز امر حق سبع شداد
از بعد یزید لعنت حق بادا
تا قصهٔ فرعون بود یا شداد
بر شمر و سنان و خولی و ابن زیاد

از دست جفای قوم ناکرده ثواب
آن شب که سر شاه مکان کرد بدیر
پیوسته روان است ز چشم خوناب
این دیر کهن از چه نگردید خراب

وارد چو شدند اهل بیت اندر شام
ایشان گریان و شامیان درخنده
شد روز به پیش چشمشان همچون شام
فریاد ز جور فلک بد فرجام

سجاد که بد مظهر لطف باری
از صدمهٔ زنجیر جفای دشمن
آمد چو بشام با فغان و زاری
میبود ز ساق پای او خون جاری

آمد بدمشق چون امام بیمار
چون دید فراز نی سر سبط رسول
با دیدهٔ خون فشان و با جسم نزار
رفت از دل پاک او ز غم صبر و قرار

سجاد که جز بذکر حق لب نگشود
در سوق دمشق ساق پایش دیدند
زنگ غم از آینهٔ دلها بزدود
کز دیده ز زنجیر ستم خون آلود

چون سید سجاد شه خیل انام
او را ز ستم قوم لعین میبردند
در شام رسید از جفای ایام
در بزم یزید شوم مانند غلام

زینب که بُدش علی پدر فاطمه مام
ناموس خدا جان پیمبر ازدر
آمد چو بصد فغان و غم اندر شام
صبحش ز جفای دشمنان گشت چو شام

زینب که بُدی فلک بر جاهش پست
وارد چو بشد از جور و جفا اندر شام
در محمل بی حجاب از جور نشست
زین محنت و درد و غم دل زهرا خست

آنان که فرشته بُد غلام در شان
در شام شنیده ام که بستند طناب
بنهاد خدا تاج شهی بر سرشان
اعدا ز جفا ببازوی دخترشان

عارف چه بس است این خروش و غوغا
از شعر تو کان چو صور اسرافیل است
کافتد ولیس غلغله در ارض و سما
هر جا نگرم قیامتی هست بپا

مجلس چو برپا است یزید غدّار
سجّاد در آن بزم ز دست دشمن
در بزم نجس اند اهل بیت اطهار
بر پای ستاده بود با حالت زار

ای چرخ سر حسین و بزم اعدا
اینگونه ستم بجا مدان حیدر
ای دهر امام جا پدرم و بند جفا
باشد [illegible] کیشش روا

ماند بجهان

نامد بجهان ستمگری مثل یزید
چون گشت مزید ظلم وجورش تا حشر
بنگر که چه کرد آن ستمکار عنید
لعنت ز خداوند بر او باد مزید

در بزم یزید شوم بی نام و نسب
خاکم بدهن اگر بگویم که چه گفت
زینب چو رسید با غم و رنج و تعب
با خواهر شاه و دختر میر عرب

چون از ستم یزیدان بی ایمان
از [illegible] سر [illegible] خلق عالم
در طشت نهادند سر جان جهان
میخواند ز لعل لب خونین قرآن

در مجلس خود چو که یزید گمراه
ناگه بشه دین [illegible] لب خونین فرمود
بنهاد لطشت زر سر شاه که
لا حول و لا قوة الا بالله

چون زاده سفیان لعین بی دین
زینب بفغان گفت چرا چوب زنی
زد چوب بلعل لب شاه از ره کین
ظالم بلب لعل شه ملک یقین

در طشت بغردش چوب چون گشت بلند
سر از تن خود [illegible] لعنت که یزید
از چوب یزید سوخت زینب چو سپند
این ظلم وجفا وجور بر ما چه پسند

ای چرخ که

ای چرخ که باشد همه کار تو جفا
وز کجروی تو گشته پرخون دل ما
لبهای حسین و چوب بیداد یزید
باشد بکدام مذهب این ظلم روا

آمد چو بشام زینب از راه ستم
آن جان بتول و دختر میر امم
در بزم یزید در بر دشمن و دوست
فرمود انشاد خطبه با محنت و غم

در بزم یزید چرخ عصمت زینب
خورشید صفت ز تاب محنت در تب
در مجلس و در مجلسیان آتش زد
بگشود چو بر خطبه در آن مجلس لب

بانوی حسین دخت شه کشور دین
با زاده سفیان لعین گفت چنین
از عدل بود که ما اسیر و باشند
زنهای تو در دولت تو همه پرده نشین

از جور یزید آن سگ بد اختر
زینب که بدی شیر خدا را دختر
گنجی بد از اسرار خدا اندر شام
در کنج خرابه خاک میریخت بسر

عاجز چه توئی چو خادم دخت بتول
داری ز غم مصیبتش قلب ملول
امید که این سفینه شعر ترا
آن بحر کرم کند ز الطاف قبول

دارم چو من سوخته دل دیدهٔ تر
بر یاد لب خشک شه تشنه جگر
شاید که ز لطف خویش آن نور خدا
در حشر مرا رهاند از نار سقر

سجاد ز بیداد سپهر اخضر
در مسجد شام آن خلف پیغمبر
رُخصت طلبید از یزید کافر
از بهر نشستن بفراز منبر

در مسجد شام با غم و دیدهٔ تر
بنشست چو سجّاد فراز منبر
فرمود بمردمان بدانید که هست
جدّم نبی و باب شه تشنه جگر

سجاد که بود زادهٔ خیر انام
روزش بشد از جفای اعدا چون شام
بُود آنکه دلش گنج رموز ملکوت
شد کُنج خرابه مسکنش اندر شام

شاهی که از او خانهٔ دین شد آباد
دادند خرابه منزلش از بیداد
خورشید سما چه شد که شد خاک نشین
ایچرخ ز ظلم تو هزاران فریاد

در شام چو آمدند آل طاها
شد منزلشان خرابه از راه جفا
از بهر رقیه یکشب از ظلم یزید
بُردند سر اطهر شاه شهدا

بگرفت ببر رقیه با قلب دونیم
چون رأس حسین مظهر حق قدیم
پس گفت کدام ظالم سنگین دل
ایجان پدر مرا زکین کرد یتیم

چون دختر شه رقیه با قلب حزین
دید آن سر پاک خسرو ملک یقین
این بود زبان حال آن خسته جگر
کی جان پدر عزیز خود خوار ببین

چون دید رقیه از جفای گردون
پرخون سر شهر خدای بیچون
پس گفت کدام ظالم ایجان پدر
کرده است محاسن تو رنگین از خون

چون دید رقیه بغم گشته دچار
آن شب سر شاه را بچشم خونبار
صورت بودش بر آن منور صورت
تا آنکه برفت از جهان با دل زار

وله

وارد بمدینه با دو صد محنت و غم
گشتند چو عترت رسول اکرم
چون خلق مدینه بی کس زار دیدند
گردید بپا قیامتی از ماتم

از شام چو آمدند اولاد رسول
در شهر مدینه با دل زار ملول
دیدند چو آن غمزدگان قبر نبی
کردند شکایت بسی از قوم جهول

آمد بوطن چونکه امام بیمار
با چشم پر از خون دل و جسم نزار
از گریه آن مردمک چشم جهان
شد روز بچشم مردمان چون شب تار

سجّاد که بُد مهر رخش ماه افروز
احکام خدا جمله از او گرد بروز
از شام چو برگشت بسوی وطنش
از دیده سرشک او روان بُد شب و روز

آمد بمدینه چونکه با سوز جگر
دخت شه دین سکینه با دیده تر
میکرد شکایت سر قبر جدّش
از جور یزید شوم زشت ابتر

دخت شه دین سکینه با شور و نوا
آمد سر قبر سید هر دو سرا
گفتا که ندیدم بجدا سنگدلی
مانند یزید کافر شوم دغا

در ماتم شاه شهدا جان بتول
گشتند بنی هاشم از غصه ملول
از خانهٔ آنها نشدی دود بلند
چندی ز غم ماتم فرزند رسول

در کرب و بلا چو شافع روز حساب
شد کشته ز جور و کینهٔ اهل عذاب
چندی بمدینه هاشمیات ز غم
نه سرمه کشیدند و نه کردند خضاب

از خون امام آن شه کشور دین
مرغی پر و بال کرد از خون رنگین
تا آنکه رساند خبر قتل حسین
بر فاطمهٔ علیلهٔ زار حزین

آن مرغ که خون دل میپالود
از دیدهٔ خود فاطمهٔ صغری بود
افغان بفلک رساند از روز که دید
بر بام نشسته طایری خون آلود

یک دختر بیمار ز شاه شه دین
در شهر مدینه ماند با قلب حزین
از هجر پدر نالهٔ آن غمدیده
میرفت بر آسمان هفتم ز زمین

مرغی پر و بال پر ز خون بر سر بام
صغری چو بدید رفتش از دل آرام
گفتا خبر قتل که داری ای مرغ
گفتا بدو صد غم خبر قتل امام

عابد چه ز شاه انس و جان میگوید
از تشنه لبی که داده جان میگوید
ذکرش چو حسین اینچنان بود مدام
این ذکر هم اندر آن جهان میگوید

قطعه

جابر که بدی خجسته فخر انصار
آمد چو بروز اربعین با دل زار
در کرب و بلا بر سر قبر شه دین
میریخت ز دیده اشک چون ابر بهار

امد بسر مرقد شاه شهدا | جابر بد و صد آه و فغان و غوغا
از سوز درون و آه جابر آنروز | شد شور قیامت اندر آن دشت بیا

جابر که بدی پیرو شاه لولاک | آمد چو بکربلا حزین و غمناک
از آتش ظلم کوفیان بی دین | میریخت در آن دشت بلا بر سر خاک

جابر سر قبر سبط شاه کونین | خون جگرش بود روانه ز دو عین
میریخت بسر خاک ز سوز دل خویش | با درد و فغان و آه میگفت حسین

عارف چه که باشد دل او سوی حسین | خواهد که شود خاک سر کوی حسین
در عمر خود از خدا همین میطلبد | بیند دم آخر رخ نیکوی حسین

اینغم که نهان در دل ما میباشد | وین سینه که پر شور و نوا میباشد
در ماتم شاهی است که خون پاکش | از قدر و شرف خون خدا میباشد

آن کعبه که در کرب و بلا میباشد | آن قبله ارباب صفا میباشد
ای دل بکن از خاک درش استشفا | کان خاک بهر در[illegible]شد

وله

ای گشته پریشان کار تو از هر سو
جمعیت خاطر ار که خواهی از صدق
آشفته مشوی بهر کجا آری رو
جز درگه حق در دگر را تو مجو

خواهی که بحشر فردا نشوی زار و ملول
از آتش قهر حق خلاصی یابی
طاعات تو باشد بر داور مقبول
رو چنگ بزن بدامن آل رسول

ای آنکه تو فی غریق بحر عصیان
از چنگ عقاب کی توانی بگریخت
باشی تو به بند نفس و دام شیطان
جز آنکه گریزی تو بسوی یزدان

خواهی که ترا شود خداوند پناه
از هر چه که هست غیر حق چشم بپوش
از قدر زنی فراز گردون خرگاه
تا آنکه ز بندگی او گردی شاه

خواهی بکشی ز دل بمحشر افغان
بزدای ز آیینهٔ دل زنگ دوئی
بر تو در فردوس گشاید رضوان
رو آر بدرگه خدای سبحان

خواهی که بروز قیامت داور
امروز هر آنچه امر فرموده بکن
با چشم خطا پوش کند بر تو نظر
وز آنچه که نهی کرده از آن بگذر

جوئی تو اگر رضای حق یکیت — خواهی که رهی ز آتش دوزخ فردا
امروز بزن چنگ بدامان علی — تا آنکه نگردی بقیامت رسوا

وله

ای آنکه در اوصاف تو منطق شده لال — بشکسته بره طایر جان را پر و بال
در هر شب و روز ای قدیم متعال — از فیض مرا ستوده میگردان حال

ای آنکه عطای تو ندارد پایان — فردا که رسد وعده که سود و زیان
گر رحمت ما بدل کنی بر رحمت — فضل و کرمت هیچ نیابد نقصان

ای قادر ذو الجلال وای حی قدیم — گر قدرت تو بپا شده عرش عظیم
بر بندهٔ شرمندهٔ خود رحمت کن — روزی که شود زنده ز تو عظم رمیم

ای آنکه تو راهیست مکان و منزل — ظاهر سازی نور ز دل گل از گل
از بادهٔ رحمتت دماغم تر کن — تا آنکه ز لطف تو صفا یابد دل

ای خالق پنج حس و هفت ارض — آری تو گل از گل و نهر از نهر
دانم که ز لطف بندگان را فردا — سازی از بند محنت و رنج رها

ای آنکه ز بندگی تو یابد شرف
هر کس که شدش پناه شاه نجف
بگذر ز گناه ما ای خداوند کریم
چون گشته بمعصیت مرا عمر تلف

ای آنکه ترا همیشه بود لطف و عطا
از پشه خورد روزی تو تا عنقا
این غرقهٔ دریای گنه را ز کرم
اندر دو جهان رهان ز گرداب بلا

ای آنکه پدید کردی از خاک بشر
آب از دل سنگ آری آتش ز شجر
از لطف تو خواهم که بپای [illegible]
فردا ز غم و دست ندامت بر سر

ای آنکه عنایت تو ما راست دلیل
اوصاف تو همچو نام تو هست جمیل
ما را که بجز تو نیست کس در عالم
اندر بر ناکسان مکن خوار و ذلیل

ای آنکه توئی قدیر و حی بیچون
بر پاست ز دست قدرتت نه گردون
مهر علیم رفیق ره کن یا رب
روزی که از این جهان زنم خیمه برون

وله

یا رب برسول الطحی ختم رسل
آن شه که بود رهبر و هادی سبل
مگذار ز لطف خود بلغزد پایم
در حشر چو افتدم گذرگاه پل

یارب بامیر مؤمنین شاه جهان
امروز مرا بدین خود ثابت دار
آن کس که بود ولایتش کهف امان
تا آنکه بفردا شودم کار آسان

یارب بحق شفیعهٔ روز حساب
بگشا برخم هشت در جنت را
کز رتبه وجاه و شرف او رست کتاب
بر بند بمن هفت در از نار عذاب

یارب بمقام و عزت و جاه حسن
در روز جزا بپای میزان حساب
شاهی که بود سبط رسول ذوالمنن
ما را برهان ز محنت و رنج و محن

یارب بحبابین و قلب محزون حسین
روزی که برآریم سر از خاک لحد
یارب بجبین و چشم پرخون حسین
کن رحم بما بروی گلگون حسین

یارب بجلالت امام سجاد
مگذار مرا بکار خود در دنیا
آن کس که بود زینت دین فخر عباد
بر معصیتم قلم بکش روز معاد

یارب بمقام باقر آن سرور دین
ز آیینهٔ قلبم بزدا زنگ گناه
شاهی که شهید زهر کین شد ازین
تا آنکه منور شود از نور یقین

یارب بامام دین که باشد رهبر
آنروز که هر کسی بود درغم خویش
فخر دو جهان حضرت صادق جعفر
ما را برهان ز شعلهٔ نار سقر

یارب بجلال کاظم آن پاک گهر
در روز جزا کتاب اعمال مرا
موسی خلف و خلیفهٔ فخر بشر
از لطف و کرم بچشم رحمت بنگر

یارب بامام هشتم آن سرور ما
ما را برسان بفیض طوف حرمش
آن ضامن آهو خلف شیر خدا
با معرفت و خلوص و باصدق و صفا

یارب بامام تاسع آن میر عباد
آندم که برآریم سر از خاک لحد
فرزند رضا معدن تسلیم جواد
ما را برهان ز محنت روز معاد

یارب بامام دهم آن سرور ما
از لطف و عطای خویش ما را برهان
شاهی که بطفیل او ست ز چرخ علا
از ذم هوای نفس و از بند بلا

یارب بامام عسکری فخر انام
می بخش مرا از کرمت قلب سلیم
آنرا که چو خلق او حسن بودی نام
تا آنکه مقام گردم دار سلام

یارب بامام قائم آن قطب زمان
آن شه که بود جسم بشر عشقش چون جان
از آتش سوزندهٔ دوزخ ما را
می بخش ز دست کرمت خط امان

یارب بسر مطهر شاه شهید
آن تشنه لب کشته ز بیداد یزید
آندم که گذارند مرا اندر قبر
آیدم بسرم حسین با لطف مزید

یارب بابی الفضل علمدار حسین
فرخنده برادر وفادار حسین
کاندر دو جهان مرا ز گرداب محن
دریاب بچشمهای خونبار حسین

یارب بعلی اکبر آن شبه رسول
کز ظلم و جفای خصم دون شد مقتول
کاین غمزده را ز برزخ و روز حساب
مگذار شود فسرده و خوار و ملول

یارب بمقام قاسم تازه جوان
آن کشته لب تشنه لب آب روان
میساز محبتش همی قسمت من
چون ساز سفر کنند ز تن طایر جان

یارب بعلی اصغر آن طفل حزین
کز ناوک مسموم شدی کشته زکین
ما را تو ز لطف خود بفردوس برین
گردان ز کرم تو با ده و چار قرین

عارفیکه شد ز جان ثناخوان حسین	دست طلب انداخت بدامان حسین
یا ربسته برهانش تو ز گرداب بلا	در هر دو جهان برتبه و شان حسین

محض افزونی زینت و تکمیل ثواب برای خوانندگان بیان بعضی از تعقیبات نماز و زیارات چهارده معصوم و بعضی امامزاده‌ها علیهم السلام در این دیوان ثبت گردید

در نقیه از حضرت امام محمد تقی علیه السلام مرویست که بعد از هر نماز واجب این دعا را بخوانند) رَضِیتُ بِاللهِ رَبًّا وَبِالْاِسْلامِ دِینًا وَبِالْقُرْآنِ کِتابًا وَبِمُحَمَّدٍ ص نَبِیًّا وَبِعَلِیٍّ ع وَلِیًّا وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ وَعَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِیِّ بْنِ مُوسی وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَعَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ وَالْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ اَئِمَّةً اَللّٰهُمَّ وَلِیُّکَ الْحُجَّةُ فَاحْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ یَمِینِهِ وَعَنْ شِمالِهِ وَمِنْ فَوْقِهِ وَمِنْ تَحْتِهِ وَامْدُدْ لَهُ فِی عُمْرِهِ وَاجْعَلْهُ الْقائِمَ بِاَمْرِکَ الْمُنْتَصِرَ لِدِینِکَ وَاَرِهِ ما یُحِبُّ وَتَقَرُّ بِهِ عَیْنُهُ فِی نَفْسِهِ وَذُرِّیَّتِهِ وَفِی اَهْلِهِ وَمالِهِ وَفِی شِیعَتِهِ وَفِی عَدُوِّهِ وَاَرِهِمْ مِنْهُ ما یَحْذَرُونَ وَاَرِهِ فِیهِمْ ما یُحِبُّ وَتَقَرُّ بِهِ عَیْنُهُ وَاشْفِ بِهِ صُدُورَنا وَصُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ

این دعا را بعد از نماز ظهر بخوانند یا من اظهر الجمیل و یا من ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة و لم یهتک الستر یا عظیم العفو یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا صاحب کل نجوی و یا منتهی کل شکوی یا کریم الصفح یا عظیم المن یا مبتدئ النعم

در مکارم

در مکارم و غیره از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بعد از هر نماز واجب باید غاز ابخوانند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اِنَّ رَسُوْلَكَ الصَّادِقَ الْمُصَدَّقَ الْاَمِیْنَ صَلَوَاتُكَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ قَالَ اِنَّكَ قُلْتَ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَیْتَ مَا تَرَدَّدْتُ فِیْ شَیْءٍ اَنَا فَاعِلُهٗ كَتَرَدُّدِیْ فِیْ قَبْضِ رُوْحِ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ یَكْرَهُ الْمَوْتَ وَاَنَا اَكْرَهُ مَسَاءَتَهٗ اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ وَّعَجِّلْ لِوَلِیِّكَ الْفَرَجَ وَالرَّاحَةَ وَالنُّصْرَةَ وَالْكَرَامَةَ وَالْعَافِیَةَ وَلَا تَسُؤْنِیْ فِیْ نَفْسِیْ وَلَا فِیْ اَحَدٍ مِّنْ اَحِبَّتِیْ

(زیارت مختصر حضرت رسول ص)

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا مُحَمَّدُ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا خِیَرَةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا حَبِیْبَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا صِفْوَةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اَمِیْنَ اللّٰهِ اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ نَصَحْتَ لِاُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِیْ سَبِیْلِ رَبِّكَ وَعَبَدْتَهٗ مُخْلِصًا حَتّٰی اَتٰىكَ الْیَقِیْنُ فَجَزَاكَ اللّٰهُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَفْضَلَ مَا جَزٰی نَبِیًّا عَنْ اُمَّتِهٖ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ اَفْضَلَ مَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ وَاٰلِ اِبْرٰهِیْمَ اِنَّكَ حَمِیْدٌ مَّجِیْدٌ

زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشهور بامین الله

مسند در کامل

[illegible] ... یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ
[illegible] ... لِلْمَوْتِ ... قَبْلَ الْمَوْتِ ... [illegible]

سند در کامل الزیارة و بحار

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ ❊ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللهِ فِي أَرْضِهِ وَحُجَّتَهُ عَلَى عِبَادِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ أَشْهَدُ أَنَّكَ لَقَدْ جَاهَدْتَ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَعَمِلْتَ بِكِتَابِهِ وَاتَّبَعْتَ سُنَنَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى دَعَاكَ اللهُ إِلَى جِوَارِهِ فَقَبَضَكَ إِلَيْهِ بِاخْتِيَارِهِ لَكَ كَرِيمَ ثَوَابِهِ وَأَلْزَمَ أَعْدَائَكَ الْحُجَّةَ فِي قَتْلِهِمْ إِيَّاكَ مَعَ مَا لَكَ مِنَ الْحُجَجِ الْبَالِغَةِ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسِي مُطْمَئِنَّةً بِقَدَرِكَ رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ مُولَعَةً بِذِكْرِكَ وَدُعَائِكَ مُحِبَّةً لِصَفْوَةِ أَوْلِيَائِكَ مَحْبُوبَةً فِي أَرْضِكَ وَسَمَائِكَ صَابِرَةً عَلَى نُزُولِ بَلَائِكَ شَاكِرَةً لِفَوَاضِلِ نَعْمَائِكَ ذَاكِرَةً لِسَوَابِغِ آلَائِكَ مُشْتَاقَةً إِلَى فَرْحَةِ لِقَائِكَ مُتَزَوِّدَةً التَّقْوَى لِيَوْمِ جَزَائِكَ مُسْتَنَّةً بِسُنَنِ أَوْلِيَائِكَ مُفَارِقَةً لِأَخْلَاقِ أَعْدَائِكَ مَشْغُولَةً عَنِ الدُّنْيَا بِحَمْدِكَ وَثَنَائِكَ اللَّهُمَّ إِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ إِلَيْكَ وَالِهَةٌ وَسُبُلَ الرَّاغِبِينَ إِلَيْكَ شَارِعَةٌ وَأَعْلَامَ الْقَاصِدِينَ إِلَيْكَ وَاضِحَةٌ وَأَفْئِدَةَ الْعَارِفِينَ مِنْكَ فَازِعَةٌ وَأَصْوَاتَ الدَّاعِينَ إِلَيْكَ صَاعِدَةٌ وَأَبْوَابَ الْإِجَابَةِ لَهُمْ مُفَتَّحَةٌ وَدَعْوَةَ مَنْ نَاجَاكَ مُسْتَجَابَةٌ وَتَوْبَةَ مَنْ أَنَابَ إِلَيْكَ

مقبولة

الموت وارضنی الی ملک الموت یا فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

دعاء حضرت امام الحسین صلوات الله علیه که روایت نموده شیخ اجل اعظم شیخ صدوق قدس سره و اجل الثقات از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که بعد از هر ...

مقبولةٌ وعبرةَ من بكى من خوفك مرحومةٌ والاغاثة لمن استغاث
بك موجودةٌ والاعانة لمن استعان بك مبذولةٌ وعداتك لعبادك
منجزةٌ وزلل من استقالك مقالةٌ واعمال العاملين لديك
محفوظةٌ وارزاق الخلائق من لدنك نازلةٌ وعوائد المزيد اليهم
واصلةٌ وذنوب المستغفرين مغفورةٌ وحوائج خلقك عندك
مقضيةٌ وجوائز السائلين عندك موفرةٌ وعوائد المزيد
متواترةٌ وموائد المستطعمين معدةٌ ومناهل الظماء لديك
مترعةٌ اللهم فاستجب دعائي واقبل ثنائي واعطني جزائي
واجمع بيني وبين اوليائي بحق محمدٍ وعليٍّ وفاطمة والحسن و
الحسين والائمة من ذرية الحسين عليهم السلام انك وليّ
نعمائي ومنتهى مناي وغاية رجائي في منقلبي ومثواي
انت الهي وسيدي ومولاي اغفر لاوليائنا وكف عنا
اعدائنا واشغلهم عن اذانا واظهر كلمة الحق واجعلها العليا
وادحض كلمة الباطل واجعلها السفلى

زیارت حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها نقل از کتاب سید بن طاوس علیه الرحمه

السلام عليكِ يا بنت رسول الله السلام عليكِ يا بنت

نبي الله

بخوانند آن شود اللهم انی اسئلک بکلماتک ومعاقد عزک وسکان سمواتک وارضک وانبیائک ورسلک ان تستجیب لی فقد رهقنی من امری عسرا فاسئلک ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تجعل لی من امری یسرا

نَبِيِّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ حَبِيْبِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا
بِنْتَ خَلِيْلِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ صَفِيِّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ
يَا بِنْتَ اَمِيْنِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ خَيْرِ خَلْقِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكِ يَا بِنْتَ اَفْضَلِ اَنْبِيَاءِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ خَيْرِ
الْبَرِيَّةِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِيْنَ مِنَ الْاَوَّلِيْنَ وَ
الْاٰخِرِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا زَوْجَةَ وَلِيِّ اللّٰهِ وَخَيْرِ خَلْقِهٖ بَعْدَ
رَسُوْلِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا اُمَّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَيْ شَبَابِ
اَهْلِ الْجَنَّةِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا اُمَّ الْمُؤْمِنِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا
الصِّدِّيْقَةُ الشَّهِيْدَةُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الرَّضِيَّةُ الْمَرْضِيَّةُ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الصَّادِقَةُ الرَّشِيْدَةُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا
الْفَاضِلَةُ الزَّكِيَّةُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الْحَوْرَاءُ الْاِنْسِيَّةُ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا التَّقِيَّةُ النَّقِيَّةُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا
الْمُحَدَّثَةُ الْعَلِيْمَةُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الْمَعْصُوْمَةُ الْمَظْلُوْمَةُ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الطَّاهِرَةُ الْمُطَهَّرَةُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا
الْمُضْطَهَدَةُ الْمَغْصُوْبَةُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الْغَرَّاءُ الزَّهْرَاءُ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَرَحْمَةُ
اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكِ يَا مَوْلَاتِيْ وَابْنَةَ مَوْلَايَ

وَعَلٰى رُوحِكِ وَبَدَنِكِ اَشْهَدُ اَنَّكِ مَضَيْتِ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِنْ
رَبِّكِ وَاَنَّ مَنْ سَرَّكِ فَقَدْ سَرَّ رَسُولَ اللّٰهِ وَمَنْ جَفَاكِ فَقَدْ
جَفَا رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَمَنْ اٰذَاكِ فَقَدْ اٰذٰى
رَسُولَ اللّٰهِ وَمَنْ وَصَلَكِ فَقَدْ وَصَلَ رَسُولَ اللّٰهِ وَمَنْ قَطَعَكِ
فَقَدْ قَطَعَ رَسُولَ اللّٰهِ لِاَنَّكِ بَضْعَةٌ مِنْهُ وَرُوحُهُ الَّتِي بَيْنَ
جَنْبَيْهِ كَمَا قَالَ عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلٰوةِ وَاَكْمَلُ السَّلَامِ ؛
اُشْهِدُ اللّٰهَ وَمَلٰئِكَتَهُ اَنِّي وَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاكِ وَعَدُوٌّ لِمَنْ
عَادَاكِ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكِ اَنَا يَا مَوْلَاتِي بِكِ وَبِاَبِيكِ وَبَعْلِكِ
وَالْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكِ مُوقِنٌ وَبِوَلَايَتِهِمْ مُؤْمِنٌ وَلِطَاعَتِهِمْ
مُلْتَزِمٌ اَشْهَدُ اَنَّ الدِّينَ دِينُهُمْ وَالْحُكْمَ حُكْمُهُمْ وَاَنَّهُمْ قَدْ
بَلَّغُوا عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَدَعَوْا اِلٰى سَبِيلِ اللّٰهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ لَا تَاْخُذُهُمْ فِي اللّٰهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْكِ
وَعَلٰى اَبِيكِ وَبَعْلِكِ وَذُرِّيَّتِكِ الْاَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهٖ وَصَلِّ عَلَى الْبَتُولِ الطَّاهِرَةِ الصِّدِّيقَةِ
الْمَعْصُومَةِ التَّقِيَّةِ النَّقِيَّةِ الرَّضِيَّةِ الزَّكِيَّةِ الرَّشِيدَةِ فَاطِمَةَ
بِنْتِ رَسُولِكَ وَبَضْعَةِ لَحْمِهٖ وَصَمِيمِ قَلْبِهٖ وَفِلْذَةِ كَبِدِهٖ ؛
وَالنُّخْبَةِ مِنْكَ لَهُ وَالتُّحْفَةِ خَصَصْتَ بِهَا وَصِيَّهُ وَحَبِيبَةِ

الْمُصْطَفٰی وَقَرِينَةِ الْمُرْتَضٰی وَسَيِّدَةِ النِّسَآءِ وَمُبَشِّرَةِ الْاَوْلِيَآءِ حَلِيفَةِ الْوَرَعِ وَالزُّهْدِ وَتُفَّاحَةِ الْفِرْدَوْسِ وَالْخُلْدِ الَّتِيْ شَرَّفْتَ مَوْلِدَهَا بِنِسَآءِ الْجَنَّةِ وَسَلَلْتَ مِنْهَا اَنْوَارَ الْاَئِمَّةِ وَاَرْخَيْتَ دُوْنَهَا حِجَابَ النُّبُوَّةِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيْهَا صَلٰوةً تَزِيْدُ فِيْ مَحَلِّهَا عِنْدَكَ وَشَرَفِهَا لَدَيْكَ وَمَنْزِلَتِهَا مِنْ رِضَاكَ وَبَلِّغْهَا مِنَّا تَحِيَّةً وَسَلَامًا وَاٰتِنَا مِنْ لَدُنْكَ فِيْ حُبِّهَا فَضْلًا وَاِحْسَانًا وَرَحْمَةً وَغُفْرَانًا اِنَّكَ ذُو الْعَفْوِ الْكَرِيْمِ

زیارت حضرت امام حسن مجتبی علیہ السلام

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيْبَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صِفْوَةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيْنَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُوْرَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صِرَاطَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَيَانَ حُكْمِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَاصِرَ دِيْنِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا السَّيِّدُ الزَّكِيُّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْبَرُّ الْوَفِيُّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْقَآئِمُ الْاَمِيْنُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْعَالِمُ بِالتَّاْوِيْلِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْهَادِي الْمَهْدِيُّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا

الزَّكِيُّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْحَقُّ
الْحَقِيقُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الشَّهِيدُ الصِّدِّيقُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا اَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ

(زیارت عاشوراء)

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ
اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللهِ وَابْنَ ثَارِهِ وَالْوِتْرَ الْمَوْتُورَ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ وَعَلَى الْاَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكُمْ مِنِّي جَمِيعًا
سَلَامُ اللهِ اَبَدًا مَا بَقِيتُ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ
لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَلَيْنَا وَعَلَى جَمِيعِ
اَهْلِ الْاِسْلَامِ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتْ مُصِيبَتُكَ فِي السَّمٰوَاتِ عَلَى جَمِيعِ
اَهْلِ السَّمٰوَاتِ فَلَعَنَ اللهُ اُمَّةً اَسَّسَتْ اَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ
اَهْلَ الْبَيْتِ وَلَعَنَ اللهُ اُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَنْ مَقَامِكُمْ وَاَزَالَتْكُمْ
عَنْ مَرَاتِبِكُمُ الَّتِي رَتَّبَكُمُ اللهُ فِيهَا وَلَعَنَ اللهُ اُمَّةً قَتَلَتْكُمْ وَ
لَعَنَ اللهُ الْمُمَهِّدِينَ لَهُمْ بِالتَّمْكِينِ مِنْ قِتَالِكُمْ بَرِئْتُ اِلَى اللهِ وَ
اِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَمِنْ اَشْيَاعِهِمْ وَاَتْبَاعِهِمْ وَاَوْلِيَائِهِمْ يَا

يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ اِنِّيْ سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ اِلٰى
يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَلَعَنَ اللهُ اٰلَ زِيَادٍ وَاٰلَ مَرْوَانَ وَلَعَنَ اللهُ بَنِيْ
اُمَيَّةَ قَاطِبَةً وَلَعَنَ اللهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَلَعَنَ اللهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ
وَلَعَنَ اللهُ شِمْرًا وَلَعَنَ اللهُ اُمَّةً اَسْرَجَتْ وَاَلْجَمَتْ وَتَنَقَّبَتْ وَ
تَهَيَّأَتْ لِقِتَالِكَ بِاَبِيْ اَنْتَ وَاُمِّيْ لَقَدْ عَظُمَ مُصَابِيْ بِكَ
فَاَسْئَلُ اللهَ الَّذِيْ اَكْرَمَ مَقَامَكَ وَاَكْرَمَنِيْ بِكَ اَنْ يَّرْزُقَنِيْ
طَلَبَ ثَارِكَ مَعَ اِمَامٍ مَنْصُوْرٍ مِنْ اَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ عِنْدَكَ وَجِيْهًا بِالْحُسَيْنِ ع فِي الدُّنْيَا
وَالْاٰخِرَةِ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ اِنِّيْ اَتَقَرَّبُ اِلَى اللهِ وَاِلٰى رَسُوْلِهٖ وَ
اِلٰى اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَاِلٰى فَاطِمَةَ وَاِلَى الْحَسَنِ وَاِلَيْكَ بِمُوَالَاتِكَ
وَبِالْبَرَاءَةِ مِمَّنْ قَاتَلَكَ وَنَصَبَ لَكَ الْحَرْبَ وَبِالْبَرَاءَةِ مِمَّنْ
اَسَّسَ اَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ وَاَبْرَءُ اِلَى اللهِ وَاِلٰى
رَسُوْلِهٖ مِمَّنْ اَسَّسَ ذٰلِكَ وَبَنٰى عَلَيْهِ بُنْيَانَهٗ وَجَرٰى فِيْ ظُلْمِهٖ آساس
وَجَوْرِهٖ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى اَشْيَاعِكُمْ بَرِئْتُ اِلَى اللهِ وَ رَسُوْلِهٖ
وَاِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَاَتَقَرَّبُ اِلَى اللهِ وَاِلٰى رَسُوْلِهٖ ثُمَّ اِلَيْكُمْ
بِمُوَالَاتِكُمْ وَمُوَالَاةِ وَلِيِّكُمْ وَبِالْبَرَاءَةِ مِنْ اَعْدَائِكُمْ وَالنَّاصِبِيْنَ
لَكُمُ الْحَرْبَ وَبِالْبَرَاءَةِ مِنْ اَشْيَاعِهِمْ وَاَتْبَاعِهِمْ اِنِّيْ سِلْمٌ

لِمَنْ سالَمَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حارَبَكُمْ وَوَلِيٌّ لِمَنْ والاكُمْ وَعَدُوٌّ
لِمَنْ عاداكُمْ فَاَسْئَلُ اللهَ الَّذي اَكْرَمَني بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةِ
اَوْلِيائِكُمْ وَرَزَقَنِي الْبَرائَةَ مِنْ اَعْدائِكُمْ اَنْ يَجْعَلَني مَعَكُمْ فِي
الدُّنْيا وَالْاٰخِرَةِ وَاَنْ يُثَبِّتَ لي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِي
الدُّنْيا وَالْاٰخِرَةِ وَاَسْئَلُهُ اَنْ يُبَلِّغَنِيَ الْمَقامَ الْمَحْمُودَ الَّذي
لَكُمْ عِنْدَ اللهِ وَاَنْ يَرْزُقَني طَلَبَ ثارِي مَعَ اِمامٍ مَهْدِيٍّ ظاهِرٍ
ناطِقٍ مِنْكُمْ وَاَسْئَلُ اللهَ بِحَقِّكُمْ وَبِالشَّأْنِ الَّذي لَكُمْ عِنْدَهُ
اَنْ يُعْطِيَني بِمُصابي بِكُمْ اَفْضَلَ ما يُعْطي مُصاباً بِمُصيبَتِهِ مُصيبَةً
ما اَعْظَمَها وَاَعْظَمَ رَزِيَّتَها فِي الْاِسْلامِ وَفي جَميعِ اَهْلِ السَّمٰواتِ
وَالْاَرْضِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْني في مَقامي هٰذا مِمَّنْ تَنالُهُ مِنْكَ
صَلَواتٌ وَرَحْمَةٌ وَمَغْفِرَةٌ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ مَحْيايَ مَحْيا مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمَماتي مَماتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ
اِنَّ هٰذا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو اُمَيَّةَ وَابْنُ آكِلَةِ الْاَكْبادِ
اللَّعينُ ابْنُ اللَّعينِ عَلىٰ لِسانِكَ وَلِسانِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ في كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ فيهِ نَبِيُّكَ صَلَواتُكَ
عَلَيْهِ وَآلِهِ اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اَبا سُفْيانَ وَمُعاوِيَةَ بْنَ اَبي سُفْيانَ وَ
يَزيدَ بْنَ مُعاوِيَةَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ اَبَدَ الْاٰبِدينَ وَهٰذا يَوْمٌ

فرحت بہ آل زیاد وآل مروان بقتلهم الحسين صلوات الله
عليه اللهم ضاعف عليهم اللعن منك والعذاب الاليم
اللهم اني اتقرب اليك في هذا اليوم وفي موقفي هذا و
ايام حيوتي بالبرائة منهم واللعنة عليهم وبالموالات
لنبيك وآل نبيك عليهم السلام پس صد مرتبہ میگوئی اللهم
لعن اول ظالم ظلم حق محمد وآل محمد وآخر تابع له
على ذلك اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين عليه
السلام وشايعت وبايعت وتابعت على قتله اللهم العنهم جميعا
پس صد مرتبہ میگوئی السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح
التي حلت بفنائك عليك مني سلام الله ابدا ما بقيت وبقي
الليل والنهار ولا جعله الله آخر العهد مني لزيارتك
السلام على الحسين وعلى علي بن الحسين وعلى اولاد الحسين
وعلى اصحاب الحسين پس میگوئی اللهم خص انت اول ظالم
باللعن مني وابدا به اولا ثم الثاني ثم الثالث ثم الرابع
اللهم العن يزيد بن معاوية خامسا والعن عبيد الله بن زياد
وابن مرجانة وعمر بن سعد وشمرا وآل ابي سفيان وآل
زياد وآل مروان الى يوم القيمة پس بسجده میروی ومیگوئی

اللهم

اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِيْنَ لَكَ عَلٰى مُصَابِهِمْ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى عَظِيْمِ رَزِيَّتِيْ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُوْدِ وَثَبِّتْ لِيْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَاَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِيْنَ بَذَلُوْا مُهَجَهُمْ دُوْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

پس دو رکعت نماز زیارت بجا آورد و بعد از آن دعاء علقمہ را بجا آورد

زیارت حضرت امام زین العابدین علیہ السلام

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زَيْنَ الْعَابِدِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُتَهَجِّدِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اِمَامَ الْمُتَّقِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَدْرَةَ الصَّالِحِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ الْمُسْلِمِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قُرَّةَ عَيْنِ النَّاظِرِيْنَ الْعَارِفِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلَفَ السَّابِقِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ الْوَصِيِّيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَازِنَ وَصَايَا الْمُرْسَلِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ضَوْءَ الْمُسْتَوْحِشِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُوْرَ الْمُجْتَهِدِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سِرَاجَ الْمُرْتَاضِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ذُخْرَ الْمُتَعَبِّدِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِصْبَاحَ الْعَالَمِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَفِيْنَةَ الْعِلْمِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَكِيْنَةَ الْحِلْمِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِيْزَانَ الْقِصَاصِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَفِيْنَةَ الْخَلَاصِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَحْرَ النَّدٰى اَلسَّلَامُ

عَلَيْكَ يَا بَدْرَ الدُّجٰى اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْاَوَّاهُ الْحَلِيْمُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الصَّابِرُ الْحَلِيْمُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَئِيْسَ الْبَكَّائِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِصْبَاحَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ اَشْهَدُ اَنَّكَ حُجَّةُ اللّٰهِ وَابْنُ حُجَّتِهٖ وَاَبُوْ حُجَجِهٖ وَابْنُ اَمِيْنِهٖ وَاَبُوْ اُمَنَائِهٖ وَاَنَّكَ نَاصَحْتَ فِيْ عِبَادَةِ رَبِّكَ وَسَارَعْتَ فِيْ مَرْضَاتِهٖ وَخَيَّبْتَ اَعْدَاءَهٗ وَسَرَرْتَ اَوْلِيَائَهٗ اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ عَبَدْتَ اللّٰهَ حَقَّ عِبَادَتِهٖ وَاتَّقَيْتَهٗ حَقَّ تُقَاتِهٖ وَاَطَعْتَهٗ حَقَّ طَاعَتِهٖ حَتّٰى اَتٰيكَ الْيَقِيْنُ فَعَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ اَفْضَلُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ

زیارت حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْبَاقِرُ بِعِلْمِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْفَاحِصُ عَنْ دِيْنِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْمُبَيِّنُ لِحُكْمِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْقَائِمُ بِقِسْطِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّاصِحُ لِعِبَادِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الدَّاعِيْ اِلَى اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الدَّلِيْلُ عَلَى اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْحَبْلُ الْمَتِيْنُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْفَضْلُ الْمُبِيْنُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا

النُّورُ السَّاطِعُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْبَدْرُ اللَّامِعُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ
اَیُّهَا الْحَقُّ الْاَبْلَجُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا السِّرَاجُ الْاَسْرَجُ اَلسَّلَامُ
عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّجْمُ الْاَزْهَرُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْکَوْکَبُ الْاَنْوَرُ
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْمُنَزَّهُ عَنِ الْمُعْضِلَاتِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ
اَیُّهَا الْمَعْصُومُ مِنَ الزَّلَّاتِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الزَّکِیُّ فِی الْحَسَبِ
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الرَّفِیعُ فِی النَّسَبِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْاِمَامُ
الشَّفِیقُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْقَصْرُ الْمَشِیدُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ
یَا حُجَّةَ اللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهٖ اَجْمَعِیْنَ یَا مَوْلَایَ اَنَّکَ قَدْ صَدَعْتَ
الْحَقَّ صَدْعًا وَبَقَرْتَ الْعِلْمَ بَقْرًا وَنَشَرْتَهُ نَشْرًا لَمْ تَأْخُذْکَ فِی
اللّٰهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ وَکُنْتَ لِدِیْنِ اللّٰهِ مُکَاتِمًا قَضَیْتَ مَا کَانَ
عَلَیْکَ وَاَخْرَجْتَ اَوْلِیَاءَکَ مِنْ وِلَایَةِ غَیْرِ اللّٰهِ اِلٰی وِلَایَةِ اللّٰهِ
وَاَمَرْتَ بِطَاعَةِ اللّٰهِ وَنَهَیْتَ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ حَتّٰی قَبَضَکَ اللّٰهُ
اِلٰی رِضْوَانِهٖ وَذَهَبَ بِکَ اِلٰی دَارِ کَرَامَتِهٖ وَاِلٰی مَسَاکِنِ
اَصْفِیَائِهٖ وَمُجَاوَرَةِ اَوْلِیَائِهٖ وَالسَّلَامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ

(حاشیہ: نسخہ: اَشْهَدُ)

زیارت حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام

اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْاِمَامُ الصَّادِقُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا
الْوَصِیُّ النَّاطِقُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْفَاتِقُ الرَّاتِقُ اَلسَّلَامُ

عَلَيْكَ اَيُّهَا السَّنَامُ الْاَعْظَمُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الصِّرَاطُ
الْاَقْوَمُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِصْبَاحَ الظُّلُمَاتِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا دَافِعَ الْمُعْضِلَاتِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِفْتَاحَ الْخَيْرَاتِ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا مَعْدِنَ الْبَرَكَاتِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْحُجَجِ
وَالدَّلَالَاتِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْبَرَاهِينِ الْوَاضِحَاتِ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَاصِرَ دِينِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَاشِرَ حُكْمِ
اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا فَاصِلَ الْخِطَابَاتِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
كَاشِفَ الْكُرُبَاتِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَمِيدَ الصَّادِقِينَ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا لِسَانَ النَّاطِقِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلَفَ الْخَائِفِينَ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زَعِيمَ الصَّالِحِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ
الْمُسْلِمِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا كَهْفَ الْمُؤْمِنِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
هَادِيَ الْمُضِلِّينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَكَنَ الطَّائِعِينَ اَشْهَدُ
يَا مَوْلَايَ اَنَّكَ عَلَمُ الْهُدٰى وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقٰى وَشَمْسُ الضُّحٰى
وَبَحْرُ النَّدٰى وَكَهْفُ الْوَرٰى وَالْمَثَلُ الْاَعْلٰى وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى
رُوحِكَ وَبَدَنِكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

زیارت حضرت موسیٰ بن جعفر علیہ السلام

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النُّورُ

السَّاطِعُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْقَمَرُ الطَّالِعُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا
اَيُّهَا الْغَيْثُ النَّافِعُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْإِمَامُ الْكَاظِمُ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ وَحُجَّتَهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللّٰهِ فِي
الظُّلُمَاتِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا آلَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اِجْبَاءَ اللّٰهِ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صِفْوَةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا خَاصَّةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سِرَّ اللّٰهِ الْمُسْتَوْدَعَ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا صِرَاطَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زَيْنَ الْاَبْرَارِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا سَيِّدَ الْاَطْهَارِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عُنْصُرَ الْاَخْيَارِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا مِحْنَةَ الْخَلْقِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ عَبَدَ اللّٰهَ فِي شَانِهِ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا وَارِثَ النَّبِيِّينَ وَسُلَالَةَ الْوَصِيِّينَ وَشَاهِدَ يَوْمِ الدِّينِ
اَشْهَدُ اَنَّكَ وَآبَاءَكَ كَانُوا مِنْ قَبْلِكَ وَاَبْنَاءَكَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِكَ
مَوَالِيَّ وَاَوْلِيَائِي وَاَئِمَّتِي اَشْهَدُ اَنَّكُمْ اَصْفِيَاءُ اللّٰهِ وَخِيَرَتُهُ وَ
حُجَّتُهُ الْبَالِغَةُ اِنْتَجَبَكُمْ بِعِلْمِهِ وَجَعَلَكُمْ اَنْصَارًا لِدِينِهِ وَقُوَّامًا
بِاَمْرِهِ وَخُزَّانًا لِحِكْمَتِهِ وَحَفَظَةً لِسِرِّهِ وَاَرْكَانًا لِتَوْحِيدِهِ وَمَعَادِنَ
لِكَلِمَاتِهِ وَتَرَاجِمَةً لِوَحْيِهِ وَشُهُودًا عَلَى عِبَادِهِ وَاسْتَرْعَاكُمْ
خَلْقَهُ وَآتَاكُمْ كِتَابَهُ وَخَصَّكُمْ بِكَرَائِمِ التَّنْزِيلِ وَاَعْطَاكُمْ
فَضَائِلَ التَّاوِيلِ وَجَعَلَكُمْ تَابُوتَ حِكْمَتِهِ وَعَصَى عِزِّهِ وَمَنَارًا

فی بلادہ واعلاما لعبادہ واجری منکم من روحہ وعصمکم من الزلل وطہرکم من الدنس واذہب عنکم الرجس وامنکم من الفتن بکم تمت النعمۃ واجتمعت الفرقۃ وائتلفت الکلمۃ ولکم الطاعۃ المفترضۃ والمودۃ الواجبۃ وانتم اولیاء اللہ النجباء وعبادہ المکرمون اتیتک یا ابن رسول اللہ عارفا بحقک مستبصرا بشانک موالیا لاولیائک ومعادیا لاعدائک بابی انت وامی صلی اللہ علیک وسلم تسلیما

پس صلوات فرستادہ شود برآنحضرت باین صلوات اللہم

اللہم صل علی محمد واہل بیتہ وصلی اللہ علی موسی بن جعفر وصی الابرار وامام الاخیار وعیبۃ الانوار ووارث السکینۃ والوقار والحکم والاثار الذی کان یحیی اللیل بالسہر الی السحر بمواصلۃ الاستغفار حلیف السجدۃ الطویلۃ والدموع الغزیرۃ والمناجات الکثیرۃ والضراعات المتصلۃ ومقر النہی والعدل والخیر والفضل والندی والبذل ومالف البلوی والصبر والمضطہد بالظلم والمقبور بالجور والمعذب فی قعر السجون وظلم المطامیر ذی الساق المرضوض بحلق القیود والجنازۃ المنادی علیہا بذل الاستخفاف و

الوارد علی جدہ المصطفی وابیہ المرتضی وامہ سیدۃ النساء بارث مغصوب وولاء مسلوب وامر مغلوب ودم مطلوب وسم مشروب اللهم وکما صبر علی غلیظ المحن وتجرع فیک غصص الکرب واستسلم لرضاک واخلص الطاعۃ لک ومحض الخشوع واستشعر الخضوع وعادی البدعۃ واهلها ولم یلحقہ فی شیء من اوامرک ونواهیک لومۃ لائم صل علیہ صلوۃ نامیۃ منیفۃ زاکیۃ توجب لہ بها شفاعۃ امم من خلقک وقرون من برایاک وبلغہ عنا تحیۃ وسلاما واتنا من لدنک فی موالاتہ فضلا واحسانا ومغفرۃ ورضوانا انک ذوالفضل العمیم والتجاوز العظیم برحمتک یا ارحم الراحمین

زیارت حضرت امام رضا علیہ السلام مشہور بهفت حصیب

اشهد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشهد ان محمدا عبدہ ورسولہ اللهم صل علی محمد وال محمد اللهم صل علی الملائکۃ المقربین اللهم صل علی الانبیاء والمرسلین وصل علی الائمۃ المعصومین اللهم صل علی مولانا ومقتدانا امام الهدی والعروۃ الوثقی وحجتک علی اهل الدنیا الذی قال فی حقہ سید الوری وسند البرایا ستدفن بضعۃ منی

بارض خراسان ما زارها مكروب الا نفس الله كربه ولا مذنب
الا غفر الله ذنبه اللهم بشفاعته المقبولة ودرجته الرفيعة
ان تنفس به كربي وتغفر لي ذنبي وتسمعه كلامي وتبلغه
سلامي السلام عليك يا حجة الله السلام عليك يا نور الله
السلام عليك يا عيبة علم الله السلام عليك يا معدن حكمة
الله السلام عليك يا حامل كتاب الله السلام عليك يا حافظ
سر الله انت الذي قال فيك قاتل الكفرة وقامع الفجرة علي
امير المؤمنين وصي رسول رب العالمين صلوات الله وسلامه
عليه سيقتل رجل من ولدي بارض خراسان بالسم ظلما اسمه
اسمي واسم ابيه اسم ابن عمران موسى الا من زاره في غربته غفر الله
له ذنوبه ما تقدم منها وما تاخر ولو كانت مثل عدد النجوم
وقطر الامطار وورق الاشجار مولاي مولاي ها انا ذا واقف
بين يديك ذنوبي مثل عدد النجوم وقطر الامطار وورق الاشجار
وليس لي وسيلة الى محوها الا رضاك مولاي ما احسب في
صحيفتي عملا ارجى عندي من زيارتك كيف وقد قال في حقها
باقر علم الاولين والآخرين صلوات الله عليه يخرج رجل
من ولد موسى اسمه اسم امير المؤمنين عليه السلام فيدفن

بِاَرْضِ خُراسانَ مَنْ زارَهُ عارِفاً بِحَقِّهٖ اَعْطاهُ اللّٰهُ اَجْرَ مَنْ
اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقاتَلَ فَاَتَيْتُكَ زائِراً لَكَ عارِفاً بِحَقِّكَ
عالِماً بِاَنَّكَ اِمامٌ مُفْتَرَضُ الطّاعَةِ غَريبٌ شَهيدٌ راجِياً
بِما قالَهُ الصّادِقُ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ يُقْتَلُ حَفَدَتى
بِاَرْضِ خُراسانَ فى مَدينَةٍ يُقالُ لَها طُوسُ مَنْ زارَهُ عارِفاً
بِحَقِّهٖ اَخَذْتُهُ بِيَدى يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَاَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ وَاِنْ
كانَ مِنْ اَهْلِ الْكَبائِرِ وَقيلَ لَهُ ما عِرْفانُ حَقِّهٖ قالَ الْعِلْمُ بِاَنَّهُ
اِمامٌ مُفْتَرَضُ الطّاعَةِ غَريبٌ شَهيدٌ مَنْ زارَهُ عارِفاً بِحَقِّهٖ
اَعْطاهُ اللّٰهُ اَجْرَ سَبْعينَ شَهيداً مِمَّنِ اسْتُشْهِدَ بَيْنَ يَدَىْ رَسُولِ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ يَا ابْنَ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ اَبْتَغى
بِزِيارَتِكَ مِنَ اللّٰهِ تَعالىٰ غُفْرانَ ذُنُوبى وَذُنُوبَ والِدَىَّ وَالْمُؤْمِنينَ
وَالْمُؤْمِناتِ وَاَسْئَلُكَ الْاَمانَ الْمَوْعُودَ فِى الْمَواطِنِ الثَّلٰثِ عِنْدَ
تَطايُرِ الْكُتُبِ وَعِنْدَ الصِّراطِ وَعِنْدَ الْميزانِ وَقُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ
اِنَّ شَرَّ ما خَلَقَ اللّٰهُ فى زَمانى يَقْتُلُنى بِالسَّمِّ ثُمَّ يَدْفِنُنى فى
دارِ مَضْيَعَةٍ وَبِلادِ غُرْبَةٍ اَلا فَمَنْ زارَنى فى غُرْبَتى كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ عَزَّ وَ
جَلَّ لَهُ اَجْرَ مِائَةِ اَلْفِ شَهيدٍ وَمِائَةِ اَلْفِ صِدّيقٍ وَمِائَةِ اَلْفِ حاجٍّ
وَمُعْتَمِرٍ وَمِائَةِ اَلْفِ مُجاهِدٍ وَحُشِرَ فى زُمْرَتِنا وَجُعِلَ فِى الدَّرَجاتِ مِنَ

الْعُلىٰ مِنَ الْجَنَّةِ رَفِيقَنَا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَفَّقَنِي لِزِيَارَتِكَ
فِي الْبُقْعَةِ الَّتِي قُلْتَ فِي حَقِّهَا هِيَ وَاللّٰهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ
الْجَنَّةِ مَنْ زَارَنِي فِي ذٰلِكَ الْبُقْعَةِ كَانَ كَمَنْ زَارَ رَسُولَ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَكَتَبَ اللّٰهُ لَهُ ثَوَابَ اَلْفَ حَجَّةٍ مَبْرُوْرَةٍ
وَاَلْفَ عُمْرَةٍ مَقْبُوْلَةٍ وَكُنْتُ اَنَا وَاٰبَائِيْ شُفَعَائَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
فَكُنْ شَفِيعِي بِاٰبَائِكَ الطَّاهِرِيْنَ وَاَوْلَادِكَ الْمُنْتَجَبِيْنَ مَوْلَايَ اَنْتَ
الَّذِي لَا يَزُوْرُكَ اِلَّا الْخَوَاصُّ مِنَ الشِّيْعَةِ بِحَقِّكَ وَبِحَقِّ شِيْعَتِكَ
نَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ تَشْفَعَنِيْ وَنَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ يَحْشُرَنِيْ مَعَ شِيْعَتِكَ فِيْ
مُسْتَقَرٍّ مِنَ الرَّحْمَةِ مَعَكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ مَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ غَيْرِكُمْ
بَرِئْتُ اِلَى اللّٰهِ مِنْ اَعْدَائِكُمْ وَتَقَرَّبْتُ بِاللّٰهِ اِلَيْكُمْ اِنِّيْ مُؤْمِنٌ
بِاِيَابِكُمْ مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ مُنْتَظِرٌ لِاَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ
عَارِفٌ بِعَظِيْمِ شَاْنِكُمْ عَالِمٌ بِضَلَالَةِ مَنْ خَالَفَكُمْ مُوَالٍ
لَكُمْ وَلِاَوْلِيَائِكُمْ مُبْغِضٌ لِاَعْدَائِكُمْ عَائِذٌ بِكُمْ لَائِذٌ
بِقُبُوْرِكُمْ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدِ النَّبِيِّ وَالْوَصِيِّ وَالْبَتُوْلِ
وَالسِّبْطَيْنِ وَالسَّجَّادِ وَالْبَاقِرِ وَالصَّادِقِ وَالْكَاظِمِ وَ
الرِّضَا وَالتَّقِيِّ وَالنَّقِيِّ وَالْعَسْكَرِيِّ وَالْمَهْدِيِّ صَاحِبِ
الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ

حدیثی است کہ در شہادت حضرت علی بن موسی الرّضا صلوات
اللّٰہ وسلامہ علیہ از کتب معتبرہ نقل شدہ است فی کتاب بحار
الانوار عن کتاب امالی الصّدوق ابی جعفر محمّد بن علی بن الحسین
بن بابویہ القمیّ وعیون اخبار الرّضا ماجیلویہ وابن المتوکّل و
الہمدانی واحمد بن علی بن ابرہیم وابن تاتانہ والمکتب والورّاق
جمیعًا عن علی عن ابیہ عن ابی الصّلت الہروی

قَالَ بَیْنَا اَنَا وَاقِفٌ بَیْنَ یَدَیْ اَبِی الْحَسَنِ عَلَیْہِ السَّلَامُ اِذْ قَالَ
لِیْ یَا اَبَا الصَّلْتِ اُدْخُلْ ہٰذِہِ الْقُبَّۃَ الَّتِیْ فِیْہَا قَبْرُ ہٰرُوْنَ
وَائْتِنِیْ بِتُرَابٍ مِنْ اَرْبَعَۃِ جَوَانِبِہَا قَالَ فَمَضَیْتُ فَاَتَیْتُ بِہٖ فَلَمَّا
مَثَلْتُ بَیْنَ یَدَیْہِ قَالَ لِیْ نَاوِلْنِیْ ہٰذَا التُّرَابَ وَہُوَ مِنْ عِنْدِ
الْبَابِ فَنَاوَلْتُہٗ فَاَخَذَہٗ وَشَمَّہٗ ثُمَّ رَمٰی بِہٖ ثُمَّ قَالَ سَیُحْفَرُ
لِیْ ہٰہُنَا فَتَظْہَرُ صَخْرَۃٌ لَوْ جُمِعَ عَلَیْہَا کُلُّ مِعْوَلٍ بِخُرَاسَانَ لَمْ
یَتَہَیَّأْ قَلْعُہَا ثُمَّ قَالَ فِی الَّذِیْ عِنْدَ الرِّجْلِ وَالَّذِیْ عِنْدَ الرَّاْسِ
مِثْلَ ذٰلِکَ ثُمَّ قَالَ نَاوِلْنِیْ ہٰذَا التُّرَابَ فَہُوَ مِنْ تُرْبَتِیْ ثُمَّ قَالَ
سَیُحْفَرُ لِیْ فِیْ ہٰذَا الْمَوْضِعِ فَتَاْمُرُہُمْ اَنْ یَحْفِرُوْا اِلٰی سَبْعِ
مَرَاقٍ اِلٰی اَسْفَلٍ وَاَنْ تُشَقَّ لِیْ ضَرِیْحَۃٌ فَاِنْ اَبَوْا اِلَّا اَنْ یَلْحَدُوْا
فَتَاْمُرُہُمْ اَنْ یَجْعَلُوا اللَّحْدَ ذِرَاعَیْنِ وَشِبْرًا فَاِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی

سيوسعه ما يشاء فإذا فعلوا ذلك فإنك ترى عند رأسي نداوة
فتكلم بالكلام الذي أعلمك فإنه ينبع الماء حتى يمتلي اللحد
وترى فيه حيتاناً صغاراً فتفتت لها الخبز الذي أعطيك فإنها
تلتقطه فإذا لم يبق منه شيء وخرجت منه حوتة كبيرة
فالتقطت الحيتان الصغار حتى لا يبقى منها شيء ثم تغيب
فإذا غابت فضع يدك على الماء ثم تكلم بالكلام الذي
أعلمك فإنه ينضب الماء ولا يبقى منه شيء ولا تفعل ذلك
إلا بحضرة المأمون ثم قال عليه السلام يا أبا الصلت غداً
أدخل على هذا الفاجر فإن خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلم
أكلمك وإن خرجت وأنا مغطى الرأس فلا تكلمني قال أبو الصلت
فلما أصبحنا من الغد لبس ثيابه وجلس في محرابه ينتظر فبينا هو
كذلك إذ دخل عليه غلام المأمون فقال له أجب أمير المؤمنين
فلبس نعله ورداءه وقام يمشي وأنا أتبعه حتى دخل على
المأمون وبين يديه طبق عليه عنب وأطباق فاكهة بين يديه
وبيده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقي بعضه فلما أبصر
وثب عليه وعانقه وقبل ما بين عينيه وأجلسه معه ثم
ناوله العنقود وقال يا ابن رسول الله هل رأيت عنباً أحسن من

هذا فقال عليه السلام ربما كان عنبا حسنا يكون من الجنة فقال
له كل منه فقال الرضا عليه السلام تعفيني منه فقال لا بد من
ذلك ما يمنعك منه لعلك تتهمنا بشيء فتناول العنقود
فأكل منه وناوله الرضا فأكل منه الرضا ثلاث حبات
ثم رمى به وقام فقال له المأمون الى اين قال الى حيث
وجهتني وخرج مغطى الرأس فلم اكلمه حتى دخل الدار
ثم امر ان يغلق الباب فغلق ثم نام على فراشه فمكثت
واقفا في صحن الدار مهموما محزونا فبينا انا كذلك اذ دخل
علي شاب حسن الوجه قطط الشعر اشبه الناس بالرضا
فبادرت اليه فقلت له من اين دخلت والباب مغلق
فقال الذي جاء بي من المدينة في هذا الوقت هو الذي ادخلني
الدار والباب مغلق فقلت له ومن انت فقال لي انا حجة الله
عليك يا ابا الصلت انا محمد بن علي ثم مضى نحو ابيه فدخل
وامرني بالدخول معه فلما نظر اليه الرضا وثب عليه و
عانقه وضمه الى صدره وقبل ما بين عينيه ثم سحبه
سحبا الى فراشه واكب عليه محمد بن علي يقبله ويساره بشيء لم
افهمه ورأيت على شفتي الرضا زبدا اشد بياضا من

الثَّلجِ وَرَأيتُ اَبا جعفرٍ يلحسُهُ بلِسانِهِ ثُمَّ اَدخَلَ يَدَهُ بَينَ
ثَوبِهِ وَصَدرِهِ فَاستَخرَجَ مِنها شَيئًا شَبيهًا بِالعُصفُورِ فَابتَلَعَ
اَبُوجَعفَرٍ وَمَضَى الرِّضاءُ فَقالَ اَبوجَعفَرٍ قُم يا اَبا الصَّلتِ
فَأتِني بِالمُغتَسِلِ وَالماءِ مِنَ الخِزانَةِ فَقُلتُ مافِي الخِزانَةِ
مُغتَسَلٌ وَلا ماءٌ فَقالَ ائتَمِر بِما اٰمُرُكَ بِهِ فَدَخَلتُ
الخِزانَةَ فَاِذا فيها مُغتَسَلٌ وَماءٌ فَاَخرَجتُهُ وَشَمَّرتُ ثِيابي
لِاُغسِّلَهُ مَعَهُ فَقالَ لِي تَنَحَّ يا اَبا الصَّلتِ فَاِنَّ لي مَن يُعينُني
غَيرَكَ فَغَسَّلَهُ ثُمَّ قالَ لِي ادخُل وَاَخرِج اِلَى السَّفَطِ الَّذي
فيهِ كَفَنُهُ وَحَنُوطُهُ فَدَخَلتُ فَاِذا اَنا بِسَفَطٍ لَم اَرَهُ فِي تِلكَ
الخِزانَةِ قَطُّ فَحَمَلتُهُ اِلَيهِ فَكَفَّنَهُ وَصَلّى عَلَيهِ ثُمَّ قالَ
ائتِني بِالتّابُوتِ فَقُلتُ اَمضي اِلَى النَّجّارِ حَتّى يُصلِحَ تابُوتًا
قالَ قُم فَاِنَّ فِي الخِزانَةِ تابُوتًا فَدَخَلتُ الخِزانَةَ فَاِذا
تابُوتٌ لَم اَرَ مِثلَهُ قَطُّ فَاَتَيتُهُ فَاَخَذَ الرِّضاءَ عَلَيهِ السَّلامُ
بَعدَ اَن كانَ صَلّى عَلَيهِ فَوَضَعَهُ فِي التّابُوتِ وَصَفَّ قَدَمَيهِ
وَصَلّى رَكعَتَينِ لَم يَفرُغ مِنها حَتّى عَلَا التّابُوتُ وَانشَقَّ
السَّقفُ فَخَرَجَ مِنهُ التّابُوتُ وَمَضى فَقُلتُ يَا ابنَ رَسُولِ اللهِ
السّاعَةَ يَجيئُنَا المَأمُونُ فَيُطالِبُني بِالرِّضا فَما اَصنَعُ فَقالَ

اُسْكُتْ فَاِنَّهُ سَيَعُودُ يَا اَبَا الصَّلْتِ مَا مِنْ نَبِيٍّ يَمُوتُ فِي شَرْقِ
الْاَرْضِ وَيَمُوتُ وَصِيُّهُ بِالْمَغْرِبِ اِلَّا جَمَعَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَ
اَرْوَاحِهِمَا وَاَجْسَادِهِمَا فَمَا تَمَّ الْحَدِيثُ حَتّٰى انْشَقَّ السَّقْفُ وَ
نَزَلَ التَّابُوتُ وَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَخْرَجَ الرِّضَا ؑ مِنَ
التَّابُوتِ وَوَضَعَهُ عَلٰى فِرَاشِهِ كَاَنَّهُ لَمْ يُغَسَّلْ وَلَمْ يُكَفَّنْ
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا اَبَا الصَّلْتِ قُمْ فَافْتَحِ الْبَابَ لِلْمَامُونِ
فَفَتَحْتُ الْبَابَ فَاِذَا الْمَامُونُ وَالْغِلْمَانُ عَلَى الْبَابِ فَدَخَلَ
بَاكِيًا حَزِينًا قَدْ شَقَّ جَيْبَهُ وَلَطَمَ رَاْسَهُ وَهُوَ يَقُولُ وَاسَيِّدَاهُ
فُجِعْتُ بِكَ يَا سَيِّدِي ثُمَّ دَخَلَ اللَّعِينُ وَجَلَسَ عِنْدَ رَاْسِهِ وَ
قَالَ خُذُوا فِي تَجْهِيزِهِ وَاَمَرَ بِحَفْرِ الْقَبْرِ قَالَ اَبُو الصَّلْتِ فَحَضَرْتُ
الْمَوْضِعَ وَظَهَرَ كُلُّ شَيْءٍ عَلٰى مَا وَصَفَهُ الرِّضَا ؑ فَقَالَ بَعْضُ
جُلَسَائِهِ اَلَسْتَ تَزْعَمُ اَنَّهُ اِمَامٌ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَا يَكُونُ
الْاِمَامُ اِلَّا مُقَدَّمَ النَّاسِ فَاَمَرَ اَنْ يُحْفَرَ لَهُ فِي الْقِبْلَةِ فَقُلْتُ
اَمَرَنِي اَنْ اَحْفِرَ لَهُ سَبْعَ مَرَاقٍ وَاَنْ اَشُقَّ لَهُ ضَرِيحَهُ فَقَالَ
الْمَامُونُ اِنْتَهُوا اِلٰى مَا يَاْمُرُكُمْ بِهِ اَبُو الصَّلْتِ سِوَى
الضَّرِيحِ وَلٰكِنْ يُحْفَرُ لَهُ وَيُلْحَدُ فَلَمَّا رَاٰى مَا ظَهَرَ مِنَ النَّدَاوَةِ
وَالْحِيتَانِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ قَالَ الْمَامُونُ لَمْ يَزَلِ الرِّضَا يُرِينَا

عجائبه في حيوته حتى اراناها بعد وفاته ايضاً فقال له وزير
كان معه اتدري ما اخبرك به الرضا ع قال لا قال انه
اخبرك ان ملككم بني العباس مع كثرتكم وطول مدتكم
مثل عدة هذه الحيتان حتى اذا افنيت آجالكم وانقطعت
آثاركم وذهبت دولتكم سلط الله تبارك وتعالى
عليكم رجلاً منا فافناكم عن آخركم قال له صدقت
ثم قال لي يا ابا الصلت علمني الكلام الذي تكلمت به قلت
والله لقد نسيت الكلام من ساعتي وقد كنت صدقت فامر
بحبسي ودفن الرضا عليه السلام فحبست سنة وضاق علي
الحبس وسهرت الليل فدعوت الله بدعاء ذكرت فيه
محمداً وآل محمد وسألت الله بحقهم ان يفرج عني فلم يستتم
الدعاء حتى دخل علي محمد بن علي فقال لي يا ابا الصلت
ضاق صدرك فقلت اي والله قال قم فاخرج ثم ضرب
يده الى القيود التي كانت علي ففكها واخذ بيدي واخرجني
من الدار والحرسة والغلمة يرونني فلم يستطيعوا ان
يكلموني وخرجت من باب الدار ثم قال امض فانك لن تصل
اليه ولا يصل اليك ابداً قال ابو الصلت فلم الق مع المأمون

إلى هذا الوقت انتهى

زيارت حضرت امام محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه بنحویکه در مزار بحار نقل فرموده اند

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا مَوْلايَ يا اَبا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْبَرَّ التَّقِيَّ الْإِمامَ الْوَفِيَّ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الزَّكِيُّ الرَّضِيُّ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا نَجِيَّ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا سَفِيرَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا سِرَّ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا ضِياءَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا سَناءَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا كَلِمَةَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَحْمَةَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النُّورُ السّاطِعُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْبَدْرُ الطّالِعُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الطَّيِّبُ مِنَ الطَّيِّبِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الطّاهِرُ مِنَ الْمُطَهَّرِينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْآيَةُ الْعُظْمى اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْحُجَّةُ الْكُبْرى اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْمُطَهَّرُ مِنَ الزَّلّاتِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْمُنَزَّهُ عَنِ الْمُعْضِلاتِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْعَلِيُّ عَنْ نَقْصِ الْأَوْصافِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الرَّضِيُّ عِنْدَ الْأَشْرافِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا عَمُودَ الدِّينِ اَشْهَدُ اَنَّكَ وَلِيُّ اللهِ وَحُجَّتُهُ فِي اَرْضِهِ وَاَنَّكَ جَنْبُ اللهِ وَخِيَرَةُ اللهِ وَمُسْتَوْدَعُ عِلْمِ اللهِ

وَعَلَمَ الْاَنْبِيَاۤءِ وَرُكْنَ الْاِيْمَانِ وَتَرْجُمَانَ الْقُرْاٰنِ وَاَشْهَدُ اَنَّ مَنِ
اتَّبَعَكَ عَلَى الْحَقِّ وَالْهُدٰى وَاَنَّ مَنْ اَنْكَرَكَ وَنَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ
عَلَى الضَّلَالَةِ وَالرَّدٰى اَبْرَءُ اِلَى اللّٰهِ وَاِلَيْكَ مِنْهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ
الْاٰخِرَةِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ مَا بَقِيْتُ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ

پس صلوات فرستاده شود برآنحضرت باین صلوات

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهٖ وَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ
الزَّكِيِّ التَّقِيِّ وَالْبَرِّ الْوَفِيِّ وَالْمُهَذَّبِ الصَّفِيِّ هَادِي الْاُمَّةِ وَ
وَارِثِ الْاَئِمَّةِ وَخَازِنِ الرَّحْمَةِ وَيَنْبُوْعِ الْحِكْمَةِ وَقَائِدِ الْبَرَكَةِ
وَعَدِيْلِ الْقُرْاٰنِ فِي الطَّاعَةِ وَوَاحِدِ الْاَوْصِيَاۤءِ فِي الْاِخْلَاصِ وَ
الْعِبَادَةِ وَحُجَّتِكَ الْعُلْيَا وَمَثَلِكَ الْاَعْلٰى وَكَلِمَتِكَ الْحُسْنَى الدَّاعِيْ
اِلَيْكَ وَالدَّالِّ عَلَيْكَ الَّذِيْ نَصَبْتَهٗ عَلَمًا لِعِبَادِكَ وَمُتَرْجِمًا
لِكِتَابِكَ وَصَادِعًا بِاَمْرِكَ وَنَاصِرًا لِدِيْنِكَ وَحُجَّةً عَلٰى خَلْقِكَ
وَنُوْرًا تَخْرِقُ بِهِ الظُّلَمَ وَقُدْوَةً تُدْرَكُ بِهَا الْهِدَايَةُ وَشَفِيْعًا
تُنَالُ بِهِ الْجَنَّةُ اَللّٰهُمَّ وَكَمَا اَخَذَ فِيْ خُشُوْعِهٖ لَكَ وَاسْتَوْفٰى
مِنْ خَشْيَتِكَ نَصِيْبَهٗ فَصَلِّ عَلَيْهِ اَضْعَافَ مَا صَلَّيْتَ عَلٰى وَلِيٍّ
ارْتَضَيْتَ طَاعَتَهٗ وَقَبِلْتَ خِدْمَتَهٗ وَبَلِّغْهُ مِنَّا تَحِيَّةً وَسَلَامًا
وَاٰتِنَا فِيْ مُوَالَاتِهٖ مِنْ لَدُنْكَ فَضْلًا وَاِحْسَانًا وَمَغْفِرَةً وَرِضْوَانًا

اِنَّكَ

إِنَّكَ ذُو الْمَنِّ الْقَدِيمِ وَالصَّفْحِ الْجَمِيلِ

زیارت حضرت امام علی النقی صلوات اللہ وسلامہ علیہ بموجبکہ علامہ مجلسی رحمۃ اللہ علیہ در مزار بحار بیان فرمودہ اند چنین است

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا الْحَسَنِ بْنَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّكِيِّ الرَّاشِدِ النُّوْرِ الثَّاقِبِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفِيَّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سِرَّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبْلَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا آلَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خِيَرَةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صِفْوَةَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيْنَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَقَّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيْبَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُوْرَ الْاَنْوَارِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زَيْنَ الْاَبْرَارِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَلِيْلَ الْاَخْيَارِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عُنْصُرَ الْاَطْهَارِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ الرَّحْمٰنِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رُكْنَ الْاِيْمَانِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ الصَّالِحِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَلَمَ الْهُدٰى اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَلِيْفَ التُّقٰى اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَمُوْدَ الدِّيْنِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ خَاتَمِ النَّبِيِّيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْاَمِيْنُ الْوَفِيُّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْعَلَمُ الرَّضِيُّ اَلسَّلَامُ

عليك ايها الزاهد التقي السلام عليك ايها الحجة على
الخلق اجمعين السلام عليك ايها التالي للقرآن السلام
عليك ايها المبين للحلال من الحرام السلام عليك ايها
الولي الناصح السلام عليك ايها الطريق الواضح السلام
عليك ايها النجم اللائح اشهد يا مولاي يا ابا الحسن انك
حجة الله على خلقه وخليفته في بريته وامينه في بلاده
وشاهده على عباده واشهد انك كلمة التقوى وباب
الهدى والعروة الوثقى والحجة على من فوق الارض و
من تحت الثرى واشهد انك المطهر من الذنوب المبرء من
العيوب والمختص بكرامة الله والمحبو بحجة الله والموهوب
له كلمة الله والركن الذي يلجأ اليه العباد ويحيى به
البلاد اشهد يا مولاي اني بك وبآبائك وابنائك موقن
مقر ولكم تابع في ذات نفسي وشرائع ديني وخاتمة عملي
ومنقلبي ومثواي واني ولي لمن والاكم وعدو لمن
عاداكم مؤمن بسركم وعلانيتكم واولكم وآخركم
بابي انت وامي والسلام عليك ورحمة الله وبركاته

در بیان زیارت مہر آسمان سروری حضرت امام حسن عسکری

صلوات الله و سلامه علیه بطریقیکه علامهٔ مجلسی قدس سره در مزار بحار نقل فرموده اند همین است

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ الْعَسْكَرِيَّ ابْنَ عَلِيٍّ الْهَادِي الْمُهْتَدِي وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ وَابْنَ اَوْلِيَائِهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ وَابْنَ حُجَجِهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفِيَّ اللّٰهِ وَابْنَ اَصْفِيَائِهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللّٰهِ وَابْنَ خُلَفَائِهِ وَاَبَا خَلِيفَتِهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ خَاتَمِ الْوَصِيِّينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْاَئِمَّةِ الْهَادِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْاَوْصِيَاءِ الرَّاشِدِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عِصْمَةَ الْمُتَّقِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اِمَامَ الْفَائِزِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رُكْنَ الْمُؤْمِنِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا فَرَجَ الْمَلْهُوفِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ الْاَنْبِيَاءِ الْمُنْتَجَبِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَازِنَ عِلْمِ وَصِيِّ رَسُولِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الدَّاعِي بِحُكْمِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّاطِقُ بِكِتَابِ اللّٰهِ

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا حُجَّةَ الْحُجَجِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا هادِيَ الْاُمَمِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ النِّعَمِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا عَيْبَةَ الْعِلْمِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا سَفينَةَ الْحِلْمِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا اَبَا الْاِمامِ الْمُنْتَظَرِ الظّاهِرَةِ لِلْعاقِلِ حُجَّتُهُ وَالثّابِتَةِ فِي الْيَقينِ مَعْرِفَتُهُ الْمُحْتَجَبِ عَنْ اَعْيُنِ الظّالِمينَ وَالْمُغَيَّبِ عَنْ دَوْلَةِ الْفاسِقينَ وَالْمُعيدِ رَبُّنا بِهِ الْاِسْلامَ جَديداً بَعْدَ الْاِنْطِماسِ وَالْقُرْآنَ غَضّاً بَعْدَ الْاِنْدِراسِ اَشْهَدُ يا مَوْلايَ اَنَّكَ اَقَمْتَ الصَّلوةَ وَآتَيْتَ الزَّكوةَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَدَعَوْتَ اِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَعَبَدْتَ اللّهَ مُخْلِصاً حَتّى اَتاكَ الْيَقينُ اَسْئَلُ اللّهَ بِالشَّاْنِ الَّذي لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يَتَقَبَّلَ زِيارَتي لَكُمْ وَيَشْكُرَ سَعْيي اِلَيْكُمْ وَيَسْتَجيبَ دُعائي بِكُمْ وَيَجْعَلَني مِنْ اَنْصارِ الْحَقِّ وَاَتْباعِهِ وَاَشْياعِهِ وَمَواليهِ وَمُحِبّيهِ وَالسَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ .

در کتاب احتجاج مرویست که حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه در توقیع شریف بسوی عبد الله بن جعفر حمیری امر فرموده بودند که هرگاه بخواهید مرا زیارت کنید بسوی من توجه نمائید پس زیارت کنید و بگوئید

سَلامٌ

سَلامٌ عَلىٰ آلِ يٰسٓ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا داعِيَ اللهِ وَرَبّانِيَّ آياتِهِ
اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا بابَ اللهِ وَدَيّانَ دينِهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ
يا خَليفَةَ اللهِ وَناصِرَ حَقِّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا حُجَّةَ اللهِ وَ
دَليلَ اِرادَتِهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا تالِيَ كِتابِ اللهِ وَتَرْجُمانَهُ
اَلسَّلامُ عَلَيْكَ فى آناءِ لَيْلِكَ وَاَطْرافِ نَهارِكَ اَلسَّلامُ
عَلَيْكَ يا بَقِيَّةَ اللهِ فى اَرْضِهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا ميثاقَ اللهِ
اَخَذَهُ وَوَكَّدَهُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وَعْدَ اللهِ الَّذى
ضَمِنَهُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَصْبُوبُ
وَالْغَوْثُ وَالرَّحْمَةُ الْواسِعَةُ وَعْداً غَيْرَ مَكْذُوبٍ اَلسَّلامُ
عَلَيْكَ حينَ تَقُومُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ حينَ تَقْعُدُ اَلسَّلامُ
عَلَيْكَ حينَ تَقْرَءُ وَتُبَيِّنُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ حينَ تُصَلّى وَ
تَقْنُتُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ حينَ تَرْكَعُ وَتَسْجُدُ اَلسَّلامُ
عَلَيْكَ حينَ تُهَلِّلُ وَتُكَبِّرُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ حينَ تَحْمَدُ وَ
تَسْتَغْفِرُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ حينَ تُصْبِحُ وَتُمْسى اَلسَّلامُ عَلَيْكَ فِى
اللَّيْلِ اِذا يَغْشىٰ وَالنَّهارِ اِذا تَجَلّىٰ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْاِمامُ
الْمَأْمُونُ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْمُقَدَّمُ الْمَأْمُولُ اَلسَّلامُ
عَلَيْكَ بِجَوامِعِ السَّلامِ اُشْهِدُكَ يا مَوْلاىَ اَنّى اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ

على الذى

اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ لَا حَبِيبَ
اِلَّا هُوَ وَاَهْلُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حُجَّتُهُ وَالْحَسَنَ
حُجَّتُهُ وَالْحُسَيْنَ حُجَّتُهُ وَعَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ حُجَّتُهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ
حُجَّتُهُ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ حُجَّتُهُ وَمُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ حُجَّتُهُ
وَعَلِيَّ بْنَ مُوسَى حُجَّتُهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ وَعَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ
حُجَّتُهُ وَالْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ حُجَّةُ اللّٰهِ اَنْتُمُ
الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَاَنَّ رَجْعَتَكُمْ حَقٌّ لَا شَكَّ فِيهَا يَوْمَ لَا يَنْفَعُ
نَفْسًا اِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ اٰمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ كَسَبَتْ فِي اِيمَانِهَا
خَيْرًا وَاَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَاَنَّ نَاكِرًا وَنَكِيرًا حَقٌّ وَاَشْهَدُ اَنَّ
النَّشْرَ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَاَنَّ الصِّرَاطَ وَالْمِرْصَادَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ
حَقٌّ وَالْحِسَابَ حَقٌّ وَالْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالْوَعْدَ وَ
الْوَعِيدَ بِهِمَا حَقٌّ يَا مَوْلَايَ شَقِيَ مَنْ خَالَفَكُمْ وَسَعِدَ مَنْ
اَطَاعَكُمْ فَاشْهَدْ عَلَى مَا اَشْهَدْتُكَ عَلَيْهِ وَاَنَا وَلِيٌّ لَكَ
بَرِيءٌ مِنْ عَدُوِّكَ فَالْحَقُّ مَا رَضِيتُمُوهُ وَالْبَاطِلُ مَا سَخِطْتُمُوهُ
وَالْمَعْرُوفُ مَا اَمَرْتُمْ بِهِ وَالْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ فَنَفْسِي مُؤْمِنَةٌ
بِاللّٰهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِرَسُولِهِ وَبِاَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَبِكُمْ
يَا مَوْلَايَ اَوَّلِكُمْ وَاٰخِرِكُمْ وَنُصْرَتِي مُعَدَّةٌ لَكُمْ

وَمَوَدَّتِی خَالِصَةٌ لَکُمْ اٰمِیْنَ اٰمِیْنَ

دعائیکہ بعد از اینزیارت باید خواندہ شود

اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ نَبِیِّ رَحْمَتِکَ وَکَلِمَۃِ
نُوْرِکَ وَاَنْ تَمْلَاَ قَلْبِیْ نُوْرَ الْیَقِیْنِ وَصَدْرِیْ نُوْرَ الْاِیْمَانِ
وَفِکْرِیْ نُوْرَ النِّیَّاتِ وَعَزْمِیْ نُوْرَ الْعِلْمِ وَقُوَّتِیْ نُوْرَ الْعَمَلِ وَلِسَانِیْ
نُوْرَ الصِّدْقِ وَدِیْنِیْ نُوْرَ الْبَصَائِرِ مِنْ عِنْدِکَ وَبَصَرِیْ نُوْرَ
الضِّیَاءِ وَسَمْعِیْ نُوْرَ الْحِکْمَۃِ وَمَوَدَّتِیْ نُوْرَ الْمُوَالَاۃِ لِمُحَمَّدٍ وَّ
اٰلِہٖ عَلَیْھِمُ السَّلَامُ حَتّٰی اَلْقَاکَ وَقَدْ وَفَیْتُ بِعَھْدِکَ وَمِیْثَاقِکَ
فَیَسَعُنِیْ رَحْمَتُکَ یَا وَلِیُّ یَا حَمِیْدُ اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ حُجَّتِکَ
فِیْ اَرْضِکَ وَخَلِیْفَتِکَ فِیْ بِلَادِکَ وَالدَّاعِیْ اِلٰی سَبِیْلِکَ وَالْقَائِمِ
بِقِسْطِکَ وَالثَّائِرِ بِاَمْرِکَ وَلِیِّ الْمُؤْمِنِیْنَ وَبَوَارِ الْکَافِرِیْنَ وَ
مُجَلِّی الظُّلْمَۃِ وَمُنِیْرِ الْحَقِّ وَالنَّاطِقِ بِالْحِکْمَۃِ وَالصِّدْقِ
وَکَلِمَاتِکَ التَّامَّۃِ فِیْ اَرْضِکَ الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ وَالْوَلِیِّ
النَّاصِحِ سَفِیْنَۃِ النَّجَاۃِ وَعَلَمِ الْھُدٰی وَنُوْرِ اَبْصَارِ الْوَرٰی
وَخَیْرِ مَنْ تَقَمَّصَ وَارْتَدٰی وَمُجَلِّی الْعَمٰی الَّذِیْ یَمْلَاُ
الْاَرْضَ عَدْلًا وَّقِسْطًا کَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَّظُلْمًا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ
شَیْءٍ قَدِیْرٌ اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی وَلِیِّکَ وَابْنِ اَوْلِیَائِکَ الَّذِیْنَ فَرَضْتَ

طاعتهم واوجبت حبهم واذهبت عنهم الرجس وطهرتهم
تطهيرا اللهم انصره وانتصر به لدينك وانصر به
اوليائك واولياءه وشيعته وانصاره واجعلنا منهم
اللهم اعذه من شر كل باغ وطاغ ومن شر جميع خلقك
واحفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله
واحرسه وامنعه من ان يوصل اليه بسوء واحفظ فيه
رسولك وال رسولك واظهر به العدل وايده بالنصر وانصر
ناصريه واخذل خاذليه واقصم قاصميه واقصم به جبابرة
الكفر واقتل به الكفار والمنافقين وجميع الملحدين
حيث كانوا من مشارق الارض ومغاربها برها وبحرها
واملأ به الارض عدلا واظهر به دين نبيك صلى الله
عليه واله واجعلني اللهم من انصاره واعوانه واتباعه
وشيعته وارني في ال محمد عليهم السلام ما يأملون وفي
عدوهم ما يحذرون اله الحق امين يا ذا الجلال و
الاكرام يا ارحم الراحمين

زیارت حضرت عباس صلی الله علیه توکه حضرت صادق علیه
السلام بیان فرموده اند چنانچه در مزار بحار مذکور است

اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا الْعَبْدُ الصّالِحُ الْمُطيعُ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَ
لِاَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَسَلَّمَ
اَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَرِضْوانُهُ
عَلى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ اَشْهَدُ وَاُشْهِدُ اللّٰهَ اَنَّكَ مَضَيْتَ
عَلى ما مَضى بِهِ الْبَدْرِيُّونَ وَالْمُجاهِدُونَ فى سَبيلِ اللّٰهِ
الْمُناصِحُونَ لَهُ فى جِهادِ اَعْدائِهِ الْمُبالِغُونَ فى نُصْرَةِ اَوْلِيائِهِ
الذّابُّونَ عَنْ اَحِبّائِهِ فَجَزاكَ اللّٰهُ اَفْضَلَ الْجَزاءِ وَاَكْثَرَ الْجَزاءِ
وَاَوْفَرَ الْجَزاءِ وَاَوْفى جَزاءَ اَحَدٍ مِمَّنْ وَفى بِبَيْعَتِهِ وَاسْتَجابَ
لَهُ دَعْوَتَهُ وَاَطاعَ وُلاةَ اَمْرِهِ اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ بالَغْتَ فِى النَّصيحَةِ
وَاَعْطَيْتَ غايَةَ الْمَجْهُودِ فَبَعَثَكَ اللّٰهُ فِى الشُّهَداءِ وَجَعَلَ
رُوحَكَ مَعَ اَرْواحِ السُّعَداءِ وَاَعْطاكَ مِنْ جِنانِهِ اَفْسَحَها
مَنْزِلاً وَاَفْضَلَها غُرَفاً وَرَفَعَ ذِكْرَكَ فى عِلِّيّينَ وَحَشَرَكَ
مَعَ النَّبِيّينَ وَالصِّدّيقينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحينَ وَحَسُنَ
اُولئِكَ رَفيقاً اَشْهَدُ اَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَلَمْ تَنْكُلْ وَاَنَّكَ مَضَيْتَ
عَلى بَصيرَةٍ مِنْ اَمْرِكَ مُقْتَدِياً بِالصّالِحينَ وَمُتَّبِعاً لِلنَّبِيّينَ
فَجَمَعَ اللّٰهُ بَيْنَنا وَبَيْنَ رَسُولِهِ وَاَوْلِيائِهِ فى مَنازِلِ
الْمُخْبِتينَ فَاِنَّهُ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ و آنحضرت فرمود که در وداع قبر آن

وبينك

میگوئی

سیگوئی استودع الله واسترعیک واقرأ علیک السلام
آمنا بالله وبرسوله وبکتابه وبما جاء به من عند الله
اللهم اکتبنا مع الشاهدین اللهم لا تجعله آخر العهد
من زیارتی قبر ابن اخی رسولک وارزقنی زیارته ابدا
ما ابقیتنی واحشرنی معه ومع آبائه فی الجنان وعرف
بینی وبینه وبین رسولک واولیائک اللهم صل علی
محمد وآل محمد وتوفنی علی الایمان بک والتصدیق برسولک
والولایة لعلی بن ابیطالب والائمة من ولده وبالبرائة
من عدوهم فانی قد رضیت یا رب بذلک

زیارت صاحب الغیرة والنوائب مسلم بن عقیل بن
ابیطالب علیه السلام بنحویکه در مزار نقل فرموده اند از سید
اجل سید بن طاوس قدس الله سره الشریف

الحمد لله الملک الحق المبین المتصاغر لعظمته جبابرة
الطاغین المعترف بربوبیته جمیع اهل السموات والارضین
المقر بتوحیده سائر الخلق اجمعین وصلی الله علی سید الانام
واهل بیته الکرام صلوة تقر بها اعینهم وترغم بها انف
شانئهم من الجن والانس اجمعین سلام الله العلی العظیم

وَسَلامُ مَلائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَاَنْبِيائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَاَئِمَّتِهِ
الْمُنْتَجَبِينَ وَعِبادِهِ الصّالِحِينَ وَجَمِيعِ الشُّهَداءِ وَالصِّدِّيقِينَ
وَالزّاكِياتِ الطَّيِّباتِ فِيما تَغْتَدِي وَتَرُوحُ عَلَيْكَ يا مُسْلِمُ
بْنُ عَقِيلِ بْنِ اَبِي طالِبٍ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّكَ
قَدْ اَقَمْتَ الصَّلوٰةَ وَآتَيْتَ الزَّكوٰةَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ
نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجاهَدْتَ فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ وَقُتِلْتَ عَلىٰ
مِنْهاجِ الْمُجاهِدِينَ فِي سَبِيلِهِ حَتّىٰ لَقِيتَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ وَهُوَ عَنْكَ
راضٍ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللهِ وَبَذَلْتَ نَفْسَكَ فِي نُصْرَةِ
حُجَّتِهِ وَابْنِ حُجَّتِهِ حَتّىٰ اَتاكَ الْيَقِينُ اَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالْوَفاءِ
وَالنَّصِيحَةِ لِخَلَفِ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ وَالسِّبْطِ الْمُنْتَجَبِ وَالدَّلِيلِ الْعالِمِ
وَالْوَصِيِّ الْمُبَلِّغِ وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَضَمِ فَجَزاكَ اللهُ عَنْ رَسُولِهِ
وَعَنْ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ اَفْضَلَ الْجَزاءِ بِما
صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَاَعَنْتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ لَعَنَ اللهُ مَنْ
قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللهُ مَنْ اَمَرَ بِقَتْلِكَ وَلَعَنَ اللهُ مَنْ افْتَرىٰ عَلَيْكَ
وَلَعَنَ اللهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ وَاسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ وَلَعَنَ اللهُ
مَنْ بايَعَكَ وَغَشَّكَ وَخَذَلَكَ وَاَسْلَمَكَ وَمَنْ اَلَّبَ عَلَيْكَ وَ
لَمْ يُعِنْكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ النّارَ مَثْواهُمْ وَبِئْسَ الْوِرْدُ

الموعود واشهد انك قتلت مظلوما وان الله منجز لكم ما وعدكم جئتك زائرا عارفا بحقكم مسلما لكم تابعا لسنتكم ونصرتي لكم معدة حتى يحكم الله وهو خير الحاكمين فمعكم معكم لا مع عدوكم صلوات الله عليكم وعلى ارواحكم واجسادكم وشاهدكم وغائبكم والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته قتل الله امة قتلتكم بالايدي والالسن (زيارت صاحب الشرف والفتوة الشهيد السعيد هانى بن عروه سلام الله عليه بنحويكه در بحار نقل فرموده ما از سيد اجل سيد بن طاوس قدس الله سره الشريف)

سلام الله العظيم وصلواته عليك يا هانى بن عروة السلام عليك ايها العبد الصالح الناصح لله ولرسوله ولامير المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام اشهد انك قتلت مظلوما فلعن الله من قتلك واستحل دمك وحشى قبورهم نارا اشهد انك لقيت الله وهو راض عنك بما فعلت ونصحت واشهد انك قد بلغت درجة الشهداء وجعل روحك مع ارواح السعداء بما نصحت لله ولرسوله مجتهدا وبذلت نفسك في ذات الله ومرضاته

فَرَحِمَكَ اللّٰهُ وَرَضِيَ عَنْكَ وَحَشَرَكَ مَعَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ وَجَمَعَنَا وَاِيَّاكَ مَعَهُمْ فِيْ دَارِ النَّعِيْمِ وَسَلَامٌ عَلَيْكَ

زیارت حضرت معصومہ خاتون سلام اللہ علیہا در بلدۂ طیبہ قم

اَلسَّلَامُ عَلٰى اٰدَمَ صِفْوَةِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلٰى نُوْحٍ نَبِيِّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلٰى اِبْرٰهِيْمَ خَلِيْلِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلٰى مُوْسٰى كَلِيْمِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلٰى عِيْسٰى رُوْحِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ خَلْقِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفِيَّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيَّ بْنَ اَبِيْ طَالِبٍ وَصِيَّ رَسُوْلِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا فَاطِمَةُ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا سِبْطَيْ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَسَيِّدَيْ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ سَيِّدَ الْعَابِدِيْنَ وَقُرَّةَ عَيْنِ النَّاظِرِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بَاقِرَ الْعِلْمِ بَعْدَ النَّبِيِّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ الْبَارَّ الْاَمِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُوْسَى بْنَ جَعْفَرٍ الطَّاهِرَ الطُّهْرَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوْسَى الرِّضَا الْمُرْتَضٰى اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ التَّقِيَّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ النَّقِيَّ النَّاصِحَ الْاَمِيْنَ اَلسَّلَامُ

عَلَيْكَ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ اَلسَّلَامُ عَلَى الْوَصِيِّ مِنْ بَعْدِهٖ اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلٰى نُوْرِكَ وَسِرَاجِكَ وَوَلِيِّ وَلِيِّكَ وَوَصِيِّ وَصِيِّكَ
وَحُجَّتِكَ عَلٰى خَلْقِكَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ رَسُوْلِ اللّٰهِ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ فَاطِمَةَ وَخَدِيْجَةَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ
يَا بِنْتَ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ الْحَسَنِ وَ
الْحُسَيْنِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا بِنْتَ وَلِيِّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ
يَا اُخْتَ وَلِيِّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا عَمَّةَ وَلِيِّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكِ يَا بِنْتَ مُوْسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ عَرَّفَ اللّٰهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ فِي الْجَنَّةِ وَحَشَرَنَا
فِيْ زُمْرَتِكُمْ وَاَوْرَدَنَا حَوْضَ نَبِيِّكُمْ وَسَقَانَا بِكَاْسِ جَدِّكُمْ
مِنْ يَدِ عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اَسْئَلُ اللّٰهَ
اَنْ يُرِيَنَا فِيْكُمُ السُّرُوْرَ وَالْفَرَجَ وَاَنْ يَجْمَعَنَا وَاِيَّاكُمْ
فِيْ زُمْرَةِ جَدِّكُمْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَاَنْ لَا يَسْلُبَنَا
مَعْرِفَتَكُمْ اِنَّهٗ وَلِيٌّ قَدِيْرٌ اَتَقَرَّبُ اِلَى اللّٰهِ بِحُبِّكُمْ وَالْبَرَائَةِ
مِنْ اَعْدَائِكُمْ وَالتَّسْلِيْمِ اِلَى اللّٰهِ رَاضِيًا بِهٖ غَيْرَ مُنْكِرٍ وَلَا
مُسْتَكْبِرٍ وَعَلٰى يَقِيْنٍ بِمَا اَتٰى بِهٖ مُحَمَّدٌ وَبِهٖ رَاضٍ نَطْلُبُ
بِذٰلِكَ وَجْهَكَ يَا سَيِّدِيْ اَللّٰهُمَّ وَرِضَاكَ وَالدَّارَ الْاٰخِرَةَ

يا فاطمة اشفعي لي في الجنة فان لك عند الله شأناً من الشأن اللهم اني اسئلك ان تختم لي بالسعادة فلا تسلب مني ما انا فيه ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم استجب لنا وتقبله بكرمك وعزتك وبرحمتك وعافيتك وصلى الله على محمد وآله اجمعين وسلم تسليما يا ارحم الراحمين

زيارت شاهزاده عبد العظيم عليه السلام كه از فرزندان امام حسن مجتبى عليه السلام ميباشند

السلام على آدم صفوة الله السلام على نوح نبي الله السلام على ابراهيم خليل الله السلام على موسى كليم الله السلام على عيسى روح الله السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا خير خلق الله السلام عليك يا صفي الله السلام عليك يا محمد بن عبد الله خاتم النبيين السلام عليك يا امير المؤمنين علي بن ابيطالب وصي رسول الله السلام عليك يا فاطمة سيدة نساء العالمين السلام عليكما يا سبطي الرحمة وسيدي شباب اهل الجنة السلام عليك يا علي بن الحسين سيد العابدين وقرة

بين الناظرين السلام عليك يا محمد بن علي باقر العلم بعد
النبي السلام عليك يا جعفر بن محمد الصادق البار الأمين
السلام عليك يا موسى بن جعفر الطاهر الطهر السلام عليك
يا علي بن موسى الرضا المرتضى السلام عليك يا محمد بن علي
التقي السلام عليك يا علي بن محمد النقي الناصح الأمين
السلام عليك يا حسن بن علي السلام على الوصي من بعده
اللهم صل على نورك وسراجك وولي وليك ووصي
وصيك وحجتك على خلقك السلام عليك أيها السيد الزكي
والطاهر الصفي السلام عليك يا ابن السادة الأطهار السلام
عليك يا ابن المصطفين الأخيار السلام على رسول الله وعلى
ذرية رسول الله ورحمة الله وبركاته السلام على العبد
الصالح المطيع لله رب العالمين ولرسوله ولأمير المؤمنين
السلام عليك يا أبا القاسم ابن السبط المنتجب المجتبى السلام
عليك يا من بزيارته ثواب زيارة سيد الشهداء يرتجى السلام
عليك عرف الله بيننا وبينكم في الجنة وحشرنا في زمرتكم
وأوردنا حوض نبيكم وسقانا بكأس جدكم من يد علي
ابن أبي طالب صلوات الله عليكم أسأل الله أن يرينا فيكم

السُّرُورِ وَالْفَرَجِ وَاَنْ يَجْمَعَنَا وَاِيَّاكُمْ فِي زُمْرَةِ جَدِّكُمْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاَنْ لَا يَسْلُبَنَا مَعْرِفَتَكُمْ اِنَّهُ وَلِيٌّ قَدِيرٌ اَتَقَرَّبُ اِلَى اللّٰهِ بِحُبِّكُمْ وَالْبَرَائَةِ مِنْ اَعْدَائِكُمْ وَالتَّسْلِيمِ اِلَى اللّٰهِ رَاضِيًا بِهِ غَيْرَ مُنْكِرٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ وَعَلَى يَقِينٍ بِمَا اَتَى بِهِ مُحَمَّدٌ تَطْلُبُ بِذٰلِكَ وَجْهَكَ يَا سَيِّدِي اَللّٰهُمَّ وَرِضَاكَ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ يَا سَيِّدِي وَابْنَ سَيِّدِي اِشْفَعْ لِي فِي الْجَنَّةِ فَاِنَّ لَكَ عِنْدَ اللّٰهِ شَاْنًا مِنَ الشَّاْنِ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ اَنْ تَخْتِمَ لِي بِالسَّعَادَةِ فَلَا تَسْلُبْ مِنِّي مَا اَنَا فِيهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اَللّٰهُمَّ اسْتَجِبْ لَنَا وَتَقَبَّلْهُ بِكَرَمِكَ وَعِزَّتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَعَافِيَتِكَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ؛

در طبع کتاب گفته لمؤلفه

کنم هر نفس شکر یزدان پاک	پدید آورد از ادم از ابیه و سماک
که از جود و احسان و الطاف او	مرتب بشد این کتاب نکو
ز لطفش چو آمد بطبع این کتاب	غمم رفت از دل بشدم کامیاب
چو شد طبع این دفتر پر گهر	بشد نخل امید من بارور
ز فیض و عطای خدای مبین	در آمد ز طبع این کتاب متین

نه از سعی کس شد نه از جهد من … شد از یاری خالق ذوالمنن

نبود امیدم بیاری کس … بجز یاری داور دادرس

چو گنج معانی بدست آمدم … به پشت غم دل شکست آمدم

ز مهر فروزندهٔ ماه و مهر … مرا کوکب بخت بنمود چهر

مرا صبح اقبال از نو دمید … شب محنت و غم بآخر رسید

چو مطبوع شد این کتاب متین … سعادت مرا گشت نقش نگین

بود هدیهٔ چارده نور پاک … کز ایشان پدیدار شد آب و خاک

کتابیکه آغاز و انجام او … بود پر ز محبت انوار هو

نیابی در آن وصفی از خط و خال … نه بینی در او قصهٔ پور زال

بود نظم او همچو آب روان … چو نثرش که گردیده قوت روان

تهی یکسر از شعر ذم و هجاست … همه مدحت چارده پیشواست

بنسبت فخر عارفه در روزگار … که باشی ثنا خوان هشت و چهار

بمدحت گری گر کنندت قبول … نباشی بدنیا و عقبا ملول

کنندت نظر گر ز احسان و مهر … بسائی سر از فخر بر ماه و مهر

بدرگاه پاک شهان حجاز … مرا هست پیوسته روی نیاز

امید است کآنان ز راه عطا … شفاعت کنندم بروز جزا

گل مهرشان هر که از کف بهشت … باو کی رسد بوی باغ بهشت

اعلی

الهی بانوار هشت وچهار
زتیه ضلالت مرا وارهان
سر سروری راز تسلیم ببر
زنیرنگ گردون دون از کرم
زلطف خودای قائل قول کن
مرا در شب دفن وروز حساب
در آیم چو از خاک در رستخیز
مرا زآب کوثر رسان بر دهان
زدست کرم چون ردم زین رباط
دلم را در این دار بی اعتبار
گناهان عارفچهٔ بینوا

کز ایشان دو عالم بود برقرار
زاحسان بملک سعادت رسان
زسرّ حقیقت مرا کن خبر
مگردان دلم را دچار الم ؛
زلوث معاصی دلم پاک کن
زفضل وعنایت بکن کامیاب
زاحسان خود آبرویم مریز
مرا از آتش قهر خود وارهان
نگهدار پای مرا در صراط
بمهر ده وچار ثابت بدار
ببخشا بحقّ شه بینوا ؛

من افکاره

خیز ای دل که دمی بر رخ جانان نگریم
شاهد غیب که چون جان زنظر پنهان است
زنگ کثرت بزدائیم از آئینهٔ دل
تا که چون نقطه مقیم در جانان باشیم
به که اقرار نمائیم به یکتائی او

پر وبالی بگشائیم وبکویش بپریم
چشم جان باز نمائیم وبدیدنش نگریم
کسوت شرک ودویی را بتن خود بدریم
تا که چون باد صبا بر سر کویش گذریم
تا زلوح دل خود نقش دوئیت ببریم

دیدهٔ جان چو نه بیند بجز از چهرهٔ دوست / حق بود آنکه بگوئیم که صاحب نظریم

خیز ای دل ز پی دار بقا فکری کن / پیش از آنی که از این دار فنا درگذریم

چون بدانیم که حق را صفت ستاریست / ما که باشیم که تا پردهٔ مردم بدریم

رهنما بود این زمزمه با تو شب و روز / همنشین شاد که در راه فنا همسفریم

تا نهادیم ز جان پا بدر خانهٔ عشق / از شرف بر سر شاهان جهان تاج سریم

تا که با آهوی چشمان بتان خو کردیم / مور بودیم از این پیش کنون شیر نریم

تا که دادیم دل و جان بهوای رخ دوست / در ره دوستیش تیر بلا را سپریم

از پی خدمت او تا که ببستیم میان / بی نیازاز چه ز سلطانی و تاج و کمریم

بامیدی که مگر دست دهد کعبهٔ وصل / سالک از شوق در این جذبه با چشم تریم

بود آیا نفسی از قفس تن ای دل / بدر آئیم ز شادی بهوایش بپریم

چون حکایت دهن وصلش نتوانیم آورد / به که از ذره بخورشید جمالش نگریم

هیچ شکی نیست که این راه بپایان نرسد / جز ره عشق اگر ز آنچه براه دگریم

بر نیائیم گر از چاه طبیعت ای دل / از بهائم بتر ای باب خرد پست تریم

دولت ما چه بود وصل به روی نگار / چون گدایان نه عجب گر همه بی سیم و زریم

همچو خورشید گر اطراف جهان پیمائیم / جز بکوی تو دگر راه بجائی نبریم

تا هوائی سر کویت بسر ما باشد / از جفا و ستم چرخ دگر غم نخوریم

بر نداریم ز دامان عنایت دست طلب / تا ره عشق چو مردان طریقت سپریم

خیر عاقبته

خبر عارفی چه بی حدّت جانان از دل — تا که خود را ز غلامان در او شمریم

الهی باعزاز پیغمبران — بختم رسل سرور سروران
محمّد که شد عرش او را سریر — بشیرٌ نذیرٌ سراجٌ منیر
دو عالم طفیل وجودش شدند — همه تشنهٔ بحر جودش شدند
اساس دو عالم از او در نظام — که امر رسالت بر او شد تمام
بآن شه سواری که بی تخت و تاج — گرفت از بزرگان دنیا خراج
علی ولیّ ساقی سلسبیل — وصیّ رسول خدای جلیل
علیّ قبله گاه جمیع امم — که شد مولدش در درون حرم
ولیّ خداوند زوج بتول — بنصّ جلیّ بود نفس رسول
بخیر النّساء بهترین زنان — که عقدش شد البتّه در آسمان
بحق آل گلستان خیر البشر — که نخل امامت از او بارور
بحقّ حسن سیّد ممتحن — کز او یافت هستی زمین و زمن
بحقّ حسین آن شه کربلا — که شد کشته در راه دین خدا
الهی بسجّاد و طاعات او — بقرب و مقام و مناجات او
الهی بباقر شه نامدار — که بد معدن علم و حلم و وقار
بصادق که در شرع پیغمبری — از او شد عیان مذهب جعفری

بموسی کاظم شه انس و جان ٭ که عیسی نهاده است مهرش بجان
بحقّ امام خلایق رضا ٭ که شد کشته از زهر جور و جفا
بحقّ تقی آنکه از عزّ و جاه ٭ باوج فلک برزدی بارگاه
الهی بحقّ علیّ نقی ٭ که مهرش گرفته بجان متّقی
بحقّ امام اُمم عسکری ٭ که دارد بخلق جهان سروری
بمهدیّ موعود شاه انام ٭ که امر امامت باو شد تمام
نهال گلستان باغ بتول ٭ سمیّ نبیّ و کنیّ رسول
کز این هر دو تن ختم شد کار دین ٭ رسالت بآن و امامت باین
که محتاج خوان خسانم مکن ٭ ذلیل در ناکسانم مکن
هم امروز سازم بطاعت قرین ٭ بفردا برم سوی خلد برین

الهی بحقّ بزرگان دین ٭ بآن رهنمایان راه یقین
بحقّ ده و چار معصوم پاک ٭ که زایشان پدیدار شد آب و خاک
بحقّ محمّد چراغ رُسُل ٭ شفیع خلایق ز جزو و ز کلّ
بحقّ علی شاه دُلدُل سوار ٭ خداوند دین اوّل هشت و چار
ببانوی عالم که خیر النّساست ٭ که سرّ در دل حضرت مصطفی است
بحقّ شهیدان خونین کفن ٭ گل باغ زهرا حسین و حسن

بزین العباد و باحسان او
باه دل و چشم گریان او

بباقر شکافندهٔ علم دین
وصی رسول خدای مبین

بجعفر گل روضهٔ مصطفی
که دارد از او صبح صادق صفا

بموسی کاظم بحالات او
بقرب و مقام و مناجات او

بحق علی بن موسی الرضا
که مسموم گشته ز زهر جفا

بعز و جلال امام جواد
شفیع خلایق بروز معاد

بطب هم قبلهٔ اهل دین
علی نقی شاه ملک یقین

بحق حسن حضرت عسگری
که آئین او بود دین پروری

بمهدی موعود قطب زمان
که مهر سنش بود در قیامت امان

بحق شهیدان مجروح دل
بدلهای صافی عشاق زیر گل

باب رخ خاکساران عشق
بدرد دل بیقراران عشق

که ظاهر نما قائم دین خویش
که دلها ز هجران او گشته ریش

در شوق آمدن ماه مبارک رمضان و توصیف هلال آن گوید

سر زد ز افق ماه مبارک بدر فر
با مکرمت و مغفرت تجدید و بی مر

در چرخ هلال رمضان گشت چو طالع
این دیر کهن گشت دگر باره منور

آورده بهمراه خود از روضهٔ فردوس
فرخنده نسیمی که جهان گشت معنبر

زان طرفه نسیمی که بیاورد بهمراه
گردید دماغ دل و جان باز معطر

کی من بتوانم که کنم وصف و ثنایش
کاو را شده خلاق جهاندار ثناگر

این بس بجلالتش که شه کشور بطحا
فرمود ثنایش بر مردم سر منبر

از نور و ضیا بین که مه یکشبهٔ او
با صد عظمت سر زده از طارم اخضر

ماهی است که در آن پی ارشاد خلایق
نازل شده قرآن ز خدا بهر پیمبر

سلطان شهور است و در آن است احد
بسته کمر بندگی خالق اکبر

تقدیر امور همه خلق است در اینماه
هم از بد و از نیک و هم از خیر و هم از شر

این بس بمدیحش که چنین در خبر آمد
باشد ز رمضان نام حق از شوکت و از فر

آمد رمضان و رمضان رفت مگوئید
کاین نص حدیث است برو نیز تو منگر

خوانید بتعظیم مر آن را و رو هشته
کور هست بسی قدر بر حضرت داور

اندر پی یکروزه روزش بدهد حق
خندد اجر ز لطف و کرم خویش بمحشر

شد باز در خیر در او بر همه مردم
شد بسته بزنجیر در او دیو فسونگر

جز نام مه روزه مگر حضرت سبحان
آورده دگر نام مهی را به نبی در

در نزد خداوند جهان روز و شب آن
از سایر اوقات بود برتر و بهتر

بر ترک هوا هر که در اینماه ظفر یافت
بر لشکر ابلیس لعین گشت مظفر

نگشود در آن باب عطا و کرم و نعما
خلاق جهان بر همهٔ خلق سراسر

روزش چو شب قدر بود از شرف و جاه
بیقدر بود منکر اینماه فلک خر

در حرمت آن ماه گر امروز بکوشید
فردا نبود هیچ شمار غم دیگر

هر کس که

هر کس که در این ماه بذل تخم عمل کاشت
فردای قیامت ببرد در بر حق بر

خواهی که در این ماه شوی پاک ز عصیان
از صدق بدرگاه خدا روی تو آور

از روزه کمر بند پی بندگی حق
تا آنکه گشایند برویت ز جنان در

بر پاست جلال و شرف و حرمت این ماه
تا دست قضا باشد و تا لوح مسطر

انکار کند حرمت او هر کس امروز
فرداش عذاب ابدی هست بکیفر

عارفچه ز جان کوش پی بندگی حق
تا خلعت شاهی دهدت حق بصف حشر

در مدح حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

زینت آغوش زهرا دخت حیدر زینب است
گوشوار عرش را فرخنده خواهر زینب است

بانوئی کز بعد زهرا بر زنان روزگار
باشد از قدر و جلال و رتبه برتر زینب است

روشن است این نکته چون خورشید بر اهل جهان
کآسمان مجد را تابنده اختر زینب است

گوهر دریای عصمت درة التاج حیا
دختر نیک اختر دخت پیمبر زینب است

باشد الحق این روا گر زانکه گویم عرش را
از جلال و جاه و رتبت زیب و زیور زینب است

گر مرا تا قیامت بر صراط المستقیم
هم چو جد و باب و مام خویش رهبر زینب است

عصمت و شرم و حیا و صبر و تمکین و وقار
این همه اوصاف الحق جلوه گر در زینب است

هر زنی را در جهان بینی شرف از شوهر است
لیک اینجا فخر عبدالله جعفر زینب است

پاک کن آئینهٔ دل را و بین با چشم جان
بر صفات حق ز قلب پاک مظهر زینب است

بانوی عالم که از جاه و جلال و مکرمت — رفعتش برتر بود از چرخ اخضر زینب است

بازنیت آنکه سلطان نهست در اقلیم صبر — وانکه کرده ملک عصمت را مسخر زینب است

آنکه در زیر لوای حمد از انوار دل — میکند صحرای محشر را منور زینب است

آنکه در خلق و حیا و مکرمت بودش نشان — هم ز احمد هم ز زهرا هم ز حیدر زینب است

در منقبت شاهزادهٔ اعظم عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام منظوم آورده

جبریل امین هست ثناخوان ابالفضل — خلق دو جهان ریزه‌خور خوان ابالفضل

هر ناطقه لال است که تا وصف بگوید — از مکرمت و بخشش و احسان ابالفضل

جا دارد اگر سرمه کند خیل ملائک — در دیده ز خاک ره دربان ابالفضل

خورشید فلک ذره بود با همه انوار — در پیش رخ چون مه تابان ابالفضل

فرموده شه کشور دین سید سجاد — از مرتبت و حشمت و از شان ابالفضل

او را بخدا منزلتی هست که باشند — خلق دو جهان واله و حیران ابالفضل

تنها نه بشر یکسره سکان سموات — از جان همه باشند بفرمان ابالفضل

خواهم که روم طوف حریمش کنم از جان — یارب رسدم گر که ز یزدان ابالفضل

انوار الهی بنگر گشته هویدا — از قبه و از صحن و ز ایوان ابالفضل

گسترده بود در دو جهان خوان نوالش — احباب سراسر همه مهمان ابالفضل

خواهی که رهی از الم و محنت فردا — امروز بزن چنگ بدامان ابالفضل

بر بست بیک باره نظر از همه عالم — هر کس که بشد بی سر و سامان اباالفضل
جا کرد بقعر سقر اندر صف هیجا — رو کرد هر آن کس که بمیدان اباالفضل
هر درد بود بر دل ای دوست مخور غم — بهبودی آن خواه ز درمان اباالفضل
سر داد چو اندر ره داور ز سر صدق — جان چیست که سازیم بقربان اباالفضل
در روز جزا جمله شهیدان ره حق — بس غبطه برند از شرف و شان اباالفضل
در وقعهٔ عاشور همه کار شریعت — شد راست ز تیغ کج بران اباالفضل
زیبد که کند فخر بشاهان جهاندار — هر کس که بود خادم و دربان اباالفضل
در روز قیامت چه سر از خاک برآریم — داریم نظر جمله بر احسان اباالفضل
تا جان به تنم هست مدیحش بسرایم — توفیق رسد گر که ز جانان اباالفضل
عیشم شده تبدیل بماتم چو کنم یاد — از محنت و اندوه فراوان اباالفضل
پایان شکیبائیم از دست برون شد — از شرح غم بیحد و پایان اباالفضل
جاری شده سیلاب غم از دیدهٔ مردم — بر یاد دل خسته پژمان اباالفضل
ریزد در اشکم برخ آرم چو بخاطر — خشکی لب لعل چو مرجان اباالفضل
در کرب و بلا سرور دین گشت چو بیکس — بر شد بفلک ناله و افغان اباالفضل
از اهل حرم خاست فغان تا بثریا — دیدند چو احوال پریشان اباالفضل
از آب تهی گشت چو مشک از دم پیکان — گردید روان اشک ز چشمان اباالفضل
آلوده بخون گشت از آن ضربت بیداد — هم لعل لب و هم در [illegible]ان اباالفضل

خم گشت قد سبط نبی زادهٔ زهرا
در دشت بلا قلب جهان شاه شهیدان

چون دید برون رفته ز تن جان اباالفضل
شد منقلب از غصهٔ هجران اباالفضل

عارفچه سزد فخر کند بر همه شاهان
تا گشته ز اخلاص ثنا خوان اباالفضل

در مدح شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام

بر آن سرم که خداوندا گر شود یاور
بمدح حضرت عبدالعظیم آنکه بود
ز شاهزادهٔ آزاده کنم توصیف
ز نوک خامه در این جا به ار صغار زنم
کنم ثنای کسی را که جاه و مرتبه اش
زبان منقبتش بر گشوده روح القدس
بیان شرح جلالش رسیده از معصوم
ثواب اجر زیارت کننده اش فرمود
امامزادهٔ عالیمقام عالیقدر
یکی از نتاج حسن باشد و سزد که شهان
جهان قدر و سپهر جلال و مشرق فضل
مبیّن حکم دین در ادای اخبار

ز بحر فکر بر آرم سفینهٔ گوهر
نژاد احمد مرسل سلالهٔ حیدر
کز بسته اند شهان بهر بندگیش کمر
بوصف زادهٔ سبط رسول لولوء تر
بسی عظیم بود نزد خالق اکبر
میان به بندگیش بسته گنبد خضر
مقام و پایهٔ قدرش ز چرخ بالاتر
امام هادی آن رهنمای جن و بشر
که هست عدهٔ او چه او برون ز شمر
ز سر نهند بدرگاه آن فرشته سیر
محیط علم و کمالات و مظهر داور
مروّج سنن شرع و مذهب جعفر

سفینهٔ کرم و بحر علم و لشکر حلم
خزینهٔ حکم و کان فضل و اصل هنر

نشان و منقبتش بس همین که دارد او
نشان ز احمد و محمود و حیدر صفدر

ز مردمان ز برای هدایت و ارشاد
هماره بود چو جد جلیل خود رهبر

گرفته اند بدل جمله مهرهٔ مهرش
خلیل و موسی و عیسی و نوح پیغمبر

ری اگر تو بری از ره صفا بینی
عیان ز مرقد او نور خالق اکبر

سزد که فخر کند خاک ری به هفت اقلیم
از آنکه نور خدا را گرفته است ببر

گرفته است ببر خاک ری تن شاهی
که هست جسم شریفش [illegible]

از آن یگانه گهر کاندر او بود دولتها
رواست فخر کند خاک ری بهر کشور

به پاسبانی او مفتخر بود خاقانها
غلام خادم درگاه او بود قیصر

ز سدره آمده در آن مکان پی خدمت
امین وحی که باشد بقدسیان سرور

ز گرد قافلهٔ زائران مرقد وی
کنند سرمه دیده فرشتگان یکسر

برد ز خاک درش رشک مشک چین و ختا
که هست خاک درش به ز نافهٔ اذفر

رواق منظر چشم جهان عالم شد
رواق و درگه آن تاج بخش نیک گهر

فروغ مرقد او داده زیب و زینت ری
شکوه قبهٔ وی برده از فلک زیور

تو خواهی ار نگری بارگاه عز و جلال
حریم و بارگه آنجناب را بنگر

گذار پای حقیقت براه دین وانگاه
بسوی خطهٔ آن خاک مشکبار گذر

ببین که قبلهٔ حاجات گشته بارگهش
که در پناه وی آسوده گشته بس مضطر

شده ز عز و شرافت حریم حضرت او — مطاف خلق جهانی ز مهتر و کهتر
بآستانهٔ او رخ نهند جمله شهان — که سنگ درگه او بهتر است از گوهر
ز صحن دلکش وی رشک میبرد جنت — بفیض ساحت وی تشنه آمده کوثر
فلک ز شوق پی بندگیش بسته میان — ملک غبار حریمش بروبد از شهپر
ببقعهٔ حرم آن سلسبیل ختم رسل — رسد مدام فیوضات حضرت داور
چه بقعهٔ که در آن بقعهٔ رفیع اساس — برند رفعهٔ حاجات مردمان یکسر
حریم اوست همه نور مردمان دیده — وجود اوست همه جان و دیگران پیکر
ببین ببقعهٔ پر نور آن خلاصهٔ دین — گرو برده گوی شهامت ز گنبد اخضر
چه قبهٔ که از آن نور حق شده ظاهر — چه قبهٔ که در آن سر حق بود مضمر
چه قبهٔ که کند کسب نور از آن قبه — کنند طلوع چو هر صبح خسرو خاور
چه قبهٔ که ز رفعت شده است پایهٔ آن — چو عرش حضرت رحمان ز آسمان برتر
مدام باشد آن قبهٔ رفیع بپا — ز گوی چرخ برین تا که هست نام و اثر
مقیم درگه آن شهریار کشور فضل — کجا و کی دگرش با بهشت هست نظر
اگر هست ز هره رسیدن بگنبد مدح کسی — که پرتوی است ز وی نور زهرهٔ ازهر
چگونه گفت توان مدحتش یکی ز هزار — نوشته گردد اگر در جهان دو صد دفتر
بیان منقبت او کجا رود از یاد — هوای کویش از سر رود چگونه بدر
ز مدحت حرم وکی کی دگر سبا دارد — کسیکه جامهٔ مدحش ز عشق کرد ازبر

بحق کعبه و ارکان و زمزم و عرفات — بمروه و بصفا و بمشعر و به حجر
که هست جای محبان او بخلد برین — چنانچه جای عدویش بود بقعر سقر
محب او نبود جز که صالح مؤمن — عدوی او نبود جز که طالح ابتر
هر آنکه عزم حریمش کند ز روی یقین — گمان مبر که بحشر غمش بود دیگر
زفضل زائر وی بس که هر که اندر وی — کند زیارت قبر شریف آن سرور
چنان بود که بکرب و بلا بپاکی دل — کند زیارت شاه شهید تشنه جگر
تو خواهی ار برهی از عذاب و ز حساب — بکوش و مقبرهٔ مطهرش بدست بیاور
ببر ز جملهٔ اغیار رشتهٔ الفت — بکوی او همه صدق و صفا و مهر ببر
کسیکه چشم شفاعت بحشر ازش دارد — چشد بروز قیامت ز چشمهٔ کوثر
بملک ری ز صفاهان اگر خدا خواهد — پی زیارت قبرش مراست عزم سفر
اگرچه بر دلم از جور چرخ و دور زمان — رسیده بود ز اندوه و غم دو صد نشتر
ز فیض روح قدس بازگشته از سر صدق — بمدح زادهٔ خیر الوری ثنا گستر
ز نیش هیچ نکردم بعون حق مغشوش — بوصف زلف و خط و خال و قامت دلبر
چو هست قند مکرر خود این چکامه برد — بقندهار برند و ببلخ و کشمر
ز مهر تا که کند کسب نور ماه سما — مزین است فلک تا بزینت اختر
عدوی روسیهش باد زیر چرخ کبود — مدام با دل خونین و چهرهٔ اصفر
شده ثناگر او تا ز صدق عارفچه — کجا بود بدلش غم ز محنت محشر

در تاریخ [illegible] گوید

بخوان زیارت عبد العظیم را ز درست / که تا رسی بثواب عظیم پی در پی

هر آنکه کرد زیارت ز صدق دل او را / کند موافقت روز حساب آسمان طی

بلی ز ساقی کوثر که زائر قبرش را / بروز حشر ز جام طهور نوشد می

بلطف خالق منان و از دم عیسی / بشارتی بسرایم برای زائر وی

ز هر کسیکه ز صدق و صفا و ز خلوص / کند زیارت عبد العظیم را در ری

چنان بود که پیمبر [illegible] زیارت کرد / عزیز فاطمه را آنکه شد سرش بسر نی

ز نور قبه او بگیرند کسب ضیا / هزار همچو مه و مهر و مشتری و جدی

غلام درگه او بند خسروان جهان / بشوکت و بجلال ار شوند چون جم و کی

روا است گر که کنند افتخار چاکریش / هزار همچو انوشیروان و حاتم طی

مدام زائر او ایمن از بلا باشند / بروزگار بود تا ز بهمن و دی

الحمد لله اولاً و آخراً

ثنا گسترش شده عارفچه ناز راه خلوص / ز هول روز قیامت فسرده گردد کی

یا آخر الآخرین

الحمد لله الذی وفقنی لترتیب هذا الکتاب و الصلوة و السلام علی سیدنا و نبینا محمد و اوصیائه شفعاء یوم الحساب پایان نگارش این کتاب اتفاق افتاد در شهر محرم الحرام هزار و سیصد و شصت و هفت از هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله

۱۳۶۷

چو سیصد و شصت و هفت گذشت از هزار بعد / طبع شد این ظرفه گنج ز لطف پروردگار

مؤلف محمد علی بیدخته خوان خواهش دارد از خوانندگان که پدر و مادر مرا بطلب مغفرت شاد فرمایند علی

چاپخانه سنگی





